

فهرست

۳	علی اشرف صادقی	پسوندهای تحبیبی فارسی در دوره اسلامی (۵)	مقاله
۲۳	سارا شریف پور	بررسی مزایا و معایب استفاده از منابع اینترنتی	
۳۵	مرتضی چرمگی عمرانی	معرفی معیار لغات قوم؛ فرهنگ واژگان شاهنامه	
۴۳	علی اشرف صادقی	گوریدن، سپس - باسپس، الدنگ، زردمبو - زردنبو، آبتین - اثقیان	پژوهش‌های نوین
۵۷	سید احمدرضا قائم مقامی	پرستار (بحث لغوی و دستوری)	
۷۳	فرهاد قربانزاده	درباره واژه طاس / تاس	
۱۰۱	وحید عیدگاه طریقه‌ای	چند واژه در واج‌شناسی شاهنامه	
۱۱۹	عبدالرسول فروتن	چند واژه و اصطلاح نظامی در دوره قاجار	
۱۲۹	زهرا اکبرپور بقایی	ویژگی‌های لغوی تفسیر شریف لاهیجی	
۱۵۹	معصومه امینیان	نقد و بررسی فرهنگ فارسی آموز دهخدا	نقد و بررسی
۱۷۵	سیده نرگس رضایی	نقد و بررسی فرهنگ نظام	
۱۹۳		فرهنگ توصیفی عصب‌شناسی زبان، فرهنگ توصیفی معنی‌شناسی (با همکاری معصومه حاجی‌زاده، ندا حیدرپور نجف‌آبادی)	تازه‌های نشر

Contents	1
Summary of Contents	3

پسوندهای تحبیبی فارسی در دوره اسلامی (۵)

علی اشرف صادقی

۱۳. پسوند «ه» (= -a/e)

این پسوند دنبالهٔ پسوند تحبیبی -ag فارسی میانه است، اما نکته‌ای که دربارهٔ ارتباط این پسوند با پسوند -ak باید یادآوری کرد این است که پسوند -ak نیز به احتمال قوی در دورهٔ میانه در کنار -ag وجود داشته‌است. گواه این مدعا وجود نام‌هایی است که مربوط به آن دوره است و در کتاب‌های دورهٔ اسلامی تنها با -ak ضبط شده‌اند، مانند مزدک و دینک، همسر یزدگرد دوم که بعد از او در فاصلهٔ سال‌های ۴۵۷ تا ۴۵۹ نایب‌السلطنه بود، بابک پدر اردشیر ساسانی، روشنک نام دختر داریوش سوم، شهرک نام یک ایرانی که یکی از اصحاب عثمان در جنگ ریشهر او را به قتل رساند (← بخش اول این مقالات در شمارهٔ ۱۳ همین مجله)، بُختک نام پدر بزرگمهر، شهرک نام مرزبان فارس در آغاز فتوحات عرب (← شمارهٔ ۱۳ مجله)، ماهک نام سپهبد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی (← شمارهٔ ۱۳ مجله)، مروک (یا به احتمال کمتر مردک) (← شمارهٔ ۱۳ مجله)، یزدک، و برخی نام‌های دیگر. پسوند هیچ‌یک از این نام‌ها در متون عربی به صورت $\text{عج } \text{a} \text{ـ}$ ضبط نشده‌است. البته، چنان‌که خواهیم دید، پاره‌ای از آن‌ها مانند یزده در دورهٔ اسلامی وجود دارد که از yazdag گرفته شده‌اند. از سوی دیگر، چنان‌که می‌دانیم، صامت پایانی کلمات بندگ، نامگ، خانگ، خایگ و جز آن‌ها در فارسی افتاده‌است. آنچه در حال حاضر می‌توان گفت این است که از کلماتی که در آن دوره، یعنی در اواخر دورهٔ ساسانی، بسیط تلقی می‌شده‌اند، مانند کلمات بالا (بندگ، ...)، g پایانی افتاده‌است، هم‌چنان‌که g بعد از مصوت‌های \bar{a} ، \bar{i} ، \bar{u} و \bar{o} از کلمات داناگ، رهینگ، راسوگ (rāsūg)، سوگ (sōg) نیز در فارسی افتاده‌است، اما در این پسوند در اواخر دورهٔ ساسانی هر دو گونهٔ آن، یعنی -ag و -ak، در کنار هم وجود داشته‌است. ظاهراً در گویش

دری، یعنی فارسی گفتاری، احتمالاً تحت تأثیر پهلوی اشکانی، اساساً شکل ak- رایج بوده، اما در زبان رسمی و نوشتاری بیشتر شکل ag- به کار می‌رفته است. این مطلب در مورد پسوند -ōk/-ōg نیز صادق بوده است. البته، همان‌طور که در یادداشت شماره ۱ صفحه ۸ شماره ۱۳ مجله گفته شده، در فارسی دری در برخی کلماتی که همیشه با k پایانی به کار می‌روند ندرتاً در بعضی از گونه‌های زبان در برخی از مناطق g به کار می‌رفته است.

آنچه در زیر نقل می‌شود نام‌هایی است که به پسوند -ه ختم می‌شوند. اما این کلمات ظاهراً به دو مقوله تعلق دارند. یک دسته که شکل‌های تحبیبی نام‌هایی مشخص‌اند. دسته دیگر القابی هستند که ظاهراً از نام‌های اشخاص مورد نظر گرفته نشده‌اند، بلکه کلماتی هستند که به دلایل متفاوت به عنوان لقب برای اشخاص مورد نظر به کار رفته‌اند.

۱- تحبیبی‌ها

آذِه. مهران بن شنبه بن آذِه اصطخری اصفهانی (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۴۳۵، پانویس، نقل از ابن نقطه). آذِه احتمالاً شکل تحبیبی آذین است.

اذینه. ابن اذینه (ابن شهر آشوب، ص ۱۲۹)؛ علی بن محمد بن عبدالله بن اذینه از مشایخ کلینی (افندی، ج ۴، ص ۲۱۱)؛ عمر بن محمد بن عبدالرحمن بن اذینه (همان). احتمالاً این دو نام را باید آذینه خواند که ظاهراً شکل تحبیبی آذین است. در اینجا نیز، چنان‌که می‌بینیم، آذین نام مرد است. این احتمال نیز هست که کلمه عربی و تلفظ آن «اُذینه» باشد. اسکنده. اسکنده مخنث (عبدالجلیل رازی، ص ۲۵۹). اسکنده باید شکل تحبیبی اسکندر باشد.

آشته. (ابن صابونی، ص ۱۲۵-۱۲۶، ذیل خرجانی) اشته اصفهانی (ذهبی، ص ۲۸)؛ میمون بن آستاد (پانویس: + و اشتاد) یکی از اجداد احمد بن عبدالقادر بن آشته اصفهانی (ذهبی، ص ۲۰، متن و پانویس). اشته: منسوب به آشته، نام جد (سمعانی، ج ۱، ص ۲۵۷). عبدالرزاق ... اشتهی (محدث، ص ۴۱). اشتهی نیز ظاهراً منسوب به آشته است.

اله. ابونصر احمد بن حامد بن محمد اله اصفهانی (قفطی ۱۳۴۷، ص ۴۰۵). ابوالرجا حامد بن محمد اله (مافرخی، ص ۳۳؛ آوی، ص ۱۲۵: ابوالرجا حامد محمد اله: در یکی از منابع من، که متأسفانه آن را یادداشت نکرده‌ام، آمده: اله یعنی «عقاب»). اله معلوم نیست تحبیبی است یا لقب و در صورت تحبیبی بودن، تحبیبی چه نامی است.

امکه. بهاء‌الدین حافظ عمر امکه برادر شمس‌الدین توکلی (ابن‌بزاز، ص ۸۰۶). امکه نیز معلوم نیست تحبیبی است یا لقب و در صورت تحبیبی بودن، از چه نامی گرفته شده است.

امیره. یا شکل فارسی امیر و نام خاص است که اساساً در نیمه غربی ایران، از مناطق مرکزی به سوی غرب، به ضمیمه گیلان و مازندران و ندرتاً در خراسان به کار می‌رفته است و یا شکل تحبیبی امیر است که به عنوان نام خاص به کار می‌رفته است. مثال‌ها: امیره بن دارای قمی (ابوالرجای قمی، ص ۶۳، ۶۴ و ۶۷)؛ امیره قباد، حاکم آستارا (روملو، چاپ سیدان، ص ۲۹۳)؛ امیره حمزه خان (فومنی، ص ۱۱۷، ۱۴۰)؛ امیره جمشید بیک (تاریخ گیلان، ص ۱۸۱)؛ امیره خراسوان (= خراسبان) (محمد بن منور، ص ۱۶۵)؛ امیره بن ابراهیم صرّام (محدث، ص ۱۵)، سعد بن ... امیره ابهری (محدث، ص ۳۰)، عبدالجبار بن امیره رباطی (محدث، ص ۳۷).
اوسته. علی بن موسی اوسته (قمی، ص ۸۵، ۲۳۰، ۲۳۹). اوسته معلوم نیست تحبیبی است یا لقب و اگر تحبیبی است، تحبیبی چه نامی. شاید تحبیبی اوستاد باشد. در تاریخ قم (ص ۱۰۳) کلمه دیگری با املائی «اوسته» هست که لقب عبدالله جشنفسیار دانسته شده است.
اُورمه [ūrama]. ابوجعفر محمد بن اورمه قمی (نجاشی، ص ۲۳۱، کچوئی، ج ۳، ص ۴۰۹، ۴۱۲)، محمد بن اورمه (طوسی، ص ۱۴۳). اورمه معلوم نیست نام است یا تحبیبی.
بابانه. احمد بن علی بن ابراهیم بن بابانه (کچوئی، ج ۳، ص ۵۳، به نقل از اعلام الوری طبرسی)، حسن بن ابراهیم بن بابانه (همو، همانجا، به نقل از اکمال‌الدین صدوق). این شخص قبل از صدوق (درگذشت: ۳۸۱) و طوسی (درگذشت: ۳۸۵) می‌زیسته است. احتمالاً بابانه شکل تحبیبی بابا است و n قبل از e -a تحبیبی صامت میانجی است.
بابه. احمد بن علی بن بابه کاشانی، درگذشته در ۵۱۰ هجری، مؤلف کتاب رأس مال الندیم فی تواریخ اعیان اهل الاسلام (به کوشش سهیل زکّار، بیروت ۱۴۱۸/۱۹۹۷؛ نیز به کوشش محمد عبدالقادر خریسات، امارات، مرکز زاید، ۲۰۰۱). در فارسی میانه هم Bābak و هم Pābak به عنوان نام خاص وجود داشته است (← Gignoux 1986).
بانوجه. اسماء العشاق من سائر الناس مَمّن أَلْف فی حدیثه کتاب: کتاب احمد بن قتیبه و بانوجه ندیم، الفهرست ۲۰۰۹، ج ۱/۲، ص ۳۲۹). در دوره ساسانی Bānūg به عنوان نام خاص به کار می‌رفته است (← Gignoux 1986). ممکن است این نام به بانوج معرّب شده باشد و پسوند e در آن عربی باشد. نیز ممکن است بانوجه معرّب بانوجه باشد. احتمال اینکه بانوجه معرّب Bānūgag باشد ضعیف به نظر می‌رسد.
بُرزه. ابراهیم بن بُرزه اردستانی (سمعانی، ج ۱، ص ۱۶۰): ابوالفتح عبدالجبار بن ... برزه رازی (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۳۷۷)، ابراهیم بن برزه جوهری رازی (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۴۹۶). ابن ماکولا (ج ۱، ص ۹-۲۳۸) می‌گوید عبدالجبار بن عبدالله بن ابراهیم بن بُرزه اردستانی است، اما مولد او ری است. ابن ماکولا از او حدیث شنیده است. در میان نام‌های

خاص دوره ساسانی Burz و ترکیبات آن، مانند Burz-Šābuhr، Burz-Adur، وجود دارد (← Gignoux 1986). بنابراین، بُرزه باید از Burzag* گرفته شده باشد که شکل تحبیبی یکی از این نام‌ها است.

برکه. از عرفایی است که در نامه‌های عین‌القضاة (ج ۱، ص ۹۷، ج ۲، ص ۵۱، ۳۲۳) نام او آمده است (نیز در جامی ۱۳۷۰، ص ۴۱۹، شماره ۴۶۱). آیا این کلمه همان برکت عربی است یا فارسی نمی‌دانم.

بَزده. احمدبن محمدبن حسین بن بزده اصفهانی مَلنجی. مَلنج از توابع اصفهان است (ذهبی، ص ۶۱۲). در حاشیه ذهبی تاریخ درگذشت او ۴۳۷ هجری ذکر شده است. بزده معلوم نیست چه نامی است. احتمال اینکه مصحّف بزده باشد منتفی نیست. بُظه. نام چند تن اصفهانی (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۳۳۱ و پانویس ص ۳۳۲). این نام معلوم نیست چیست. احتیاطاً ذکر شد.

بکره. حسن بن محمود بکره، شخصی است که سنگ قبر او به تاریخ ۸۵۵ هجری در یزد پیدا شده است (افشار ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۶۸۷). ظاهراً بکره شکل تحبیبی بکر است.

بله. بله یوسف (ابن یزّاز، ص ۶۰۱)؛ بله عیسی (همان، ص ۷۱۳)؛ امین‌الدین ابوالقاسم معروف به حاج بله (سفینه تبریز، ص ۶۷۸). نام این امین‌الدین ابوالقاسم در التوضیحات الرشیدیه نیز آمده است (مینوی ۱۳۵۶، ص ۳۵۸). تلفظ این کلمه «بُله» است و بُله شکل تحبیبی ابوالقاسم است (← صادقی ۱۳۸۱، ص ۲۷۷-۲۷۹). عثمان به حاج بله مؤلف رساله نزهةالعشّاق، کتابت علی بن محمدبن محمد مؤدّب در یازدهم جمادی‌الاولی سال ۷۸۹ هجری (← دانش‌پژوه ۱۳۴۸، ص ۵۱۵)، فضل بن بله (آوی، ص ۷۶؛ در متن عربی محاسن: بله).

بلیزه. ابوالفتح محمدبن عبدالله بن احمد خرقی شرابی اصفهانی معروف به بلیزه، درگذشته در ۵۱۲ هجری (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۱۳۸). احتمالاً - ایزه در این نام پسوند تصغیر و به احتمال کمتر تحبیب است، اگر جزء اول کلمه بُل باشد، بی‌شک شکل تحبیبی ابوالفتح است. اگر این توجیه درست باشد، این نام با پسوند a- ارتباط ندارد.

بُنه. ابوالقاسم ایوب بن سلیمان بن داود بن بُنه رازی (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۱۸۳). بُنه معلوم نیست چه نامی است.

بویه. ابراهیم بن بویه بن کوفی، اهل جروآن [اصفهان] (ابوالشیخ ۱۴۰۸/۱۹۸۸، ج ۲، ص ۳۳۸؛ ابن ماکولا، ج ۱، ص ۳۷۰). بویه معلوم نیست چه نامی است. ابن ماکولا ذیل نام ابوعلی حسن بن محمدبن حسین بن یزید اشعری اصفهانی می‌گوید لقب حسین بن یزید بویه است و بویه کنیز زیبایی بوده که [حسین] او را به مهدی [خلیفه] بخشیده بوده است (ابن ماکولا، ج

۱، ص ۳۷۰). مسلماً این بوبه با بوبه پدر ابراهیم مذکور در بالا ارتباط ندارد. بوبه و پوپه در فارسی به معنی «هدهد» است.

بوشره. احمد بوشره (محمد بن منور، ص ۲۱۷، ۲۱۸). بوشره معلوم نیست چه کلمه‌ای است. بونه. ولید بن ابان بن بونه اصفهانی (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۳۷۱). بونه معلوم نیست چه نامی است.

بهاره. عبدالسلام بن نصر بن بهار یا بهاره معبر (ذهبی، ص ۶۴۹).
بیبه. نام خاص (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۰۸). بیبه معلوم نیست چه نامی است. آیا با بی بی ارتباط دارد؟

تافه. ابوالنصر محمد بن حسین بن رواد بن تافه سمرقندی و ابوالقاسم فضل بن محمد معروف به تافه اصفهانی (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۴۹۰). تافه اگر عربی نباشد، معلوم نیست چه نامی است. تافه در عربی به معنی «چیز کوچک و ناچیز و بی‌اهمیت» است.

ترسه. احمد بن ترسه جرجانی (سهمی، ص ۲۵). ترسه معلوم نیست چه نامی است.
ترکه. ترکه محمود (ابن بزاز، ص ۲۳۲). ترکه بن ... سجستانی و او پدر قابوس بن ترکه است (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۲۳۴). محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله صفیر اصفهانی معروف به ترکه (سمعی، ج ۲، ص ۷۷). ترکه ظاهراً از ترک گرفته شده است. ترکه نام خاندانی اصفهانی بوده که اصل آن‌ها از خجند بوده و معروف‌ترین فرد آن افضل الدین صدر ترکه است. دیگری صاین الدین ترکه درگذشته در ۸۳۰ هجری شارح فصوص الحکم ابن عربی است.

تغره. ابن تغره قمی (قمی ۱۳۸۵، ص ۲۷۵). تغره معلوم نیست چه نامی است.
توبه. جعفر بن توبه استرآبادی (سهمی، شماره ۱۰۸۷). احمد بن محمد بن فرج بن فروخ قزوینی معروف به توبه (محدث، ص ۱۰). توبه معلوم نیست چه نامی است.

جعه. جعه قمارباز (عبدالجلیل رازی، ص ۵۰۶؛ مقایسه شود با حفه در ص ۳۷۲ و ۵۹۲).
جله. ابوالوفاء محمد بن فضل ... بن جلّه (انساب سمعی، چاپ عکسی مارگلیو، برگ ۵۵۲
الف: حله) ناینجی (= نایینی). جلّه معلوم نیست چه نامی است، عربی است یا فارسی.

جمشاده. احمد جمشاده اهل ری (عبدالجلیل رازی، ص ۱۲۸). ظاهراً مرکب از جمشاد (امالّه معکوس جمشید) + ه یا از جم + شاد + ه و این توجیه به نظر من مرجح است.

جنزه. یزید بن عمر بن جنزه مدائنی (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۴۰؛ ذهبی، ص ۱۳۴). آیا این نام معرب گنزه (= گنجه) محل آذرگشنسب است؟

جوله. احمدبن علی جیرانی، از احمدبن علی جوله حدیث نقل کرده و اسماعیل بن محمدبن فضل اصفهانی از او حدیث روایت کرده است (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۲۴۸). جیران از روستاهای اصفهان است. محمدبن علی بن جوله ابهری (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۲۰۳). عبدالله بن احمدبن جوله، شیخ رئیس ثقفی؛ ابوالقاسم علی بن محمدبن احمدبن جوله، از ابن منده حدیث شنیده است؛ ابوبکر محمدبن علی بن جوله از ابوعبدالله جرجانی و دیگران حدیث نقل کرده است (ذهبی، ص ۲۷۴). جوله معلوم نیست چه نامی است. آیا شکل تحبیبی جولاهه است؟

جیذه. احمدبن حسن بن جیذه، شیخ رازی (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۵۷۷). جیذه نام جدّ احمدبن حسن بن جیذه رازی جیزی (همان، ص ۲۲۵، پانویس). جیذه معلوم نیست چه نامی است.

چُکله. ابوالعزیز هاشم چکله (آوی، ص ۱۲۵؛ ماخروخی، ص ۳۳؛ ابوالعزیز ابوهاشم بن چکله)، ابوسعید چکله (آوی، ص ۱۲۵). مافروخی (ص ۳۳): محمدبن ابوسعید بن چکله. حسکه. جعفر بن حسین بن حسکه قمی، از ابن بابویه روایت کرده است (طوسی، ص ۱۳۱)؛ ابوالحسین جعفر بن حسن بن حسکه قمی (همان، ص ۱۵۷). حسکه مرکب از حَس، کوتاه‌شده حسن + ak - پسوند تحبیبی + a - پسوند تحبیبی.

حفده. ابومنصور محمدبن اسعدبن محمدبن حسین طوسی عطاردی معروف به حفده، اهل نیشابور که اصل او از طوس است (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۸۹). ابومنصور محمدبن اسعد حفده عطاری طوسی (ابن صابونی، ص ۳۵۳). ابن خلکان می‌گوید هرچه جست‌وجو کردم نفهمیدم چرا وی حَفده نامیده شده است. ابومنصور حفده (عبدالجلیل رازی، ص ۳۷۲، ۵۹۲). حَفَد در عربی جمع حافد و به معنی «فرزند فرزندان»، «خدمتکار» و «یار» است. شاید حفده همین کلمه با پسوند مورد نظر باشد.

حَنّه. ابوبکر محمدبن ابوالقاسم بن حنّه صوفی مقری اصفهانی (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۲۶۶). حَنّه معلوم نیست چه نامی است.

خرجه. عثمان بن احمدبن خرجه نهاوندی (یاقوت، بلدان، ج ۲، ص ۱۷۹؛ نیز ← سماعی، ذیل خرچی).

خَرشیده. محمدبن ... عبدالله بن خَرشیده تاجر (صفدی، ج ۷، ص ۲۸۸). خَرشیده مرگب است از خَرشید، تلفظ اصلی خورشید، و پسوند مورد نظر.

خره. هشفروز بن خرّه بنییمان (مافروخی، ص ۱۳۸؛ آوی، ص ۱۲۵؛ هشفروز خرّه بنییمان).

خوره. ابوالمظفر شبیب ... خورهٔ ماریانانی اصفهانی (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۳۲۳). در انساب سماعنی (چاپ عکسی مارگلیو، برگ ۴۹۹ ب): خوزه. خیره. محمدبن عبدالرحمن بن خیره طبری که در بغداد روایت حدیث می‌کرده است (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۳۲).

دده. علی بن عبدالرحمن بن دده بیع (محدث، ص ۵۵). شاید دده مخفف داد، که جزء اول نام‌های دادبندگ، دادبرزین، دادماه و جز آن‌ها است، و پسوند مورد نظر باشد. احتمال ترکی بودن کلمه نیز منتفی نیست، صورت دیگری از دادا. دینه. نام شیخی در بغداد (ابن ماکولا، ج ۳، ص ۳۱۲، حاشیهٔ نسخهٔ خطی آن). ظاهراً شکل تحول‌یافتهٔ دینک فارسی میانه است.

رزمه. ابوالحسین احمدبن محمدبن رزمه قزوینی (خلیلی، ص ۲۶۱. در ص ۲۷۵: رزمه). رزمه احتمالاً شکل تحبیبی نامی است که جزء اول آن رزم است. در فارسی میانه نامی به شکل رزماد (Gignoux 1986) و رزمَد (Gignoux 2003) و نام دیگری به شکل Razmāyōd (با املا Razmāgōy) هست. ضبط رزمه به قیاس این کلمه با رزمهٔ عربی به معنی «بقچه» است. رسته. غلام خسرو پرویز (جاحظ (منسوب به)، ص ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳). ابراهیم بن حسن رسته (یاقوت، بلدان، ذیل جروآن)، عبدالرحمن معروف به رسته (ابونعیم، ج ۱، ص ۲۵۷)، ابوالحسن عبدالرحمن بن عمر رسته (ابن ماکولا، ج ۴، ص ۷۲). در حاشیهٔ این صفحه از ابن ماکولا آمده: در توضیح، نقل از ابن منده، به جای رسته، روستا آمده است. در همان جا گفته شده که رسته لقب عبدالرحمن است. رسته بن بطن (ابونعیم، ج ۱، ص ۳۱۶؛ برای سایر ملقبین به رسته، ← ابن ماکولا، ج ۴، ص ۷۳-۷۴). رسته اصفهانی ضریر (یاقوت، ادبا، ج ۳، شماره ۴۸۸، ص ۷، ۱۳). و بالاخره باید از احمدبن عمر بن رسته اصفهانی (قرن سوم) مؤلف الاعلاق النفیسه نام برد. چنان‌که می‌بینیم، در اینجا رسته لقب عده‌ای عمدتاً اصفهانی است، نه نام تحبیبی آن‌ها که از نام آن‌ها گرفته شده باشد. رسته بی شک در اصل یک نام تحبیبی بوده است که برعکس نظر یوستی (Justi, S. 202)، که آن را مأخوذ از urusta به معنی «رویدن» گرفته، باید شکل تحبیبی رستم باشد. رستان (← بخش چهارم این مقالات در شماره ۱۶ مجله، ص ۱۴) نیز باید شکل تحبیبی رستم باشد.

روذه. عبدالله بن احمدبن روذه قزوینی (محدث، ص ۴۴). بر روی یک مهر از دورهٔ ساسانی نامی به شکل Rōdag آمده است (← Gignoux 1986). روده باید مشتق از این نام باشد. ژینیو رودگ را احتمالاً مأخوذ از *rauta-ka به معنی «رودخانه» می‌داند، اما بیشتر احتمال

دارد از رود rōd به معنی «فرزند» گرفته شده باشد که ظاهراً در نوشته‌های موجود فارسی میانه به کار نرفته است.

رساوه / وشاره. احمدبن وشاره (محدث، ص ۷۸). در صفحه ۷۹ محدث این نام به شکل رساوه ضبط شده است: احمدبن رساوه. معنی و ساخت این نام معلوم نیست. بعید است پسوند آن پسوند تحبیبی باشد. وشاره نام دهی از بخش دستجرد شهرستان قم است. ریژه. ابوبکر محمدبن عبدالله بن ریژه تانی اصفهانی. تانی مشتق از تنایه به معنی «دهقنه» است (ابن ماکولا، ج ۴، ص ۱۷۵؛ سمعانی، ج ۳، ص ۸؛ ذهبی، ج ۱، ص ۳۲۹؛ سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۳۶۸، ۳۸۶؛ مافروخی، ص ۲۹؛ آوی، ص ۱۲۲). احتمالاً این نام صورت دیگری از ریدک باشد که در این صورت تحبیبی به شمار نمی‌آید.

زره. فرج‌بن زره (مافروخی ۳۴؛ آوی، ص ۱۲۶). نسخه انجمن آسیایی همایونی بریتانیا: زره پس ظاهراً با zereh ارتباط ندارد (Browne 1901, p. 683).

زله. علی بن محمدبن علی زله جوینی (صفدی، ج ۷، ص ۲۱۴). زله معلوم نیست چه نامی است. شاید تلفظ این نام «زله» باشد (← زیله).

زیله. ابومنصور حسین بن محمدبن عمر بن زیله اصفهانی شاگرد ابن سینا. در مافروخی (ص ۳۴) این نام به درستی ضبط شده، اما در ترجمه فارسی آن (آوی، ص ۱۲۶) به غلط دیله ضبط شده است. معنی این نام روشن نیست. آیا با زیل، صورت دیگر دل در شیرزیل ارتباط دارد؟ در این صورت می‌توان آن را شکل تحبیبی شیرزیل دانست. زله مذکور در بالا نیز شاید با این نام ارتباط داشته باشد.

سٔه. ابوبکر احمدبن محمدبن احمدبن سٔه اصفهانی (ذهبی، ص ۳۸۹). شاید جزء اول این نام صورتی از سخت باشد. نیز ← به همین عنوان در بخش بعدی این مقاله. سخت به عنوان نام در دوره ساسانی کاربرد داشته است (Gignoux 2003). در گویش قدیم اصفهان واج /x/ «خ» به شکل /h/ «ه» تلفظ می‌شده است.

سرخه (صرخه، سهره). نام پسر افراسیاب (مجم‌التواریخ و القصص، ص ۴۶. در ثعالبی، ص ۲۱۷، این نام با املاهای صرخه و در تاریخ بلعمی، ص ۵۹۹ و تاریخ‌نامه طبری، ج ۳، ص ۹۴۶) (بخش اضافات با ضبط سهره آمده است). این نام تحبیبی مسلماً بخشی از یک نام بزرگ‌تر است. بر روی یک مهر از دوره ساسانی نامی به شکل Suxr-Adur-Gušnasp آمده است (← Gignoux 1986).

سله. ابوالفضایل موسی بن ... سله اصفهانی (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۳۲۳؛ نیز ← بخش دوم این مقاله).

سنده. ابو محمد عبدالله بن سنده بن ولید بن ماهان ضبّی و اسم سنده سعید بود (ابوالشیخ، ج ۳-۴، ص ۲۲۱). عبدالرحمن بن فیض بن سنده بن ظهر (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۱۶). سنده نام خاص است و در نسب حافظ بن منده هم آمده (ذهبی، ص ۳۸۱). احتمالاً سنده مخفف از سندی (بن شاهک، مسموم‌کننده امام رضا (ع)) هم احتمالاً مخفف دیگری از سندی است (نیز ← سندیه در شماره ۱۴ همین مجله، ص ۱۰ و سندول، ص ۳ و سندولا، ص ۷).

سوره. محمود بن سوره نیشابوری (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۱۰۸)؛ ابوالقاسم اسماعیل بن ... سوره نیشابوری سوری (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۸۶)؛ ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن سوره امام ساکن نیشابور (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۴۶۶). سمعانی در انساب، ذیل سوره، می‌گوید نام خاص است که نام خاندانی معروف شده است؛ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره ترمذی (در گذشته در ۲۷۹ هجری) (ابن صابونی، ص ۶۹). ابن سوره (عبدالغافر فارسی، مختصر صریفینی، شماره ۱۷۵۷)؛ حسین بن محمد سوره (کچوئی، ج ۳، ص ۱۷۰، به نقل از بحارالانوار و روضات‌الجئات، نیز ص ۳۲۵)؛ پیره علی سوره بروی یا بروی (ابن‌بزاز، ص ۳۸۰). ابوالفضل سوری بن معتز از بزرگان دربار محمود و مسعود غزنوی که در آستان رضوی تعمیراتی انجام داده و در نیشابور دست به آبادانی‌هایی زده بی‌شک از همین خاندان [نیشابوری] است. این نام به احتمال قوی با Surēn، سورن دوره اسلامی، که نام خاندانی معروف در دوره ساسانی بوده از یک ریشه است. ژینیو این نام را از واژه -sura در اوستا به معنی «قوی» مشتق می‌داند.

شابه. پیره بابا شابه کرانی گیلانی (ابن‌بزاز، ص ۱۱۸۴). احتمالاً شاب در این نام مخفف شاپهر (شاپور) باشد. تلفظ شابه نیز شاید «شاپه» باشد.

شیره. احمد بن محمد بن شیره، شیخ عابد نیشابوری (ذهبی، ص ۳۵۱). شیره، به احتمال قوی، مرگب از شبرّ عربی و پسوند مورد نظر است.

شمه. شمس‌الدین کاسه‌گر اردبیلی (ابن‌بزاز، ص ۷۶۳). محمد بن حسن بن جعفر بن احمد بن شمه‌الدخدا (رافعی، ج ۱، ص ۲۴۶. در محدث، ص ۷۵: شپحه). ابوالطیب عبدالرزاق بن شمه تاجر ظاهراً اصفهانی (سمعانی، مشیخه، برگ ۲۹۸). شمه به صورت نام خاص (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۷ و ۸). شاید شمه شکل تحبیبی شمس‌الدین باشد، اما این احتمال ضعیف است. بر روی مهری از دوره ساسانی نامی به صورت Šāmag-Rašn در دست است (Gignoux 2003). شاید شمه با جزء اول این نام مرتبط باشد. معنی شامگ معلوم نیست.

شَنَبَه. نام تعدادی ایرانی و غیرایرانی ظاهراً؛ یک تن دینوری و یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بن شَنَبَه زعفرانی اصفهانی (ابن ماکولا، ج ۵، ص ۸۱). ششویة بن حرّة بن مهران بن شنبه بن آذة اصطخری اصفهانی (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۴۳۵، حاشیه، به نقل از ابن نقطه). ذهبی (ص ۴۰۳) می‌گوید شنبه را به سکون (ن) نیز گفته‌اند. معنی و اصل این نام معلوم نیست، ایرانی است یا غیرایرانی. در میان نام‌های ایرانی نامی به شکل شنبدین هست (← شماره ۱۵ همین مجله، ص ۷). نامی نیز به شکل شنبوله وجود دارد (← شماره ۱۴ همین مجله، ص ۶). نامی نیز به صورت شنبود هست: ابن شنبوذ بغدادی درگذشته در ۳۲۸ هجری. در المختارات من الرسائل (متن چاپی، ص ۱۶) از آسیای شنبادجان نام برده شده است.

شوکه. شوکر، و به قولی شوکه جرجانی (سهمی، ص ۱۸۷). این نام نیز ناشناخته است.

شیده. نام پسر افراسیاب که به گفته فردوسی نام اصلی او پشنگ است:

پشنگ است نامش، پدر شیده خواند که شیده به خورشید رخشنده ماند

(شاهنامه، ج ۴، ص ۱۸۹)

خلیل بن شیده قوهدی (فهرست منتجب‌الدین، ص ۶۳)؛ عبدالواحد بن حمد بن عبدالله مقری سکرزی اهل اصفهان، معروف به شیده، درگذشته در ۵۴۲ هجری (سمعانی، تحبیر، ص ۴۹۶). شیده نام خاص هم بوده است (← سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۲۶۸؛ ذهبی ۳۸۱). شیده (مورد دوم در بالا) نیز نام خاص است، اما شیده اول (پسر افراسیاب) و مورد سوم در بالا لقب بوده‌اند. در فارسی میانه Sēdag به‌عنوان نام تحبیبی شکل تحبیبی Sēd است که بر روی چند مهر ساسانی ضبط شده است. شید هم بی‌شک شکل کوتاه‌شده یک نام بلندتر، مانند خورشید، است (← Gignoux 1986).

عباسه: ابو محمد عباس بن محمد بن ابومنصور بن ابوالقاسم عساری طوسی طبرانی واعظ معروف به عباسه، مفقود در واقعه غز در ۵۴۹ (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۶۰۳). عباسه در بلدان (یاقوت، ج ۳، ص ۴۸۶) به عبایه تصحیف شده است. عباسه شکل تحبیبی عباس، نام این شخص است.

عبده. عبدالعزیز بن حاجی بن ابوعلی شقابی (یا شقایی) عارض معروف به ابن عبده (محدث، ص ۴۲). عبده شکل تحبیبی عبدالعزیز است. احتمالاً ابن جلوی عبده زاید باشد.

فاده. پدر زن مزدک (نظام‌الملک طوسی ۱۳۹۸، ص ۲۴۸). محمد بن فاده (جامی ۱۳۷۰، ص ۱۰۶). شاید نام فاده پدر زن مزدک معرب پاده، از فعل پادن و مخفف نامی مانند Nāspād و Hupād که در فارسی میانه آمده به‌اضافه پسوند مورد نظر باشد، اما فاده پدر محمد در بالا معلوم نیست همان نام باشد، زیرا «ف» آغاز کلمه اصلی به‌نظر می‌رسد.

فتحه. شیخ فتحه، (عین‌القصا ج ۱، ص ۹۶، ج ۲، ص ۱۱۹؛ جامی، ص ۴۲۰، شماره ۴۶۲). فتحه ظاهراً شکل تحبیبی فتح است.

فلیزه. ابونصر احمد بن محمد بن ابوالقاسم بن فلیزه خوزی اصفهانی، ساکن در خوزیان در اصفهان (یاقوت، بلدان، ج ۲، ص ۴۹۵-۴۹۶). فلیزه معلوم نیست چه نامی است. آیا جزء آخر آن پسوند تصغیر -īza است.

فوریه. فیروز بن فوریه (مافروخی، ص ۸). فوریه بی‌شک املائی عربی پوره است که از پور + «ه» ساخته شده است. یکی از درباریان بابک نیز Puhrag نام داشته که نام او در کتیبه شاپور در کعبه زردشت آمده است. puhra همان کلمه پور است (← Gignoux 1986).

فییره. نام یک اصفهانی (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۹)، ابراهیم بن محمد بن فییره اصفهانی (ذهبی، ص ۹). این نام بی‌شک املائی عربی پیره است. در روی دو مهر ساسانی نیز نامی به صورت pīrag آمده که شکل تحبیبی Pīr است که آن هم به‌عنوان نام خاص روی یک مهر ساسانی ضبط شده است (Gignoux 1986). پی‌رگ نیز نام سپاهید منطقه جنوب در دوره ساسانی است که نامش بر روی یک مهر باقی مانده است (Gignoux 2003).

قبه. محمد بن عبدالرحمن بن قبه رازی (نجاشی، ص ۲۶۵). تلفظ این نام «قبه» است، اما عربی نیست و معلوم نیست چه نامی است.

کامه. علی بن کامه (عتبی، ص ۲۳۹؛ جرفادقانی، ص ۵۱)، وصیف کامه از معاصران مقتدر عباسی (مسکویه، ج ۵، ص ۷۱). علی بن کامه (ابن‌فندق، ص ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۲۱). بر روی یک مهر از دوره ساسانی نامی به‌شکل Kām-Ohrmazd درج شده است (Gignoux 1986). احتمالاً کامه شکل تحبیبی نامی مانند این نام است.

کبوده. نام فرستاده تژاو تورانی برای بررسی سپاه ایران که به‌دست بهرام گودرز اسیر و کشته شد (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۶۵-۶۶).

کشه. نام مردی که به نوشته ابن‌بزاز در هوا پرواز می‌کرده است (ابن‌بزاز، ص ۱۹۳).

کوره. داود بن کوره قمی (ابن‌شهر آشوب، ص ۴۲؛ طوسی، فهرست، ص ۶۸؛ نجاشی، ص ۱۱۴؛ کچویبی، ج ۳، ص ۱۸۱، به نقل از رجال میرزا و ابن‌داود و نجاشی). کچویبی در صفحه ۱۸۲ می‌نویسد: در وسائل ذکر شده که کوره نام محل مخصوصی است در قم. او در صفحه ۴۹۹ همین مطلب را از کلینی نقل کرده است.

گُرازه. گرازه گیوگان، پهلوان ایرانی در شاهنامه. این نام باید شکل تحبیبی نام‌های ترکیب‌شده با گراز / براز (> warāz)، مانند شهر براز، مهروراز (در فارسی میانه) و خود وراز باشد که بر روی مهرهای دوره ساسانی ضبط شده‌اند.

ماجه. عمار بن حسن بن محمد بن ماجه امام (محدث، ص ۵۹)، احمد بن حسن بن یزید ماجه قزوینی، پسر ابو عبدالله ماجه (محدث، ص ۳). در محدث (ص ۲۳) نام پدر این شخص با اضافه کردن بن میان یزید و ماجه نقل شده است. در صفحه ۵۲ نام پسر احمد بن حسن نیز به این صورت ضبط شده است: علی بن احمد بن حسن بن یزید بن ماجه قزوینی. در صفحه ۹۱ بعد از ذکر نام ابو عبدالله محمد بن یزید بن ماجه حافظ قزوینی می‌گوید: به خط ابوالحسن قطان و هبة الله بن زادن دیدم که می‌گوید ماجه لقب یزید پدر ابو عبدالله [محمد] است، و گاهی گفته می‌شود: محمد بن یزید بن ماجه، اما قول اول درست‌تر است. این مطلب عیناً در رافعی (ج ۲، ص ۴۹) هم آمده است: پس در اول این مدخل کلمه ابن میان یزید و ماجه زائد است، همان طوری که در صفحه ۳ کتاب محدث آمده و ما آن را در بالا نقل کردیم. محدث در اینجا بن را در میان قلاب به متن اضافه کرده است. داودی نیز در طبقات المفسرین (ج ۲، ص ۲۷۳) زیر نام محمد بن یزید بن ماجه می‌نویسد ماجه لقب یزید است. پیدا است او این مطلب را از رافعی نقل کرده است. ابن ماجه ابهری (ذهبی، ص ۴۹۷). ابوالفتح بن ماجه (تحبیر، ج ۲، ص ۴۰۴). نوّه ابن شخص اصفهانی است، پس احتمالاً خودش هم اصفهانی است. منظور از قید ابن مطلب این است که کلمه ماجه در اصفهان نیز رایج بوده است. ماجه احتمالاً مخفف ماهجه (= ماهچه) است. مقایسه شود با مانگه در ادامه و مانگچه در شماره ۱۵ همین مجله (ص ۷-۸) و مانگیل در شماره ۱۴ همین مجله (ص ۹).

مادره. ابوبکر محمد بن محمد احمد بن خزابه بن مادره ابریمی فقیه شافعی سمرقندی که اصل او از مرو است (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۴۵۸). مادره معلوم نیست چه نامی است. شاید سغدی باشد.

مازه. آل مازه یا آل برهان خاندانی ایرانی که از اواخر قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم در بخارا و ماوراءالنهر (وَرآزروُد) حکومت می‌کردند. احتمالاً مازه یک کلمه سغدی باشد. ماسه. محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرّخ بن ماسه بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ («مقدمه قدیم شاهنامه» در هزاره فردوسی، ص ۱۴۴)؛ عیسی بن ماسه از پزشکان قرن سوم. ماسه معلوم نیست چه نامی است. احتمالاً با ماسویه، نام پدر یوحنا بن ماسویه، پزشک ایرانی خوزی قرن دوم و سوم، مرتبط باشد.

ماشاده. ابومنصور محمود بن احمد بن ماشاده (ماشاده جد یازدهم ابومنصور است) (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۲۷۱؛ سماعی، انساب، ج ۱، ص ۱۶۰). ابوالفتح مسعود بن عبدالواحد بن منصور بن ماشاده معروف به ابن مُشرف (ذهبی، ص ۵۹۲). عبدالجلیل رازی

(۴۰۰، ۵۹۲): ابومنصور ماشاده، (ص ۳۷۱): بومنصور ماشاده ساکن اصفهان؛ مافروخی (ص ۲۹): ابوعبدالله بن ماشاده و علی بن ماشاده؛ (آوی، ص ۱۲۲): ابوعبدالله ماشاده، عبدالله علی ماشاده. یاقوت (ادب، شماره ۱۸۳): ابومنصور بن ماشده. ماشده صورت تحول یافته ماشاده است. معلوم می شود این شکل از کلمه هم وجود داشته است.

مانگه. ابوالغنائم مانگه زنجانی (رافعی، ج ۴، ص ۱۸. در محدث، ص ۶۲: ماکده). مانگ در مازندران و بعضی گویش های مرکزی و غربی معادل «ماه» است. نیز مانگدیم به معنی «ماهرو» است. ممکن است مانگه شکل تحبیبی مانگدیم باشد.

مته. احمد بن محمد بن علی بن مته طیرانی شیخ این مردویه از قریه طیران [اصفهان] (ذهبی، ص ۴۱۷). مته شکل تحبیبی محمد است. متویه نیز تحبیبی دیگر محمد است.

مرداسه. احمد بن مرداسه قزوینی (محدث، ص ۱۰). آیا مرداسه شکل تحبیبی مرداس عربی است؟ در رافعی (ج ۲، ص ۲۶۲) به جای مرداسه، «مردانیه» آمده که مسلماً تصحیف مردانیه (مردان به) است. در میان نام های دوره ساسانی نام هایی مانند مردبه، پسان به (پس = پسر)، و یزدان به هست.

مرده. محمد بن مرده بن رستم (ابوالشیخ، ج ۳ و ۴، ص ۱۶۷) علی بن احمد بن مرده کاری (کار از روستاهای اصفهان است) (ذهبی، ص ۵۳۹). مرده صورت تحول یافته مردگ پهلوی است که بر روی چند مهر از دوره ساسانی حک شده است (Gignoux 2003; Gignoux 1986). احمد مره. سنگ مشهد علی بن موسی الرضا به تاریخ ۵۱۶، عمل احمد مره (فصلنامه فرهنگ یزد، شماره ۳۱، تابستان ۱۳۸۶، ص ۶۵)؛ ابوالقاسم عبدالرحمن بن احمد مره یمانی (محدث، ص ۳۹).

مله، مله. ابوعثمان اسماعیل بن محمد بن مله اصفهانی (حاشیه ابن صابونی، به نقل از تاریخ ابن نجار، نقل شده در المستفاد، برگ ۴۹). محمد بن اسحق بن مله مسوحی (ابوالشیخ، ج ۳ و ۴، ص ۱۷۲). مله معلوم نیست چه نامی است.

مملوسه. «حَیْز (= ناحیه) [متعلق به] حسن بن سعد بن ملک. مردم او: میلیویه و مملوسه و غیرهم» (قمی ۱۳۱۳، ص ۱۵۹؛ قمی ۱۳۸۵، ص ۳۹۹). مملوسه احتمالاً از مَمَل، کوتاه شده محمد با پسوند -al و پسوند -ōs / -ūs و پسوند ه (= a-) ساخته شده باشد. نیز ← مموسه در زیر.

مموسه. حسین بن مموسه ورامینی (منتجب الدین، ص ۵۹، شماره ۱۲۴؛ همو، چاپ محدث، ص ۵۶، شماره ۱۲۴ و ص ۱۱۲، شماره ۴۲۹: محمد بن ابوالحسن بن مموسه). در حاشیه صفحه ۵۶ گفته شده: «در نسخه اجازات: مهرسه؛ در امل الآمل [شیخ حرّ عاملی]: هموسه». در

ریاض العلماء افندی (ج ۵، ص ۴۵۲) نیز ابوالحسن هموسه فرزادی (= فرحزادی)؛ ظاهراً این نام مموس + پسوند ه است که در منبع زیر آمده است: رافعی (ج ۲، ص ۱۲): مموس؛ محدث (ص ۸۹): محمدبن ... عبدالرحمن بن مهوس.

جزء اول مموس ظاهراً کوتاه‌شده محمد و جزء دوم آن پسوند $\bar{u}s / -\bar{o}s$ است. اما $\bar{o}s / -\bar{u}s$ چه پسوندی است: در فارسی میانه پسوند $\bar{o}s$ در سه نام $\bar{u}s$ ، $\bar{p}\bar{a}\bar{b}\bar{o}s$ ، $\bar{t}\bar{a}\bar{t}\bar{a}\bar{r}\bar{o}s$ دیده می‌شود که ژینو آن را مأخوذ از یونانی می‌داند، اما قرض گرفتن یک پسوند از یک زبان خارجی بدون قرض گرفتن پایه پسوند به مقدار وسیع تقریباً نادر است، اگر ناممکن نباشد. ممه. اسماعیل بن ممه بن سری بجلی (رافعی، ج ۲، ص ۳۰۴؛ محدث، ص ۱۴: اسماعیل بن محمد بن سری عجلی). ممه شکل تحبیبی محمد است. مقایسه شود با ممک (شماره ۱۳، ص ۲۰) و ممان و مملان (شماره ۱۵، ص ۱۶ و ۱۷) و ممویه (محدث، ص ۸۰).

ممیسه. شرف‌الدین ابوطاهر ممیسه قمی (نجم‌الدین ابوالرجاء قمی، ص ۱۱۵، ۳۳۰؛ منشی کرمانی، ص ۵۹)؛ در راحة الصدور (راوندی، ص ۱۶۷) و سلجوق‌نامه (ظهیری، ص ۶۹) این نام به صورت مامیسا آمده است. احتمالاً این نام با مموس و مموسه ارتباط داشته باشد. شاید جزء اول این نام هم مخفف محمد و $\bar{t}\bar{a}s$ ، ظاهراً مبدل $\bar{u}s / \bar{o}s$ باشد. اگر مامیسا اصیل و ممیسه مخفف آن باشد، احتمالاً جزء اول آن مام به معنی «مادر» باشد. به نوشته منشی کرمانی، وی اهل روستای بیدهند (از بخش قهستان قم) کنونی بوده است.

مهروه. ابوالفضل حمد بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن مهرة اصفهانی (پانویس ابن‌ماکولا، ج ۱، ص ۳۸۲، نقل از ابن‌نقطه؛ نیز سمعانی)؛ ابومسعود عبدالجلیل ... بن شهرمرد بن مهرة حافظ معروف به کوتاه اصفهانی (ابن‌ماکولا، ج ۱، ص ۳۸۳، پانویس)؛ شهرمرد بن مهرة بن اصفهانی (سمعانی: تحبیر، ج ۱، ص ۴۳۲)؛ ابوعبدالله محمد بن عبیدالله بن حسن بن احمد بن ابوعلی حداد و عبدالوهاب بن محمد بن علی بن مهروه ... و از اجداد ابومسعود عبدالجلیل بن محمد کوتاه حافظ (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۱۷۷؛ ذهبی، ص ۶۱۸)؛ ابوعمر عبدالوهاب بن محمد بن مهروه (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۱۷۸). مهروه باید شکل تحبیبی نام‌هایی مانند مهرداد، مهریخت، مهرشاه و جز آن‌ها باشد.

مهیسه قمی (عبدالجلیل رازی، ص ۲۲۰). تصحیف ممیسه است، ← ممیسه.

میله. بنیمان بن حسن بن میله (مقدمه منتجب‌الدین، ص ۱۳)، ابواحمد غانم بن ... محمد بن میله خیاط میلی اهل اصفهان (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۹-۱۰). این نام معلوم نیست چه نامی است. آیا جزء آخر آن همان پسوند $\bar{t}\bar{a}-a$ است؟

واره. ابوالحسن معروف به واره (مافرّوخی، ص ۲۹؛ آوی، ص ۱۲۲)؛ ابوعبدالله محمدبن مسلم بن واره رازی (خلیلی، ص ۲۲۵). واره رازی (سمعانی، انساب، ج ۱۳، ص ۲۵۵). ظاهراً این نام صورت تحول یافته Wārag باشد که بر روی چند مهر ساسانی حک شده است. ژینیو (Gignoux 1986) وار را با تردید به معنی «قلعه» می‌داند.

ونکروذه. احمد بن محمود ونکروذه (مافرّوخی، ص ۳۳)؛ [۱] حمد [بن] محمود [و] نکروذه (آوی، ص ۱۲۵). ونکروذه معلوم نیست چه نامی است. نسخه انجمن همایونی آسیایی: دنکروذه.

یانه. ابن یانه محمودی (سمعانی، انساب، ج ۱۲، ص ۱۲۵). سماعی در مدخل یانی می‌گوید نسبت به یانه نیای ابوبکر عبد بن ابوالعباس محمد بن محمود بن مجاهد بن خلف بن یانه بن کلاب مؤذن زاهد یانی نسفی و علی بن عبدالرحمن ... بن یانه (سمعانی، ج ۱۳، ص ۴۷۹).

یزده. ابوعبدالله احمد بن محمد بن حسین بن یزده اصفهانی معروف به ملنجی (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۲۳۵؛ ذهبی، ص ۶۶۷). محمد بن مسعود بن یزده (ذهبی، ص ۶۶۷). نیز ← ابن نقطه (ج ۶، ص ۲۵۲-۲۵۳) که از شش محدث اصفهانی با این نام نام برده است. یزده شکل تحبیبی نام‌هایی مانند یزدا، یزدشاپور، و یزدان بخت است. شکل فارسی میانه این نام Yazdag است که بر روی یک مهر از دوره ساسانی حک شده است.

بوسه. احمد بن محمد بن بوسه اصفهانی. حمزه [اصفهانی] در کتاب اصفهان او را از جمله ادبای اصفهان شمرده است (صفدی، ج ۷، ص ۳۹۲). در نسخه «ت» صفدی به جای «بوسه»، یوسف آمده. پس «بوسه» باید یوسه خوانده شود که شکل تحبیبی یوسف است. یوغه. ابوالفخر سعد بن ... عبدالرحمن بن یوغه همدانی (سمعانی، تحبیب، ج ۱، ص ۲۹۶). یوغه معلوم نیست چه نامی است.

آنچه تا اینجا آورده شد اساساً نام‌هایی بود که تصور می‌شد شکل تحبیبی یک نام مشخص اند که با پسوند ه همراه شده‌اند. پاره‌ای از این‌ها به عنوان نام خاص استعمال شده‌اند، اما گروهی دیگر ظاهراً به صورت لقب استعمال شده‌اند. در کنار این نام‌ها تعدادی کلمه دیگر ساخته شده با پسوند ه هست که معلوم نیست از چه نام‌هایی گرفته شده‌اند و به

تصریح منابع مورد استفاده به‌عنوان شهرت یا لقب اشخاص مورد بحث به‌کار می‌رفته‌اند. ما در زیر فهرستی کوتاه از این القاب به‌دست می‌دهیم.^۱
آیه. ابویعقوب یوسف بن یزدادبن فنجویه استرآبادی معروف به آیه (سهمی، شماره ۱۱۷۳، ۱۰۰۴). بعید است که این لقب همان کلمه معروف عربی باشد، هرچند باید جایی برای این احتمال گذاشت.

آبه. ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن خیره طیان اصفهانی ملقب به آبه (ابن‌ماکولا، ج ۱، ص ۱۱).
(۱۱).

اوشته. لقب عبدالله جشنسفیار (قمی ۱۳۱۳، ص ۱۰۳).

بُسه. ابوعبدالله محمد بن ابوالفضل بن ابوالحسن اصفهانی معروف به بُسه (ابن‌ماکولا، ج ۱، ص ۲۷۷-۲۷۸، پانویس، نقل از ابن‌نقطه).

رورده. ابومحمد عبدالله بن محمد معروف به رورده بلخی، از صدور دولت آل ناصر (عوفی، ص ۲۸۲). نفیسی می‌گوید «در برخی از سفینه‌ها و تذکره‌های دیگر شهرت وی ... روده نوشته شده است. به همین جهت پندارم که روده درست باشد» (همان، ص ۶۷۳). یادآور می‌شود که در عرفات العاشقین (ج ۱، ص ۱۶۸) نیز رورده آمده که ظاهراً از عوفی گرفته است. زَرده. لقب حاجی نجم‌الدین اردبیلی (ابن بزّاز، ص ۶۷۶). این کلمه از واژه زرد ساخته شده است.

زفزه. ابوبکر محمد بن احمد بن علی سفید اصفهانی معروف به زفزه (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۶۷). در شذرات الذهب (ج ۴، ص ۱۰۴، نقل پانویس سماعی): ابن‌زفزه.

زنجبه. لقب احمد بن عیسی قزوینی (محدث، ص ۷؛ خلیلی، ص ۲۴۲؛ رافعی، ج ۲، ص ۲۱۴). مقایسه شود با زنجویه.

سَبّه. ابوجعفر محمد بن اسماعیل. لقب اسماعیل سَبّه است (ابوالشیخ، ج ۳ و ۴، ص ۱۵۸). سلّه. ابوطیب محمد بن محمد بن ابراهیم بن سلیمان اصفهانی معروف به سلّه، متولد در حدود ۴۷۰ هجری (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۴۳۱). ابوطیب محمد بن ابراهیم بن سلیمان اصفهانی معروف به سلّه (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۲۰۸). شاید سلیمان معروف به سلّه است و سلّه شکل تحبیبی سلیمان باشد.

۱. در میان نام‌ها و تحبیبی‌ها و القابی که نگارنده جمع‌آوری کرده لقب‌هایی هست که هیچ پسوند در ساخت آن‌ها به‌کار نرفته و معنی خیلی از آن‌ها هم مشخص نیست. این لقب‌ها باید موضوع مقاله دیگری قرار گیرد.

سله. لقب ابوالطیب محمد بن احمد بن سلیم اصفهانی (مشیخة سمعانی، برگ ۲۹۹). آیا سله لقب سلیم نیست؟ ابوالفضایل موسی بن ... سله اصفهانی (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۳۲۳).

سوزده. حمد بن ابوالفتح بن ابوبکر معروف به سوزده اصفهانی (ابن ماکولا، ج ۴، ص ۳۹۸، پانویس، نقل از استدراک).

سوسه. لقب محمد ابوجعفر از ساداتی که اعقاب او در قزوین و موصل و مامطیر (بابل) اند (فخر رازی، ص ۱۳۰؛ علوی عمری، ص ۱۷۷).

سیوزده. ابوشکر حمد بن ابوالفتح ... حُرّانی اصفهانی به سیوزده (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۲۴۶). پانویس سمعانی: در وفیات: معروف بسپوره.

شاذه. ابراهیم بن عبدالعزیز بن ضحاک مدینی معروف به شاذه (ابوالشیخ، ج ۲، ص ۲۸۰). حسن بن عطاء بن یزید ملقب به شاذه (ابوالشیخ، ج ۳ و ۴، ص ۳۵). حامد بن مسبورین حسین معروف به شاذه (ابونعیم، حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۳۹۴). ابوالحسن حامد بن مساور بن یزید هلالی مؤذن جامع مدینه، معروف به شاذه مؤذن، درگذشته در ۲۵۰ هجری (ابونعیم، ج ۱، ص ۲۹۲). ج ۲، ص ۳۴۵: معروف به شاذه بن عبدکویه.

شیره. علی بن محمد وشابی (وشابی، وشانی) قاشانی (= کاشانی) معروف به شیره (ابوجعفر طوسی، ج ۳، ص ۸۷۹).

شیکه. عبدالرحمن بن محمد بن سعید قزوینی معروف به شیکه (محدث، ص ۴۰). فاره. محمد بن مسلم بن عثمان بن عبدالله رازی معروف به ابن فاره (محدث، ص ۸۹). آیا فاره عربی و به معنی «موش» است؟

کورجه. ابو عبدالله محمد [بن] ابوالفتح سعد بن احمد بن ابوالقاسم عبدالله خرقی اصفهانی معروف به کورجه، اهل اصفهان. او را در آنجا دیدم (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۳).

کذه. ابونصر کذه (مافروخی، ص ۳۳؛ آوی، ص ۱۲۵). احتمالاً کذه در اینجا به معنی «خانه» نباشد.

ککجه. نورالدین ککجه رئیس همدان (جرفاذقانی، ص ۴۲۹). لّره. محمد بن لّره حاسب، اهل اصفهان (ندیم ۲۰۰۹، ج ۲، بخش ۱، ص ۲۵۶؛ قفطی، تاریخ‌الحکما، ترجمه فارسی، ص ۳۹۲؛ ابونعیم، ج ۱، ص ۱۶). بندار بن عبدالحمید بن لّره. لّره لقب پدرش است. وی اهل جبل بوده است (قفطی، ج ۱، ص ۲۵۷).

لُغْذَه / لَکْذَه (اصل: لَکْذَه). لُغْذَه اصفهانی (ندیم، ۲۰۰۹، ج ۱، ص ۲۴۸)؛ ابوعلی لُکْذَه (نجم‌الدین قمی، ص ۱۲۳). [صَحیح لُکْذَه است]؛ حسن بن عبدالله اصفهانی معروف به لَکْذَه (بیاقوت، ادب، ج ۲، ص ۸۷۳، شماره ۴۲۰)؛ سیوطی (ص ۴۱۳): لَغْذَه؛ صفدی (ج ۱۲، ص ۸۷-۸۶): لَغْذَه و لَکْذَه؛ قفطی (انباه، ج ۳، ص ۴۳): لَغْذَه. ظاهراً تلفظ اصلی این لقب لُکْذَه / لُغْذَه به فتح «گ / غ» است، زیرا در صورت سکون «گ / غ» تلفظ «ذ» موردی ندارد.

مَنده. محمد بن یحیی بن منده (مافروخی، ص ۲۹، ۳۰؛ آوی، ص ۱۲۳، ۱۲۴). یحیی بن عبدالله بن منده (ابن جوزی، ص ۱۰۰)؛ محمد بن عبدالعزیز بن محمد بن محمود بن سهل بن منده تمیمی اصفهانی نحوی معروف به سیبویه (قفطی، ج ۳، ص ۱۶۹). اسم منده ابراهیم است (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۳۳۱)؛ اسم منده ابراهیم است و منده لقب او است (ابن خلکان، ج ۶، ص ۱۶۸، شماره ۷۹۵). ابو یعقوب اسحاق بن منده کرجی مقری (محدث، ص ۶۴). ابو عمرو عبدالوهاب بن عبدالرحمن بن اسحاق بن محمد بن منده اصفهانی (صریفی، ۱۴۰۳ هجری قمری / ۱۳۶۲ هجری شمسی، ص ۵۳۸، شماره ۱۱۷۴). مقایسه شود با مندوله (همین مجله، شماره ۱۴، ص ۶ و مندویه).

میره. میره عبدالسلام (عطار، مصیبت‌نامه، ص ۲۲۴، ب ۲۳۲۷). وی از مشاهیر واعظان بوده. ابن عساکر در مشیخه نام او را محمد بن عبدالسلام بن ابوالحسن ابوسعید معروف به امیرجه واعظ آورده است (شفیعی کدکنی، تعلیقات مصیبت‌نامه، ص ۵۸۴). شفیع می گوید امیرک، میره، ... از قبل از اسلام در میان ایرانیان رواج داشته است، اما امیر کلمه عربی است، چگونه قبل از اسلام در میان ایرانیان رواج داشته است؟ در فارسی میانه mērag به معنی مرد جوان و شوهر است و با امیر عربی ارتباطی ندارد. چنان‌که ابن عساکر نوشته، لقب این واعظ امیرجه (= امیرچه) بوده که شکل تحبیبی امیر است (← ج ۱۵ همین مجله، ص ۶). پس میره اینجا با میرک پهلوی که در فارسی به میره تبدیل شده ارتباط ندارد و مخفف امیره، شکل تحبیبی امیر، است (نیز ← اسرارالتوحید، ج ۲، ص ۶۸۹). میره نیشابوری (انصاری هروری، ص ۵۴۰؛ جامی، ص ۲۷۰). ابو یعقوب یوسف بن احمد بن عبدالله لجامی غزنوی معروف به میره، اهل غزنه (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۳۸۶).

ناقه. ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن سلام خوارزمی معروف به ناقه (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۴۹۱). نمی دانم ناقه اینجا همان کلمه عربی است یا کلمه‌ای فارسی یا خوارزمی.

ورزده. ابو الفتح معروف به ورزده (مافروخی، ص ۳۵؛ آوی، ص ۱۲۶). ور در این لقب ظاهراً شکل گفتاری بر به معنی «روی» و «رخ» است و ورزده یعنی «کسی که روی او زرد

است». در این صورت پسوند آن پسوند معروف به «پسوند تعریف» است، اما در نسخه انجمن آسیایی همایونی بریتانیا «ورزده» ضبط شده است (Browne 1901, p. 683). وله ابو حفص عمر بن ابراهیم بن محمد جوزدانی معروف به وله، اهل جوزدان اصفهان (سمعی، تحبیر، ج ۱، ص ۵۱۴).

منابع

- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن (۱۹۷۱)، کتاب القصاص والمذکرین، به کوشش مارلین سوارتز (Merlin Swartz)، دارالمشرق، بیروت.
- افشار، ایرج (۱۳۷۴)، یادگارهای یزد، ج ۱، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ دوم.
- افندی، میرزا عبدالله (۱۴۰۱ هجری قمری)، ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، به کوشش سید احمد حسینی اشکوری، قم، کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی.
- اوحدی بلیانی، تقی‌الدین محمد (۱۳۸۹)، عرفات العاشقین و عرصات العارفین، به کوشش ذبیح‌الله صاحبکاری و آمنه فخر احمد، تهران، میراث مکتوب.
- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر (منسوب به) (۱۹۱۴/۱۳۲۲)، کتاب التاج فی اخلاق الملوک، قاهره مطبعة الامیریة، (نام این کتاب اخلاق الملوک است و مؤلف آن را حارث بن محمد تغلبی دانسته‌اند).
- جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر (۱۳۴۵)، ترجمه تاریخ یمینی، به کوشش جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- دانش‌پژوه، محمدتقی (۱۳۴۸)، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- داودی، شمس محمد بن علی (بی‌تا)، طبقات المفسرین، به کوشش عده‌ای از علمای بیروت، دارالکتب العلمیة.
- رازی، فخرالدین محمد بن عمر (۱۳۵۴)، التحبیر فی علم التعبیر، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان (۱۹۲۱)، راحة الصدور و آیه السرور، به کوشش محمد اقبال، لیدن، بریل.
- روملو، حسن (۱۹۳۱)، احسن التواریخ، به کوشش سدان بروده (Baroda)، چاپ افسست، تهران، صدر، ۱۳۴۷.
- ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی (۱۳۸۰)، سفینه تبریز، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن (۱۴۲۵-۱۴۲۶)، بُغیة الوُعاة، به کوشش محمد عبدالرحیم، بیروت، دارالفکر.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۱)، «درباره نام امین‌الدین حاج بله»، مجله نامه بهارستان، شماره ۷ و ۸، سال ۴، صفحه‌های ۲۷۷-۲۷۹.

ظهیرالدین نیشابوری (۲۰۰۴)، سلجوق‌نامه، به کوشش ای. ایچ. مورتن، انتشارات بنیاد یادگار ای. دابلویو. گیب.

عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۳۵)، لب‌الالباب، به کوشش سعید نفیسی، تهران، محمدعلی علمی. عین‌القضات همدانی (۱۳۵۰)، نامه‌های عین‌القضات، جلد ۱، به کوشش علی نقی منزوی و عقیف عسیران، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

عین‌القضات همدانی (۱۳۷۴)، نامه‌های عین‌القضات، جلد ۲، تهران، منوچهری، چاپ دوم. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق و دیگران، تهران، بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.

قفطی، جمال‌الدین (۱۳۶۹ هجری قمری / ۱۹۵۰ میلادی)، انباه الرّواة علی آنباه النّحاة، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دارالکتب المصریة.

قفطی، جمال‌الدین (۱۳۴۷)، ترجمه تاریخ‌الحکما، به کوشش بهین دارابی، تهران، دانشگاه تهران. قمی، نجم‌الدین ابوالرجاء (۱۳۸۹)، ذیل نفثة‌المصدر، به کوشش حسین مدرس طباطبایی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی (چاپ اول این کتاب با نام تاریخ‌الورزاء به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه در ۱۳۶۳ در ردیف انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی به چاپ رسیده‌است).

مجم‌التواریخ و القصص (۱۳۹۹)، به کوشش اکبر نحوی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. محمدبن منور (۱۳۶۵)، اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، دو جلد، جلد دوم: تعلیقات و فهرست‌ها.

مینوی، مجتبی (۱۳۵۶)، «توضیحات رشیدیّه»، یادگارنامه حبیب یغمایی، به کوشش غلامحسین یوسفی - محمدابراهیم باستانی پاریزی - ایرج افشار، تهران، توس، صفحه ۳۴۶-۳۶۱.

ندیم، محمدبن اسحاق (۲۰۰۹)، الفهرست، به کوشش ایمن فؤاد سید، لندن، الفقران. نظام‌الملک طوسی، حسن‌بن علی (۱۳۹۸)، سیرالملوک (سیاست‌نامه)، به کوشش محمود عابدی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

Brown, E. G. (1901), "Account of a rare manuscript, History of Isfahan", *Journal of the Royal Asiatic Society*, pp. 411-446, 661-704.

بررسی مزایا و معایب استفاده از منابع اینترنتی به عنوان بخشی از پیکره فرهنگ نویسی

سارا شریف پور (عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

چکیده: در این مقاله استفاده از شاهد‌های اینترنتی در فرایند فرهنگ نویسی بررسی شده است و به این منظور شاهد‌هایی از فرهنگ جامع زبان فارسی ارائه شده که نشان می‌دهد مؤلفان این فرهنگ در کنار بهره‌مندی از پیکره زبانی عظیم خود، به دلیل نزدیکی شاهد‌های اینترنتی به کاربرد روزمره و طبیعی زبان، نیازمند استفاده از این شاهد‌ها نیز هستند. با توجه به این نیاز، در مقاله پیش رو با استفاده از تحلیل ترپ و فونرتس - اولیورا (۲۰۱۶)، مزایا و حساسیت‌های استفاده از شاهد‌های اینترنتی معرفی شده و به بررسی نقش فعال مؤلفان فرهنگ در استفاده بهینه و مؤثر از داده‌های اینترنتی پرداخته شده است. در ادامه، براساس این تحلیل، رویکردهای اتخاذ شده در فرهنگ جامع زبان فارسی برای استفاده از شاهد‌های اینترنتی بررسی شده و با به دست دادن نمونه‌هایی از مدخل‌های این فرهنگ، آن‌ها آسیب‌شناسی و تحلیل شده است.

کلیدواژه‌ها: پیکره فرهنگ نویسی، پیکره اینترنتی، شاهد‌های زبانی اینترنتی، استخراج شاهد‌های اینترنتی

۱- مقدمه

پایه و اساس تألیف هر فرهنگی را پیکره آن تشکیل می‌دهد. پیکره مجموعه‌ای از داده‌های نوشتاری یا گفتاری است که فرهنگ‌نویسان از آن‌ها برای استخراج اطلاعات گوناگون و متعددی درباره یک مدخل واژگانی، مانند اطلاعات معنایی، دستوری، ریشه‌شناسی، کاربردشناختی و غیره بهره می‌برند. حجم اطلاعاتی که برای هر مدخل واژگانی در یک فرهنگ ارائه می‌شود، بستگی به محدوده کاربری تعریف شده و کاربران مفروض آن دارد.

عموماً پیکره‌های زبانی شامل منابع زیر هستند: منابع نوشتاری که می‌تواند از کهن‌ترین نوشته‌ها تا زمان تألیف فرهنگ، شامل کتاب‌ها و مقاله‌هایی در موضوعات گوناگون، نامه‌ها، سفرنامه‌ها و غیره را دربر بگیرد. منابع گفتاری که حاوی گفت‌وگوهای روزمره اهل زبان، به‌ویژه برای ثبت تلفظ صحیح یا امروزی واژه‌ها، است و منابع حاصل از پژوهش‌های میدانی که به‌ویژه در مورد اصطلاحات مربوط به حرفه‌ها و پیشه‌ها کاربرد دارد (خطیبی ۱۳۸۶، ص ۱۴).

خطیبی (۱۳۸۶) در مقاله خود، به معرفی و بررسی نقش پیکره و کهن‌ترین فرهنگ‌های فارسی از حدود قرن ۵ هجری تا دوران معاصر پرداخته است. آنچه از این پژوهش دریافت می‌شود این است که فرهنگ‌ها عموماً متشکل از منابع نوشتاری، که سهم قابل توجهی از آن‌ها به پیکره متون منظوم و منثور زبان فارسی اختصاص داشته است و نیز در برخی موارد منابع حاصل از پژوهش‌های میدانی بوده است. این مسئله شامل فرهنگ‌های تألیف‌شده در دوره معاصر هم می‌شود.

در میان فرهنگ‌های معاصر فارسی، فرهنگ جامع زبان فارسی توانسته است به اقتضای گسترش فضای مجازی و دنیای اینترنت در سراسر جهان و همسو با سیاست سایر فرهنگ‌ها در کشورهای دیگر، از این فضا به‌عنوان منبع زبانی جدید و غنی بهره‌برد که امری بی‌سابقه در تاریخچه فرهنگ‌نویسی در زبان فارسی است.

۲- منابع اینترنتی به‌عنوان بخشی از پیکره

حضور رایانه در مراحل گوناگون فرهنگ‌نویسی را شاید بتوان همانند انقلابی در این حوزه در نظر گرفت. بارزترین نمود این حضور، جنبه فنی و وجه کاربرد ابزاری رایانه در فرهنگ‌نویسی است که امتیاز اصلی آن، توانایی در سامان‌دهی سریع داده‌ها، حفظ انسجام و ترتیب آن‌ها و بازسازی آن‌ها در قالب زیرمجموعه‌ها (پیوندها و ارجاعات و غیره) با استفاده از نرم‌افزارهای فرهنگ‌نویسی است. همچنین گردآوری هماندهای موجود در بافت‌ها و تا حدودی تعیین طبقات و الگوهای نحوی و در کل امکان پرداختن به جزئیات بیشتر نیز از مواردی است که رایانه می‌تواند به فرآیند فرهنگ‌نویسی کمک نماید. مورد دیگر نقش پررنگ و برجسته رایانه‌ها در حوزه انتشار فرهنگ‌هاست که موجب صرفه‌جویی در منابع مادی و افزایش چشمگیر سرعت و زمان مورد نیاز برای چاپ یا ویرایش فرهنگ‌ها می‌شود (Zgusta 1989).

اما ورود رایانه به حوزه معنی به اندازه جنبه‌های فنی و ابزاری سریع و قدرتمند نبوده‌است. تشخیص معنای ناشناخته واحدهای واژگانی بر پایه انبوه داده‌های زبانی، با توجه به حشو موجود در بافت‌های طبیعی زبان و مسائل بسط استعاری و مجازی معنی امری دشوار است که هنوز رایانه قادر به انجام دقیق آن نیست. به عبارت دیگر، توصیف و تحلیل معنی و طبقه‌بندی بافت‌ها و شاهد‌های مورد نیاز در فرهنگ‌نویسی یا به تعبیر دقیق‌تر، بخش خلاق بهره‌گیری از داده‌ها، عمدتاً همچنان به‌عهدۀ تعریف‌نگاران و ویراستاران فرهنگ است. با وجود این، نباید از نقش تأثیرگذار و البته کمی رایانه‌ها در حوزه معنی و مشخصاً در گردآوری پیکره‌ها غافل شد که به‌صورت غیرمستقیم و با فراهم کردن امکان دسترسی به انبوهی از داده‌ها، کمک چشمگیری به مؤلفان فرهنگ در تشخیص و تفکیک معنی می‌کند.

فوئرتس - الیورا (Fuertes-Olivera 2012, p. 51) معتقد است که پیکره فرهنگ‌نویسی را (یعنی پیکره‌ای که بتوان از آن در تألیف فرهنگ بهره برد) می‌توان به این صورت تعریف کرد: هر مجموعه‌ای از متون (نوشتاری یا گفتاری) که فرهنگ‌نویسان از آن برای تکمیل ساختار فرهنگ و تألیف آن بهره می‌برند. در نتیجه، متون موجود در فضای اینترنت را هم به همین تعبیر می‌توان مجموعه‌ای از متون در نظر گرفت که بر اساس این تعریف می‌تواند به‌عنوان پیکره فرهنگ‌نویسی به کار گرفته شود. این همان نظری است که کیلگاریف و گرنستت (Kilgarriff and Grefenstette 2003, p. 334) نیز آن را تأیید کرده‌اند و به این پرسش که آیا اینترنت را می‌توان یک پیکره در نظر گرفت، به‌روشنی پاسخ مثبت داده‌اند.

برای استفاده از منابع اینترنتی به‌عنوان بخشی از پیکره فرهنگ‌نویسی دو روش می‌توان در نظر گرفت، یکی ایجاد یک پیکره براساس متون موجود در اینترنت و دیگری استفاده مستقیم از اینترنت به‌عنوان نوعی پیکره.

در کشور ما، برخلاف دیگر کشورها، استفاده از اینترنت به‌عنوان پیکره فرهنگ‌نویسی یا بخشی از آن هنوز چندان به کار گرفته نشده یا حتی تأیید نشده‌است. از این رو، در این رابطه می‌توان فرهنگ جامع زبان فارسی را نمونه‌ای پیشرو در کشور ایران در نظر گرفت که علاوه بر پیکره زبانی عظیم خود که مبتنی است بر متون نظم و نثر از اولین آثار مکتوب تا کتاب‌ها، رساله‌ها، مقالات و روزنامه‌های سال‌های اخیر، از منابع اینترنت نیز در فرآیند فرهنگ‌نویسی بهره برده‌است. این ویژگی وجه ممیز بسیار ارزشمندی است که این فرهنگ را از سایر فرهنگ‌های معاصر متمایز می‌کند. از میان فرهنگ‌های فارسی معاصر، شاید تنها فرهنگ بزرگ سخن این امکان را داشته‌است که از منابع اینترنتی هم به‌عنوان بخشی از پیکره

بهره برد که البته این اتفاق نیفتاده و مقایسه آن با فرهنگ جامع زبان فارسی به روشنی گویای تأثیر آشکار منابع متنی اینترنت در غنای بیشتر امکانات فرهنگ‌نویسی به‌ویژه درج معنی‌های بیشتر، مواجهه با صورت‌های املائی، گفتاری، عوامانه و جز آن‌ها و نیز دسترسی به انواع تفاوت‌های سبکی است. مدخل‌های زیر به‌طور تصافی از جلد اول فرهنگ جامع زبان فارسی انتخاب شده‌اند. اطلاعاتی که برای هر مدخل در زیر برشمرده شده‌است، همگی مواردی هستند که تنها با تکیه بر شاهد‌های اینترنتی به‌دست آمده و در فرهنگ درج شده‌اند. مشابه این اطلاعات در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی موجود، حتی فرهنگ بزرگ سخن، که معنی‌ها و شاهد‌های معاصر آن پررنگ است، وجود ندارد:

فرهنگ جامع زبان فارسی - جلد ۱

آره و آجرپاره (شبه‌جمله) (خودمانی) (برای تحقیر و توهین) (مجاز) در پاسخ به جواب «آره» کسی و برای اعتراض به آن همراه با عصبانیت و سرزنش به‌کار می‌رود.
 آره^۳ معنی ۹: با لحن پرسشی، برای نشان دادن تعجب در برابر گفته دیگری به‌کار می‌رود.
 آزمایش آزمایش دادن: به آزمایشگاه مراجعه کردن و خود را تحت آزمایش پزشکی قرار دادن.
 آزمایشی دو. (قید) (درمورد انجام گرفتن امری) به‌طور موقت تا کیفیت و کارایی آن برای هدفی مشخص، مورد ارزیابی قرار گیرد.

چنان‌که دیده می‌شود، دسترسی به داده‌های اینترنتی باعث شده‌است که در هر مدخل اطلاعات و جزئیات بیشتری ارائه شود که به‌ویژه از نظر تعداد برش‌های معنایی قابل تأمل است. این نکته را نیز باید در نظر داشت که نمونه‌های یادشده «تنها شامل مواردی بودند که درج یک برش معنایی جدید یا ایجاد یک زیرمدخل و اطلاعات دیگری مانند آن، صرفاً مبتنی بر منابع اینترنتی بوده‌اند و از آوردن نمونه برای مواردی که در کنار شاهد‌های پیکره از شاهد‌های اینترنتی هم استفاده شده، صرف‌نظر شده‌است». ناگفته پیداست که در چنین مواردی نیز بهره‌گیری از منابع متنی اینترنت هرچند به درج اطلاعاتی جدید منجر نشده‌است، اما بی‌تردید بر غنای شاهد‌ها و اطلاعات ارائه‌شده در فرهنگ افزوده‌است.

اما آیا استفاده از منابع متنی اینترنت، در هر شکل و با هر کیفیتی مطلوب است؟ فرهنگ‌نویسان در این باره چه قاعده‌هایی دارند؟ و اینکه مؤلفان فرهنگ جامع در این باره چگونه عمل کرده‌اند؟

۳- بررسی مزایا و معایب استفاده از اینترنت

برای پاسخ دادن به پرسش‌های مطرح‌شده، در این بخش مزایا و معایب و حساسیت‌های استفاده از منابع اینترنتی به‌عنوان بخشی از پیکره فرهنگ بررسی می‌شود تا امکان بررسی عملکرد فرهنگ جامع زبان فارسی نیز فراهم شود.

ترب و فوئرتس - اولیورا (Tarp and Fuertes-Olivera 2016, p. 277) در پژوهش خود نکته‌ها و ملاک‌هایی را برای ارزیابی نتایج استفاده از منابع متنی اینترنت در فرهنگ‌ها معرفی کرده‌اند. ما نیز در مقاله پیش رو از آن نکته‌ها و ملاک‌ها برای بررسی و ارزیابی فرهنگ جامع زبان فارسی از این منظر بهره برده‌ایم: فرهنگ‌نویسان می‌توانند به متونی بسیار بیش از هر نوع پیکره گزینش‌شده‌ای دست یابند.

منابع متنی اینترنت همواره به‌روز هستند.

استفاده از منابع اینترنتی موجب صرفه‌جویی در زمان و هزینه‌های مادی می‌شود. زیرا نیازی به ایجاد پیکره‌ای مستقل نیست.

استفاده از اینترنت در مقایسه با پیکره این احتمال را افزایش می‌دهد که بتوان به واحدهای معنایی بیشتری برخورد کرد و اطلاعات زبانی بیشتری به‌دست آورد.

در دهه اخیر شاهد انقلابی بوده‌ایم که به‌نظر می‌رسد متأثر از پیشرفت ابزارهای قدرتمند اینترنتی، مانند موتورهای جست‌وجوی گوگل و پیمایشگرهای متمرکزی مانند بابوک بوده‌اند (De Groc 2011). این ادعا درست است. همان‌گونه که می‌دانیم، تعداد منابع متنی که هنگام جست‌وجوی فضای اینترنت در اختیار فرهنگ‌نویس قرار می‌گیرد بسیار زیاد و متنوع است و متناسب با تغییر جزئیات واژه جست‌وجوشده، باز هم داده‌های بیشتری در اختیار تعریف‌نگار قرار می‌گیرد و این صرف‌نظر از شاهد‌های بی‌اعتباری مانند شاهد‌های مخدوش، تکراری، ماشینی و جز آن‌ها است. دسترسی به این حجم از منابع متنی به‌ویژه در مورد مدخل‌های معاصر، صورت‌های گفتاری، تفاوت‌های سبکی و کاربردشناختی و مانند آن‌ها بسیار قابل توجه و مفید است.

گسترده‌گی شاهد‌ها و تنوع بی‌نظیر متونی که با جست‌وجو در اینترنت، در مدت زمانی بسیار کوتاه در اختیار فرهنگ‌نویسان قرار می‌گیرند، این فرصت را فراهم می‌کند که در میان انبوهی از شاهد‌ها به موارد زبانی دیگری، خارج از آنچه مستقیماً جست‌وجو شده‌است نیز برخورد کنند و به این ترتیب، به‌طور ضمنی فرهنگ‌نویس قادر می‌شود که دامنه‌ اطلاعات زبانی‌ای را که در فرهنگ به‌دست داده می‌شود گسترش دهد. برای نمونه، جست‌وجوی یک عنوان شغلی می‌تواند در زمانی بسیار کوتاه انبوهی از اطلاعات و اصطلاحات تخصصی مربوط به آن پیشه یا حرفه را در اختیار فرهنگ‌نویس قرار دهد که به‌سختی می‌توان در متون مکتوب شاهد‌هایی برای آن یافت و جمع‌آوری میدانی آن‌ها نیز کاری زمان‌بر و پرهزینه است. نمونه‌ای دیگر مواردی است که جست‌وجو درباره‌ یک واژه، فرهنگ‌نویس را با اشتقاق‌های جدیدی از آن مواجه می‌کند. نمونه‌ بسیار در دسترس آن، انبوه هم‌آیی‌ها با فعل‌های سبک و فعل‌های مرکب برساخته‌ای است که به‌وفور در گفتار فارسی‌زبانان امروزه به‌کار می‌رود. از موارد دیگر می‌توان به صورت‌های املایی متفاوت با صورت صحیح معیار اشاره کرد که در پیکره متون شاهد ندارند و فرهنگ‌نویس با جست‌وجو در اینترنت به شاهد‌هایی از کاربرد طبیعی آن‌ها برمی‌خورد که گاهی حتی نیازمند برچسب‌های سبکی چون عوامانه یا برچسب‌های کاربردشناختی (مانند «در تداول...») هستند.

مورد دیگر به‌روز بودن منابع اینترنتی است که امکان مطالعه و بررسی واژه‌هایی را فراهم می‌کند که به‌رغم آگاهی گویشوران از آن‌ها و به‌کارگیری آن‌ها، پیدا کردن شاهد‌هایی از کاربرد طبیعی‌شان در پیکره اغلب با دشواری بسیار همراه است؛ از آن جمله هستند اصطلاحات و عبارات کنایی که در تداول جوانان هر دوره به‌کار می‌رود و در گفتار و نوشتار غیررسمی در محیط‌های مجازی اینترنت یا شبکه‌های اجتماعی به‌وفور و با بسامد بالا به چشم می‌خورد.

نکته بعدی صرفه‌جویی در زمان و هزینه با استفاده از شاهد‌های اینترنتی است. پوشیده نیست که تهیه و گردآوری پیکره بسیار زمان‌بر و نیازمند هزینه‌های مادی انبوه است. البته باید توجه داشت که استفاده از داده‌های اینترنتی برای تألیف فرهنگ، چیزی نیست که بتوان با اتکا به آن از پیکره مبتنی بر متن‌های منتشرشده چشم‌پوشی کرد. اما به‌عنوان بخشی از پیکره و در کنار شاهد‌های برگرفته از منابع مکتوب، می‌توان از شاهد‌های اینترنتی نیز بهره برد، بی‌آنکه زمان یا هزینه‌ای به‌ پروژة فرهنگ‌نویسی اضافه شود.

ترپ و فوئرتس - اولیورا (Tarp and Fuertes-Olivera 2016, p. 208) این موارد را جزو معایب استفاده مستقیم از اینترنت به‌عنوان پیکره برمی‌شمرند:

کیفیت و اصالت منبع را در متن‌های برگرفته از اینترنت نمی‌توان کنترل کرد. مؤلفان برخی متن‌ها اشخاص حقیقی نیستند. گاهی نوع زبان مؤلفان برخی متن‌ها از تخصص، مهارت و دانش زبانی بی‌بهره است. ممکن است متن‌ها ویرایش و بازبینی نشده باشند. بسامدگیری از واژه‌های به‌کاررفته در متن‌های اینترنتی دشوار است. در توضیح موارد بالا توجه به چند نکته ضروری است. نخست اینکه شاید استفاده از واژه معایب چندان دقیق نباشد. موارد یادشده در بالا ناشی از ماهیت فضای اینترنت هستند و آنچه باید در نظر داشت این است که در برخورد با منابع اینترنتی لازم است حساسیت بیشتری به خرج داد و در استفاده از آن‌ها مدیریت و پایش داده‌ها را در نظر داشت. بنابراین، شاید صحیح‌تر باشد که موارد بالا را حساسیت‌های استفاده از منابع اینترنتی در نظر گرفت. از آنجاکه کاربران اینترنت، طیف بی‌شماری از افراد گوناگون هستند، بی‌گمان نمی‌توان از همه متن‌های موجود در اینترنت شاهد آورد. برای نمونه، یکی از حساسیت‌هایی که در استفاده از منابع اینترنتی مطرح است، مسئله اصالت منبع و مؤلف آن است. نویسنده بیشتر شاهد‌های برگرفته از صفحه‌های شخصی در اینترنت ناشناخته‌اند یا نام‌های غیرواقعی یا مستعار دارند و نمی‌توان به آن‌ها ارجاع داد. برخی شاهد‌ها را نیز اشخاص حقیقی نوشته‌اند یا بسیاری از شاهد‌ها در صفحه‌ها و وبگاه‌های گوناگون عیناً تکرار شده‌اند. از این رو، بسامد واژه صرفاً عددی نیست که در صفحه‌های جست‌وجوگر نمایش داده می‌شود. به‌علاوه از آنجاکه فرهنگ‌نویسان در پی استفاده از شاهد‌های گویا و صحیح‌اند و بیشتر متن‌های اینترنتی ناویراسته‌اند، گاهی یافتن چنین شاهد‌هایی دشوار است. افزون‌براین، شاهد‌های اینترنتی تغییرپذیرند و گاه نمی‌توان به آن‌ها ارجاع داد. جست‌وجوگرها الگوریتم‌های پیچیده و عوامل متعددی را برای ترتیب نمایش نتایج به‌کار می‌برند، عواملی مانند بسامد بالای بازدید از یک وبگاه، منطقه جغرافیایی که در آن جست‌وجو صورت گرفته، سابقه جست‌وجوهای پیشین انجام‌شده از یک IP، صفحه‌های اندیس‌گذاری شده در آن موتور جست‌وجو، ممنوعیت‌های کشوری، رتبه‌بندی براساس کیفیت وبگاه‌ها، به‌روز بودن و امنیت وبگاه‌ها، شبکه‌های اجتماعی و محیط‌های کاربری، ترجمه‌ها، و کیفیت و تعداد پیوندهای وبگاه. برای نمونه، جست‌وجوگر گوگل بیش از ۲۰۰ عامل را برای رتبه‌بندی و ترتیب نمایش نتایج هر جست‌وجو بررسی و اعمال می‌کند. از این رو، گاه جست‌وجوی یک واژه در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون نتیجه متفاوتی دارد. با این توصیف، به‌راحتی نمی‌توان به شاهد‌های اینترنتی ارجاع داد.

بی‌گمان شاهد‌های برگرفته از پیکره قابل اعتماد و معتبرتر از شاهد‌های برگرفته از اینترنت‌اند. در این میان این پرسش اساسی وجود دارد که با توجه به نوع فرهنگ و کاربران آن، به چه دامنه‌ای از واژگان نیاز است؟ آیا واژگان گفتاری، اصطلاحات یا تلفظ‌ها و صورت‌های املائی یا عوامانه، واژه‌های دارای برچسب‌های کاربردشناختی و جز آن‌ها در محدوده واژگان فرهنگ هستند یا خیر. اگر پاسخ مثبت است، مانند آنچه در فرهنگ جامع زبان فارسی شاهد آن هستیم، بهتر است با وجود حساسیت‌های یادشده، از شاهد‌های اینترنتی بهره گرفته شود. زیرا منابع اینترنتی امکان دسترسی گسترده به شاهد‌هایی را فراهم می‌کنند که دستیابی به آن‌ها صرفاً با اتکاء به شاهد‌های برگرفته از پیکره‌های رایج اگر ناشدنی نباشد، بسیار دشوار است.

۴- شاهد‌های اینترنتی در فرهنگ جامع زبان فارسی

همان‌گونه که اشاره شد، فرهنگ جامع زبان فارسی نخستین فرهنگ فارسی است که در آن از شاهد‌های اینترنتی در کنار شاهد‌های برگرفته از پیکره بهره برده شده‌است. شیوه استفاده از شاهد‌های اینترنتی فرهنگ جامع در ابتدا به صورت استفاده مستقیم از داده‌ها و نتایج جست‌وجوگرهای اینترنتی بوده‌است. یعنی پیکره‌ای از داده‌های اینترنتی گردآوری نشده بوده‌است. در شیوه‌نامه این فرهنگ (مقدمه جلد ۱ و ۲) هرچند به استفاده از شاهد‌های اینترنتی اشاره شده، اما شیوه‌نامه‌ای برای آن عرضه نشده‌است. به دلیل محدودیت‌های زمانی، اصولاً رویکرد فرهنگ جامع این بوده‌است که جست‌وجوی شاهد در اینترنت برای هر مدخل تنها زمانی ضرورت پیدا می‌کند که شاهد‌های برگرفته از پیکره برای آن مدخل، به‌ویژه در دوره معاصر، کامل نباشد. در جلد اول جست‌وجوی شاهد‌ها تنها از طریق جست‌وجوگر گوگل و با تکیه بر تشخیص تعریف‌نگاران فرهنگ صورت می‌گرفته‌است.

همان‌طور که گودمان (Gudmann 2014, p. 31) به درستی گفته‌است هنوز هم انسان‌های واقعی در به صورت خلاقانه و بدون هیچ منبع از پیش موجود و قطعی و هیچ پاسخ صحیح حک شده روی سنگ فرهنگ‌ها را تألیف می‌کنند. به عبارت دیگر، ابزارها و روش‌های نوین و بنیان‌ها و اصول مبتنی بر تجربه و منابع و داده‌های جدید هیچ‌کدام به تنهایی نمی‌توانند یک فرهنگ تألیف کنند. با وجود پیشرفت شگفت‌انگیز فناوری و به دنبال آن تغییر روش‌های فرهنگ‌نویسی، همچنان انسان مهم‌ترین عامل تألیف فرهنگ است، یعنی فرهنگ‌نویسان ماهر، دارای دانش زبانی، باتجربه و آموزش دیده.

البته باید به این نکته توجه داشت که در تألیف فرهنگ بین استفاده از توانش زبانی و به‌کارگیری دانش تخصصی تفاوت وجود دارد. کیلگاریف (Kilgarriff 1997, p. 111) معتقد است که برای تألیف فرهنگ و استخراج معنی از داده‌ها و براساس چگونگی رفتار واژه‌ها، تعریف‌نگار پیوسته بین دو منبع اولیه تصمیم‌گیری و تشخیص در حرکت است؛ یعنی بین استفاده از توانش زبانی اش به‌عنوان یک گویشور زبان و استفاده از دانش تخصصی اش و رجوع به بافت به‌عنوان یک فرهنگ‌نویس.

از این رو، در تألیف فرهنگ جامع نیز مانند دیگر فرهنگ‌ها در دیگر نقاط جهان، با تکیه بر دانش تعریف‌نگاران و دقت ویراستاران در بازبینی تعریف‌ها و شاهدها، به جست‌وجوی شاهد در اینترنت پرداخته شده است. نتیجه این رویکرد چشمگیر بوده است و در جلد اول فرهنگ شاهد آن هستیم و از آن جمله است افزایش چشمگیر تعداد برش‌های معنایی، صورت‌های گفتاری و املائی متعدد، انواع اطلاعات کاربردشناختی و سبک‌شناختی، ترکیبات، و هماینها.

پس از آن ویراستاران و مسئولان گروه نظر به حساسیت‌های استفاده از شاهدهای اینترنتی که پیش‌تر برشمرده شدند و از آن میان به‌ویژه با توجه به مسئله کیفیت و اصالت منابع، مشکل مؤلفان شاهدهای اینترنتی و سطح زبان به‌کاررفته در این شاهدها به لحاظ تخصص و مهارت، دانش زبانی، و حتی گاهی صحت آن‌ها به لحاظ ملاک‌های دستوری و جز آن‌ها، اولویتی را به ملاک‌های جست‌وجوی شاهد در اینترنت افزودند که براساس آن اولویت به شاهدهایی تعلق می‌گرفت که از منابع معتبری مانند مقالات موجود در وبگاه نورمگز استخراج شده باشند. به این ترتیب، تعریف‌نگاران از جلد ۲ فرهنگ موظف شدند اولویتشان برای انتخاب شاهد در مورد واژه‌های بی‌نشان (نه صورت‌های خاص مانند گفتاری، عوامانه و مانند آن یا صورت‌هایی که در تداول گروه‌های خاص به‌کار می‌روند)^۱ به شاهدهای به‌دست‌آمده از مقالات نورمگز تعلق گیرد.

هرچند رویکرد اخیر مسئله حساسیت در کیفیت و اصالت منبع یا سطح زبان به‌کاررفته توسط مؤلفان را برطرف می‌کند، اما گاه مسائلی نیز در این میان مغفول می‌ماند که در ادامه به آن‌ها خواهیم پرداخت. پیش از آن برای روشن‌تر شدن مطلب به مثال‌های زیر که جهت نمونه و به صورت تصادفی از فرهنگ جامع زبان فارسی انتخاب شده است توجه کنید:

۱. در مورد صورت‌های خاص، مانند گفتاری و عوامانه، یا صورت‌هایی که در تداول گروهی خاص به‌کار می‌رود، مانند اصطلاحات جدید جوانان و فضای مجازی که گاه حتی در پیکره هم شاهدهی ندارند، تعریف‌نگار با تکیه بر شم زبانی و توانش خود به جست‌وجوی شاهد در اینترنت می‌پردازد و بی‌هیچ محدودیتی شاهد را انتخاب می‌کند.

ابتکار (در این جلد اولویت به شاهدهای برگرفته از نورمگز تعلق گرفته است) در گوگل با صورت فعلی ابتکار زدن روبه‌رو می‌شویم و شاهدها نشان می‌دهد که در گفتار رسمی کاربرد ندارد و باید به آن برچسب «خودمانی» افزود. در نورمگز ابتکار بیش از سی‌هزار بار به‌کار رفته، ولی ابتکار زدن (نه «دست به ابتکار زدن») شاهی ندارد.

آخرسر و آخرکاری

در این مدخل‌ها دو زیرمدخل آخرسرش و آخرکاری‌ها وجود دارد که شاهدهای آن‌ها برگرفته از اینترنت‌اند. از آنجاکه این زیرمدخل‌ها در جلد اول قرار دارند، در هنگام تعریف‌نگاری‌شان از نورمگز استفاده نمی‌شده است، هرچند که در نورمگز نیز شاهد ندارد.

اتوبوسی

این مدخل در فرهنگ جامع زبان فارسی فوت شده است، اما برای نگاهی به تفاوت نتایج جست‌وجو، موردی خوب و قابل تأمل است. این واژه در گوگل شاهدهای بسیاری دارد: «قطار / نفربر اتوبوسی»، «ناوگان اتوبوسی»، «سفرهای / تصادفات اتوبوسی»، «دفاع اتوبوسی (در فوتبال)»، «کتابخانه اتوبوسی»، «فیلم‌های اتوبوسی»، «جک / تایر اتوبوسی»، «مدیریت / سیاست / آرای اتوبوسی»، «خانه‌ای با نقشه اتوبوسی». ظاهراً دست‌کم با ۷ برش معنایی روبه‌رو هستیم.

بیشتر شاهدهای این واژه در نورمگز «اتوبوس + ی (نکره)» هستند و چند شاهد نیز از «تبلیغات اتوبوسی»، «مدیریت اتوبوسی» و «تایر اتوبوسی» یافت شد. بنابراین، ظاهراً دست‌کم با ۳ برش معنایی روبه‌رو هستیم.

نگاهی ساده به همین چند نمونه نشان می‌دهد که تفاوت تأمل‌برانگیزی بین این دو رویکرد جست‌وجو از نظر نتایج و شاهدهای به‌دست‌آمده وجود دارد.

باید توجه داشت که نورمگز پایگاهی برای ثبت و ارائه مقالات حوزه علوم انسانی و اسلامی است. در همین مرحله دو مسئله مهم وجود دارد؛ اول اینکه شاهدهای برگرفته از این وبگاه همگی از مقاله‌ها هستند. از آنجاکه زبان مقاله‌نویسی و دایره واژگان به‌کاررفته در مقاله‌ها رسمی و علمی است، امکان مواجه شدن تعریف‌نگار با کاربردهای نشان‌دار محدود می‌شود. نیز ممکن است تعریف‌نگار در گام نخست متوجه کاربردهای نشان‌دار یا برش‌های معنایی خاص نشود، مانند آنچه در صورت فعلی ابتکار زدن در مدخل ابتکار به

آن اشاره شد. این محدودیت می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد و احتمال از دست رفتن برخی اطلاعات از این دست را بالا ببرد.

دوم اینکه مقاله‌های این وبگاه نیز به لحاظ محتوا محدودیت دارند و تنها شامل مقالات حوزه علوم انسانی و اسلامی هستند. همین مسئله نیز به نوعی دیگر محدودیت‌هایی را به طور ضمنی در این مقالات، به لحاظ سبک نگارش و دایره واژگان به کاررفته به همراه دارد. باید توجه داشت که هرچند برخی شاهدهای اینترنتی به لحاظ اصالت و کیفیت منبع با شاهدهای پیکره یا شاهدهای برگرفته از مقاله‌های چاپ‌شده قابل مقایسه نیستند، اما شاهدهایی هستند که در بسیاری از موارد بازتاب زبان فارسی روزمره و زنده امروزند و از این لحاظ بسیار ارزشمند و درخور توجه و بررسی هستند.

حساسیت در انتخاب شاهد نباید منجر به نوعی بنیادگرایی ادبی یا زبانی شود به گونه‌ای که شاهدهایی اولویت ورود به فرهنگ پیدا کنند که برگرفته از منابعی با شیوه‌ای خاص از نگارش یا با دایره واژگان و نوعی خاص از ادبیات باشند.

باید همواره در نظر داشت که فرهنگ در یک زبان محل قضاوت و گزینش شاهدها بر پایه معیارهایی مانند کیفیت ادبی متن یا سطح دانش مؤلف آن نیست. در فرهنگ‌ها، زبان با تمام کارکردهای آن و در تمام سطوح سبکی از اعتبار واحدی برخوردار است، زیرا همه این موارد کاربردهای طبیعی و اصیل زبان هستند و امتیازدهی به متون از لحاظ شیوایی و زیبایی یا ارزش ادبی یا دسته‌بندی‌های سبکی، در انتخاب شاهدهای فرهنگ نباید دخیل باشند.

به علاوه این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که چنین قضاوت‌هایی باعث می‌شود بخشی از زبان نادیده گرفته شود و شاهدهای فرهنگ، تصویری از زبان ارائه دهند که کامل نیست. اگر اولویت انتخاب شاهدها صرفاً به مقالات علمی داده شود، این خطر وجود دارد که برای نمونه کاربرد واژگانی که به لحاظ سبکی بیشتر در متون یا مقالات علمی به کار می‌روند، در فرهنگ برجسته‌تر و پربسامدتر از واقعیت شود.

همچنین ویراستاران شاهدهایی را که تعریف‌نگاران انتخاب می‌کنند، در مرحله‌ای دیگر بازبینی می‌کنند و در برخی موارد از میان این شاهدها نیز، تنها تعدادی در اولویت برای انتخاب نهایی قرار می‌گیرند که از مؤلفانی شناخته‌شده‌تر و یا از نشریاتی معتبرتر استخراج شده باشند. مجموعه این محدودیت‌ها می‌تواند، نه در همه موارد، اما در برخی مدخل‌ها باعث از دست رفتن برخی اطلاعات و یا در نگاهی کلان به مجموعه‌ای از شاهدهای فرهنگ و بسامد واژگان این شاهدها، به نتایجی متفاوت با واقعیت منجر شود.

بنابراین، به نظر می‌رسد هرچند که رویکرد جدید فرهنگ جامع به رفع حساسیت در مورد کیفیت و اصالت منابع شاهد‌ها یا سطح زبان و واژگان به‌کاررفته توسط مؤلفان کمک می‌کند، اما نادیده گرفتن برخی نکته‌ها آسیب‌هایی برای فرهنگ به دنبال داشته‌است.

نتیجه‌گیری

تعریف‌نگاران فرهنگ‌ها، در کنار پیکره‌ها، نیازمند استفاده از داده‌های اینترنتی نیز هستند. البته استفاده از شاهد‌های اینترنتی در کنار مزایای چشمگیر آن، حساسیت‌ها و مشکلاتی نیز دارد. با وجود تمام این مشکلات، چشم‌پوشی از شاهد‌های اینترنتی درست و علمی نیست و از آنجاکه تشخیص معنی واحدهای واژگانی، با توجه به حشو موجود در بافت‌های طبیعی زبان و مسائل بسط استعاری و مجازی معنا، دشوار است، بخش خلاق بهره‌گیری از شاهد‌های اینترنتی یعنی توصیف و تحلیل معنی و طبقه‌بندی بافت‌ها و شاهد‌های مورد نیاز برای فرهنگ‌نویسی، همچنان به عهده‌ی تعریف‌نگاران و ویراستاران فرهنگ است.

منابع

- خطیبی، ابوالفضل (۱۳۸۶)، «فرهنگ جامع زبان فارسی، پیکره در فرهنگ نویسی فارسی و پیکره زبانی رایانه‌ای»، فرهنگ‌نویسی، شماره ۱، صفحه‌های ۴-۶۷.
- فرهنگ جامع زبان فارسی (۱۳۹۵ و ۱۳۹۲)، زیر نظر علی‌اشرف صادقی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- De Groc, C. (2011, August). Babouk: Focused web crawling for corpus compilation and automatic terminology extraction. In *2011 IEEE/WIC/ACM International Conferences on Web Intelligence and Intelligent Agent Technology* (Vol. 1, pp. 497-498). IEEE.
- Fuertes-Olivera, P. A. (2012), "Lexicography and the Internet as a (Re-) source", *Lexicographica*, 28(1), 49-70.
- Gudmann, H. R. (2014), *Betydningshuller i Spanske Ordbøger. En Undersøgelse af Betydningsenheder i Spanske Monolingvale Almene Receptionsordbøger*, M.A. Thesis. Aarhus: Aarhus University, Department of Business Communication.
- Kilgarriff, A. (1997), "I don't believe in word senses", *Computers and the Humanities*, 31(2), 91-113.
- Kilgarriff, A. and G. Grefenstette (2003), "Introduction to the Special Issue on the Web as Corpus", *Computational Linguistics* 29(3): 333-347.
- Tarp, S. T., and Fuertes-Olivera, P. A. (2016), "Advantages and disadvantages in the use of internet as a corpus: The case of the online dictionaries of Spanish Valladolid-UVa", *Lexikos*, 26(1), 273-295.

Zgusta, L. (1989), "Probable future developments in lexicography", *Hausmann, FJ et al.(Eds.)*, 1991, 3157-3167.

معرفی معیار لغات قویم؛ فرهنگ واژگان شاهنامه

مرتضی چرمگی عمرانی (دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور)

چکیده: در این مقاله به معرفی فرهنگ معیار لغات قویم اثر مجرم کشمیری (قرن سیزدهم) پرداخته شده است. نسخه منحصربه‌فرد این فرهنگ با شماره D-1/84481 در دانشگاه پنجاب لاهور نگهداری می‌شود. معیار لغات قویم، براساس حروف الفبا و در دو بخش لغات و کنایات مرتب شده و در بردارنده ۳۱ فصل اصلی و ۳۶۵ فصل فرعی است. در بخش کنایات، که در انتهای فرهنگ آمده، ۱۱۹ اصطلاح کنایی و ۱۶۹ بیت از شاهنامه شاهد آورده شده است. مجموع بیت‌های شاهنامه در متن و کنایات ۳۴۲۶ بیت و مجموع مدخل‌ها در متن و کنایات ۱۸۶۵ مدخل است که از این تعداد، ۱۱۷ مدخل اسم مکان و ۱۸۶ مدخل نام اشخاص است. برخی مدخل‌های این فرهنگ در دیگر فرهنگ‌های شاهنامه دیده نمی‌شود و ضبط برخی شاهدهای آن با صورت مضبوط آن‌ها در چاپ‌های فعلی و معروف شاهنامه یکسان نیست.

کلیدواژه‌ها: معیار لغات قویم، مجرم کشمیری، شاهنامه، گنجنامه، فرهنگ مجرم.

۱- مقدمه

یکی از آخرین فرهنگ‌های تخصصی شاهنامه در شبه‌قاره معیار لغات قویم از میرزا محمد کشمیری متخلص به مجرم است. مؤلف معیار لغات قویم نام خود را در مقدمه و متن نیاورده و فقط در دو جا با تخلص مجرم از خود یاد کرده است؛ اول در دیباچه می‌گوید: «... داعی کم‌سواد و ساعی نامراد که مجرم تخلص است...» (مقدمه نسخه خطی، برگ ۵) و یک بار دیگر در بیت یکی مانده به آخر قصیده‌ای در مدح سری میان بهادر:

به صورت طبع مجرم سست و مست افتاده در معنی عنایات میان صاحب بهادر کرده مستستش

(مقدمه نسخه خطی، برگ ۸)

نخستین بار ظهورالدین احمد در مقاله‌ای با عنوان «فرهنگ شاهنامه»، براساس بررسی احوال سه تن از شاعرانی که با تخلص مجرم در آن دوران می‌زیسته‌اند، نتیجه گرفته که مؤلف معیار لغات قویم همین میرزا محمد کشمیری است (ظهورالدین احمد ۱۳۷۴، ص ۴۰۹).

۲- پیشینه پژوهش

برخی پژوهشگران پیشین به معیار لغات قویم اشاره کرده‌اند (برای پیشینه پژوهش، ← خدیوچم ۱۳۵۵؛ ظهورالدین احمد ۱۳۷۴؛ خطیبی ۱۳۷۹؛ رادفر ۱۳۸۵).
در ادامه به نقد و بررسی برخی سهوهای موجود در این مقاله‌ها می‌پردازیم.

۳- نقد و بررسی پیشینه پژوهش

خدیوچم در شناساندن این نسخه فضل تقدم دارد. او در «فرهنگ شاهنامه یا گنجنامه مجرم» می‌گوید: «مجرم نامی ایرانی آن را برای یکی از نواب‌های زمان خود تألیف کرده‌است» (خدیوچم ۱۳۵۵، شماره ۲، ص ۱۸۰). با توجه به گفته ظهورالدین احمد و سخن صریح مؤلف فرهنگ در دیباچه که اشاره به سرزمین هندوستان و کشمیر و ذکر ممدوح کرده معلوم می‌شود نویسنده کتاب ایرانی نیست، بلکه اهل کشمیر است. دیگر اینکه خدیوچم آورده‌است: «این فرهنگ سه نام دارد: گنجنامه، معیار لغت قویم و لغات و کنایات شاهنامه که هر سه نام در نسخه موجود آمده‌است» (همان، شماره ۵، ص ۵۰۹ حاشیه). با توجه به دیباچه کتاب، به نظر می‌رسد مجرم صراحتاً اسم کتاب خود را معیار لغات قویم نامیده و در دیباچه می‌گوید: «... و اسم و رسم تاریخ این خزینه فواید هزینه به معیار لغات قویم مرتسم نموده، ...» (مقدمه نسخه خطی، برگ ۶) و در پایان کتاب در قسمت «اعتذار التماس مؤلف» آورده: «مخفی نماناد که این فقیر بی‌بضاعت و حقیر بی‌استطاعت حتی المقدور به جد و جهد میسور این لغات را در لغت گنجنامه جمع نموده ...» (مقدمه نسخه خطی، برگ ۶۷۹). به نظر می‌رسد نامیدن این کتاب به «لغت گنجنامه» و «فرهنگ» به معنی اسم آن باشد و اسم خاص این فرهنگ، همان معیار لغات قویم است که مؤلف در دیباچه صراحتاً آن را ذکر کرده‌است.

آنچه خدیوچم درباره تاریخ تألیف این کتاب آورده محل تأمل فراوان است. وی می‌گوید «... سال ختم کتاب برابر است با جمله «العاقبت بالعافیت» که برابر می‌شود با ۱۱۹۸ ق.» (خدیوچم ۱۳۵۵، شماره ۵، ص ۵۰۹ حاشیه). این تاریخ هم با گفته مؤلف تذکره

آفتاب عالم‌تاب و هم با متن دیباچه معیار لغات قویم در تناقض خواهد بود. طبق حساب جُمَل، سال پایان کتاب معیار لغات قویم برابر است با ۱۹۰۸ میلادی و این تاریخ با گفته‌های صاحب آفتاب عالم‌تاب و صبح گلشن و متن دیباچه هم‌خوانی دارد.

به گفته ظهورالدین احمد «مؤلف مآخذ خود را ذکر نکرده، فقط دو جا اسم کشف اللغات را ذکر کرده است» (ظهورالدین احمد ۱۳۷۴، ص ۴۱). با توجه به بررسی‌هایی که نگارنده براساس متن معیار لغات قویم انجام داده، مجرم کشمیری ۷ بار از کشف اللغات آن نام برده. دیگر اینکه مجرم کشمیری در توضیح و شرح مدخل‌ها نیز از ۴۱ مآخذ نام می‌برد.

رادفر نیز ضمن معرفی گنجنامه علی بن طیفوربن محمد بسطامی در دو سطر به معرفی معیار لغات قویم پرداخته و تاریخ تألیف آن را در حدود ۱۲۹۰ قمری / ۱۸۷۳ میلادی (رادفر ۱۳۸۵، ص ۱۴۳) دانسته است. با توجه به موارد یادشده، تاریخ تألیف معیار لغات قویم ۱۹۰۸ میلادی برابر با ۱۲۸۶ شمسی و ۱۳۲۸ هجری قمری است.

۴- نگاهی به زندگی میرزا محمد کشمیری متخلص به مجرم

اولین تذکره‌ای که اطلاعات اندک، اما مهمی از این شاعر به دست داده تذکره آفتاب عالم‌تاب است. در این تذکره مجرم «مردی قابل و لایق و متوکل و ادیب ماهر» دانسته شده که «از فنون دوازده‌گانه فن ادب بهره‌وفی دارد» (اختر هوگلی ۱۳۹۲، ج ۲، ص ۵۲۴). نویسنده تذکره شعرای کشمیر، به نقل از تذکره صبح گلشن هم همان مطالب تذکره آفتاب عالم‌تاب را به بیان دیگری آورده است (راشدی ۱۳۴۶، ج ۳، ص ۱۴۴۸). به نظر می‌رسد با توجه به تاریخ تألیف هر دو تذکره که نزدیک به هم نوشته شده، هر دو معاصر مجرم کشمیری بوده و برخی، مانند صاحب تذکره آفتاب عالم‌تاب، با مجرم مکاتبات و مراسلاتی داشته‌اند.

تقریباً در هیچ تذکره‌ای تاریخ دقیق تولد و حتی مرگ مجرم کشمیری ذکر نشده، حتی در فرهنگ لغات قویم هم هیچ نشانه‌ای از تاریخ تولد و سایر اطلاعات شخصی مجرم چیزی نیامده است. اما با توجه به نکته مهم صاحب تذکره عالم‌تاب، می‌بایست مجرم به احتمال قریب به یقین در حدود سال ۱۲۶۰ قمری / ۱۸۴۳ میلادی در کشمیر متولد شده باشد، اما از اینکه مجرم تا چه زمانی زنده بوده اطلاع دقیقی در دست نیست. فقط می‌دانیم مجرم بی‌گمان تا سال ۱۹۰۸ میلادی / ۱۳۲۸ قمری / ۱۲۸۶ شمسی، یعنی سال تألیف معیار لغات قویم، زنده بوده است و در زمانی که کتابش را به‌تمام رسانده، با توجه به تاریخ تولد احتمالی او، ۶۵ تا ۶۸ سال داشته است.

مجرم کشمیری با صاحب آفتاب عالم‌تاب مکاتباتی داشته و ملاختر در تذکره‌اش چند نامه و چند قصیده از مجرم آورده است (آفتاب عالم‌تاب ۱۳۹۲، ج ۲، ص ۵۲۵).

۵- نسخه‌شناسی و برخی ویژگی‌های رسم‌الخطی معیار لغات قویم

یگانه نسخه‌شناسی شناخته‌شده از این فرهنگ به شماره D-1/84481 در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور، گنجینه‌آذر، نگهداری می‌شود. اطلاعات نسخه‌شناسی این نسخه به قرار زیر است: «نستعلیق خوش، زیبا، سده ۱۴ ه. ق، صفحه اول و دوم بسیار زیبا، منقش و مطلا و مذهب و لاجورد و شگرف، سه سرلوح زیبا، مجدول طلایی و لاجورد و سبز و شنگرف، کمندبندی، عنوان‌ها: شنگرف، ۱۳۶۰ ص، ۱۰ اسطری» (عباسی نوشاهی ۱۳۶۵، ص ۱۲۲). آغاز نسخه: «دبیاچه: جواهر زواهر حمد و ثنای بی‌عد و آلائی متلالی شکر و سپاس بی‌حد سزاوار...»

پس از مقدمه، فرهنگ معیار لغات قویم از برگ ۲۱ آغاز شده و تا پایان برگ ۶۵۳ ادامه دارد. پس از لغات، بخش کنایات و اصطلاحات شاهنامه با عنوان «در ذکر کنایات» از برگ ۶۵۴ تا آخر برگ ۶۷۸ آمده است. سپس ترقیمه این فرهنگ با عنوان «در اعتذار التماس مؤلف» از برگ ۶۷۸ تا پایان نسخه، یعنی برگ ۶۸۰، ادامه می‌یابد. بنابراین، این فرهنگ ۶۸۰ برگ برابر ۱۳۶۰ صفحه، دارای رکابه و در قطع رحلی است. مجرم در شرح مدخل‌ها گاه به ریشه فارسی، عربی، ترکی، رومی یا هندی واژه‌ها نظر داشته است.

۶- شیوه تدوین معیار لغات قویم

فرهنگ براساس حروف الفبا با رعایت حرف دوم به ترتیب حروف تهجی شروع می‌شود. فصل «حرف الباء الموحده» و فصل «حرف المیم مع الالف» هریک به نوزده فصل فرعی تقسیم شده‌اند و گاه دارای بیشترین مدخل و شاهدند.

این فرهنگ در بخش لغات ۳۱ فصل و ۳۶۵ بخش فرعی دارد و کلاً دارای ۱۷۴۶ مدخل و بالغ بر ۳۲۴۹ بیت از شاهنامه در بخش لغات است. اما در بخش کنایات ۱۱۹ اصطلاح و ۱۶۹ شاهد آورده شده است. در متن و کنایات روی هم رفته ۱۸۶۵ مدخل دارد که از این تعداد، ۱۱۷ مدخل اسم مکان و ۱۸۶ مدخل اسم اشخاص است.

۷- منابع معیار لغات قویم

مجرم در مقدمه منابع خود را ذکر نکرده، اما در ذیل مدخل‌ها می‌توان به منابعی که استفاده

کرده پی برد. از متن معیار لغات قویم برمی‌آید که معجم در نقل سخن دیگران امین است. زیرا هر جا از کتاب یا نویسنده‌ای مطلبی آورده به صراحت نام نویسنده یا کتاب را آورده است. چنان‌که گفتیم، معجم کشمیری مستقیماً از ۴۱ مأخذ در نوشتن این فرهنگ استفاده کرده است، از جمله: ۱. فرهنگ جهانگیری (انجو شیرازی)؛ ۲. قاموس (= قاموس المحيط فیروزآبادی)؛ ۳. کشف اللغات و الاصطلاحات (شیخ عبدالرحیم احمد سوربهاری هندی)؛ ۴. مؤیدالفضلا (محمد بن لاد دهلوی)؛ ۵. فرهنگ هندوشاه (صحاح الفرس)؛ ۶. رساله حسین وفایی؛ ۷. کتاب آداب (شاید ترجمه کتاب آداب العرب و الفرس، ابن مسکویه)؛ ۸. کتاب حل لغات (دبیرسیاقی ۱۳۷۵، ص ۱۰۴، ۲۲۷)؛ ۹. شرفنامه (ابراهیم ابن قوام فاروقی)؛ ۱۰. فرهنگ میرزا ابراهیم؛ ۱۱. زفان گویا؛ ۱۲. کتاب قُنیه (قنیة الطالبین، قاضی شه‌خطاب)؛ ۱۳. شمس فخری؛ ۱۴. روایت [شمس‌الدین] محمد کشمیری.

۸- بررسی مدخل‌های معیار لغات قویم

مدخل‌هایی که معجم در این فرهنگ آورده به چند دسته تقسیم می‌شود:

- مدخل‌های نادری که در فرهنگ‌های تخصصی شاهنامه و لغت‌نامه (دهخدا و همکاران

۱۳۷۷) نیامده یا شاهد آن‌ها در هیچ‌کدام از آن‌ها نیست:

- | | |
|--|--|
| <p>درد: به معنی «باب» باشد که در کتاب‌ها نویسند: یکی نامه بنوشت نزد پدر / همه یاد کرد اندر او در به در (برگ ۲۶۹، سطر ۹).</p> <p>دسترس: به معنی «قدرت» و «توانگری»: به شهری که ما را ندانند کس / که خواریم و ناشاد و نادسترس (برگ ۲۸۳، سطر ۴).</p> <p>دود: غم و اندوه: ز کابل بیامد پر از داغ و دود / شده روز روشن بر او بر کبود (برگ ۲۹۱، سطر ۳).</p> <p>رارود: زمین مشتمل بر فرازونشیب را گویند که در آن آب روان و سبزه فراوان باشد: فسیله به رارود هم داشتی / شب و روز بر دشت بگذاشتی (برگ ۳۰۶، سطر ۱).</p> <p>رازیان: کسانی را گویند که سخن ارباب حاجت به عرض سلاطین رسانند: بگفتند با رازیان راز خویش / نمودند انجام و آغاز خویش (برگ ۳۰۴، سطر ۳).</p> | <p>آب‌چین: جامه‌ای باشد که بعد از غسل دادن، بدن مرده را بدان پاک کنند: به یزدان که چیزی نخواهی ز من / ندارم به مرگ آب‌چین و کفن (برگ ۳۵، سطر ۷).</p> <p>آب‌دستان: آفتابه بود: کنیزک برد آبدستان و طشت / ز دیدار مهمان همی خیره گشت (برگ ۳۶، سطر ۶).</p> <p>بُوب: فرش و بساط را گویند: سپهر برین تختگاه تو باد / زمان وزمین بوب راه تو باد (برگ ۱۲۸، سطر ۱۰).</p> <p>پرتال: به معنی فرش و مفرش و خرجین و اثاثه سفر را گویند: دلبران زابل ز دنبالشان / ببردند اسباب و پرتالشان (برگ ۱۵۲، سطر ۷).</p> <p>چشک: محکم و مضبوط کردن چیزی را گویند و آن را «چفت» و «چست» نیز گویند: سر تنگ تابوت کردند چشک / به دبق و به قیر و به کافور و مشک (برگ ۲۲۰، سطر ۱۰).</p> |
|--|--|

گَراز: شجاع و دلیر: گَرازا، گَوا، نامور مهتر/ بزرگا و بر داوران مهتر. نیز: بیلی بود که بدان زمین را بکنند: بیامد یکی مرد یزدان‌پرست/ چو باد دمان و گَرازی به دست (برگ ۵۱۹، سطر ۶).

مَسالِح: به تازی سلاح جنگ باشد: بگفت و مسالِح پیوشید گرد/ باستاد با سام یل در نبرد (برگ ۵۷۶، سطر ۴).

مِی: گلاب را خوانند: همه یال اسب از کران تا کران/ برانوده مشک و می و زعفران. همه یال اسبان پر از مشک و می/ پراکنده دینار در زیر پی (برگ ۵۸۴، سطر ۱۰).

نَیید: خبر خوش است و آن را نوید نیز خوانند و در مرثیه سهراب و سوگ مادرش گویند: پدر جستی ای شیرمرد نَیید/ به‌جای پدر گورت آمد پدید (برگ ۵۹۲، سطر ۴).

نَوی: پهلوان و دلیر را گویند: جهانجوی کاوششان پیشرو/ ز لشکر بسی رزم‌سازان نَوی (برگ ۶۰۲، سطر ۶).

نَون: به معنی «اکنون» و «درحال» باشد: ولی ای پسر گاه آن است نون/ که سازی یکی چاره‌ای پرفسون (برگ ۶۱۲، سطر ۲).

هال: به معنی قرار و آرام بود: منم رستم زاولی پور زال/ نه هنگام خواب است و آرام و هال (برگ ۶۲۸، سطر ۲).

هَرَداز: بیمارستان باشد و آن را مارستان نیز خوانند: بفرمود کاین را به هَرَدازگه/ برند وهمانگه کنندش تبه (برگ ۹۳۱، سطر ۱۰).

یُون: نم‌زین بود: شکسته شود چرخ و گردون‌ها/ یلان را ز خون تر شود یون‌ها (برگ ۶۵۳، سطر ۴).

زادبرزاد: پشت‌برپشت باشد به معنی اباعن‌جد: همه زادبرزاد خویش من‌اند/ که در هند بر پای پیش من‌اند (برگ ۳۲۶، سطر ۸).

سَخته: به معنی بسیار: چو زین باز گفتارها سَخته شد/ نویسنده از نامه پردخته شد (برگ ۳۶۴، سطر ۱).

سِیاب: امر آراستن بود: بدو گفت رو خانمان را سِیاب/ بدین کار مر خویشان را بیاب (برگ ۳۹۵، سطر ۷).

شَپه: آواز پیکان تیر باشد که از پی هم هرجایی بخورد، چه شپ «صدای تیر» را گویند: یکی شپه تیر کردند ساز/ که آمد دل چرخ اندر گداز (برگ ۴۰۶، سطر ۶).

شکرپاسخان: کنایه از محبوبان باشد یعنی شیرین‌گفتاران: شکرپاسخان عود و مجمر به دست/ معنیرخطان مشک و عنبر به دست (برگ ۶۷۱، سطر ۱۰).

غَرو: نی باشد: به رخ چون بهار و به بالا چو سرو/ میانش چو غرو و به رفتن تذرو (برگ ۴۴۳، سطر ۳).

عَله: ابه اول و ثانی مفتوح/ اضطراب باشد: برآمد یکی باد با زلزله/ ز گیتی برآمد خروش و غله (برگ ۴۴۴، سطر ۶).

فُزُرد: سبزه‌ای است در غایت سبزی و آن را «فرزه»/ به اول مفتوح/ «فروز» و «فرع» نیز خوانند: ز پشت من است این به نام اورمزد/ درخشنده چون لاله اندر فرزد (برگ ۴۵۱، سطر ۴).

کیار: کاهلی باشد: به خوان پراهام شد بی کیار/ نگر تا چه بینی نهاده بیار - اگر جنگ سازی منم بی کیار/ بیارای و برکش صف کارزار (برگ ۵۱۲، سطر ۶).

- مدخل‌های چندمعنا که معنی‌های متفاوت آن‌ها به همراه شاهد در کتاب آمده است:

اندرش تیره گشت. دوم: تیرگی و پرده‌غباری بود که پیش چشم پدید آید: یکی گرگ دید اندر آن

خیره: اول: سرگشته و حیران را گویند: چو بشنید رستم سرش خیره گشت/ جهان پیش چشم

تیره‌دشت / که چشمش ز دیدار آن خیره گشت.
سوم: سترگ و لوج را خوانند: چرا خیره تنها به
جنگ آمدی / خرامان به چنگ نهنگ آمدی.
چهارم: بی‌تقریب و بی‌سبب: چه باید همی خیره
خون ریختن / چنین دل به کین اندر آویختن (برگ
۲۶۳، سطر ۱).
شگری / شکری / به اول مکسور و ثانی کاف عجمی /
اول: به معنی خوردن و آن را اشکار نیز گویند:
همان به که ما جام می بشکریم / بر این چرخ
نامهربان ننگریم. دوم: شکار بود: کس از گردش
مدخل‌های شیو، غرچه، فر، فراز، گاه، نوند، ویژه، آزر، آژیر، و آمو از این دست‌اند.
- واژه‌های هم‌نویسه و دارای تلفظ و معنی متفاوت که در کتاب برای هریک از معنی‌ها
شاهدی از شاهنامه آمده‌است:

سُفت / به اول مضموم / کتف را گویند: که او را به
گیتی کسی نیست جفت / به تیر و کمان برگشاده
دو سُفت. و / به اول مکسور / به معنی سطر و

- مدخل‌هایی که مؤلف معنی آن را از شاهنامه استنباط کرده‌است:

زوار: اول مطلق خادم باشد ...، اما از این بیت
حکیم اختصاص خادم زندانیان مستفاد می‌گردد:
که بیژن به توران به بند اندر است / زوارش یکی
نامور دختر است (برگ ۳۴۲، سطر ۲).
شیز: در مؤیدالفضلا آورده که نام درختی است ... و
از این بیت حکیم مستفاد می‌شود که آن چوب

سیاه باشد: ز بهرام و گودرز و از ریو نیز / دلم
تیره‌تر گشت برسان شیز (برگ ۴۲۳، سطر ۱).
فرخار: نام شهری است منسوب به خوب‌رویان ... و
از این بیت حکیم چنان مستفاد می‌گردد که دیبا در
آنجا نیز خوب بافند: ز دیبای فرخار از تخت نیز /
همه تخت‌ها کرده از چوب شیز (برگ ۴۵۰، سطر
۹).

مدخل‌های فغانستان، شَرزه، کید، واد از این دست‌اند.

- مدخل‌هایی که در آن‌ها معنی از چند منبع نقل شده‌است:

دواج / به اول مفتوح / مؤید آورده که قبا را گویند و در
سکندری گفته که جامه گرانمایه یکتایی را خوانند،
در قاموس به ضم ذکر کرده، چنانچه گفته: الدواج
بی‌گمان ضبط بسیاری از شاهد‌های موجود در معیار لغات قویم با آنچه در چاپ‌های
معروف شاهنامه آمده یکسان نیست و مقایسه آن‌ها نیازمند پژوهش دیگری است.

۹- کاستی‌ها و لغزش‌های فرهنگ

کاستی‌ها و لغزش‌های معیار لغات قویم در دو مورد خلاصه می‌شود؛ نخست اینکه برخی مدخل‌ها، مانند ژولیده، دروند، فریفته، کوچ، گمانیه، گنج، عروس، گرکوز، لهراسپ، لیچار، گشواد، آب جامه، آب تاختن و اسم‌های خاص، بدون شاهد است. دوم اینکه معنی برخی مدخل‌ها با شاهد همخوانی ندارد. برای نمونه:

تپاک /به اول مفتوح و بای عجمی /اضطراب و بی‌آرامی بود: چو شد چادر چرخ پیروزه‌رنگ / سپاه تپاک اندر آمد به جنگ (برگ ۱۸۱، سطر ۷).

این فرد احتمالاً تپاک، دلاور ایرانی در دوره اردشیر، است (رستگار فسایی ۱۳۷۹، ص ۲۸۳).
خلیس /به اول مفتوح/ دو چیز به هم آمیخته را گویند
عموماً، مثل لعل و مروارید و میوه تر و خشک و جو و گندم و مانند آن، و دومویی را خوانند
خصوصاً: کسی را که اندیشه ناخوش بود/ بدان کند/ به پیش خردمند رسوا کند (برگ ۲۵۰، س ۵).

منابع

- اختر هوگلی، قاضی محمدصادق‌خان (۱۳۹۲)، آفتاب‌عالم‌تاب، تصحیح مریم برزگر، تهران، سفیر اردهال.
حسن‌خان بهوپالی، محمدعلی (۱۳۹۰)، صبح‌گلشن، تصحیح مجتبی برزآبادی فراهانی، تهران، اوستا.
خدیوجم، حسین (۱۳۵۵)، «فرهنگ شاهنامه یا گنجنامه مجرم»، سخن، دوره ۲۵، ش ۲، ۵، ۶، ۷ و ۸.
خطیبی، ابوالفضل (۱۳۷۹)، «نگاهی به فرهنگ‌های شاهنامه از آغاز تا امروز»، نامه فرهنگستان، شماره ۱۵، صفحه‌های ۳۷-۵۷.
- دبیرسیاقی، محمد (۱۳۷۵)، فرهنگ‌های فارسی به فارسی و فارسی به زبان‌های دیگر، تهران، آرا.
رادفر، ابوالقاسم (۱۳۸۵)، درآمدی بر منابع واژگانی شاهنامه و معرفی گنجنامه، شاهنامه‌پژوهی، دفتر نخست، زیر نظر دکتر محمدرضا راشد محصل، مشهد، فرهنگسرای فردوسی.
راشدی، حسام‌الدین (۱۳۴۶)، تذکره شعرای کشمیر (تکمله تذکره شعرای کشمیر محمد اصلح میرزا)، بخش سوم، لاهور، اقبال آکادمی پاکستان.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۹)، فرهنگ نام‌های شاهنامه، دو مجلد، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
ظه‌ورالدین احمد (۱۳۷۴)، فرهنگ شاهنامه، نمیرم از این پس که من زنده‌ام، مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی، به کوشش غلامرضا ستوده، تهران، صفحه‌های ۴۰۷-۴۱۱.
- عباسی نوشاهی، خضر (۱۳۶۵)، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور (گنجینه آذر)، پاکستان، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان.
- نوشاهی، عارف (۱۳۹۰)، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور، دو جلد، تهران، میراث مکتوب.



علی اشرف صادقی

۶۰- گوریدن

گوریدن به معنی «درهم شدن» و «به هم پیچیدن» و «گره خوردن» است و بیشتر در مورد مو و ریشمان و گاهی کار به کار می‌رود. صورت فارسی میانه این فعل *whwrydn* یعنی *wihū/ōrīdan* است که در متون مانوی به کار رفته است (← *Andreas-Henning II*, 1933, p. 297, ← *Durkin-Meisterernst* 343; نیز ← *Boyce* 1977, p. 92 که تلفظ آن را *wihurīd* * به دست داده است؛ نیز ← *Durkin-Meisterernst* 2004, p. 341، ذیل *whwr-* که تلفظ آن را با علامت سؤال *wihor-* ضبط کرده است). این تلفظ‌ها بی‌شک نادرست است و ناشی از عدم اطلاع مؤلفان نامبرده از صورت تحول یافته این فعل در فارسی است. شکل این کلمه در فارسی امروز گوریدن است که باید از *گهوریدن گرفته شده باشد. گوریدن در متون ادب فارسی در هیچ کجا به کار نرفته است، اما هم صورت صرف شده آن و هم صفت مفعولی آن، گوریده، لااقل در میان نسل‌های مسن‌تر رایج است. نجفی (۱۳۷۸) ذیل گوریدن و گوریده مثال‌هایی از نوشته‌های معاصران نقل کرده است.

حسن دوست (۱۳۹۳، ذیل شماره ۴۵۲۹) گوریدن را احتمالاً با گوه‌ریدن به معنی «چیزی را به چیزی عوض و بدل کردن» (برهان قاطع) و گهولیدن و گهولی به همان معانی مرتبط دانسته است. وی (ذیل شماره ۴۵۶۴) تلفظ اصلی بن مضارع گوه‌ریدن را **guhur-* / **guhur-* دانسته و آن را از *whwr-* [wihur-] فارسی میانه به معنی «مغشوش کردن»، «درآمیختن»، و «تغییر دادن» مشتق گرفته و آن را با *wihīr-* فارسی میانه به معنی «تغییر دادن» و *whyrd* [wihird] پارتی به معنی «مغشوش و تغیر یافته» مقایسه کرده است. حقیقت این است که ما اینجا با دو فعل با دو معنی متفاوت سروکار داریم که حسن دوست آن‌ها را با هم خلط

كرءه است؛ يكى گوریدن كه از /wihū/ōrīdan/ فارسی میانه گرفته شده و دیگرى گوریدن كه شكل فارسی میانه آن gōhrīdan به معنی «عوض كردن (لباس)» است كه در شایست نشایست به كار رفته است. كلمه gōhrīg در پهلوى نیز از این فعل مشتق است كه به معنی «بیعانه» یا «وجه الضمان» است و با pad «به» به صورت pad gōhrīg-ī به معنی «درعوض، به جای» به كار رفته است (← تفضلى ۱۳۴۸، ص ۲۵۴-۲۵۵).

از این فعل در ترجمه‌اى از تورات به فارسی یهودى فعل سببى گورانیدن و اسم مصدر آن به شكل گورانشت استعمال شده است. صورت گورشن نیز در فارسی یهودى به كار رفته است (← Paper 1967, p. 62؛ نیز ← صادقى ۱۳۸۳، ص ۳۲-۳۳). در ویس و رامین (۱۳۴۹، ص ۱۲۸، بیت ۲۵۰، ص ۱۴۰، بیت ۸ و ص ۱۵۱، بیت ۲۱۰، براساس نسخه بدلها) كلمه گُهرى به معنی «(به) عوض، (به) قربان، (به) فدای» به كار رفته است. در يك جمله به زبان ایراهستانی (در کنار خلیج فارس)، كه در كتاب فردوس المرشديه از محمودبن عثمان در شرح حالات و اقوال ابواسحاق كازرونى نقل شده، نیز گُهرى به همین معنی به كار رفته است: «اى شیخ گُهرى جان تو شم» (← صادقى ۱۳۸۳، ص ۳۲). غیر از موارد مذکور، در متون فارسی نه گوریدن و گورانیدن و نه گهرى به كار رفته است. در فرهنگ‌هاى فارسی نخستین بار محمدبن هندوشاه نخجوانى در صحاح الفرس گهر را بدون شاهد به معنی «بدل كردن و عوض دادن» (ص ۱۱۵، حاشیه) و گهرى را باز بدون شاهد به معنی «بدل كردن و عوض» آورده است. بعد از او وفایى گهر را به معنی «بدل و عوض كردن» آورده، سپس سرورى در مجمع الفرس (ص ۱۲۲۶ و ۱۲۴۵) گوریدن را به معنی «چیزى را به چیزى بدل كردن» و گهر را به نقل از وفایى به همان معنی آورده و اضافه كرده «و این معنی بسیار غریب است». وى گهرى و گهرى را نیز به معنی «بدل و عوض» آورده و برای هیچ كدام شاهد نقل نكرده است. مأخذ برهان قاطع برای گوریدن و گهر بی شك سرورى است، زیرا برهان نیز ذیل گهر مى نویسد: «و به این معنی غریب است». البته برهان گهر را نیز به معنی گهر در همه معانى آن ضبط كرده است.

صورت عجیب گهولى كه ناظم الاطباء برای آن مصدر گهولیدن را نیز آورده نخستین بار در سمره سلیمانى (تألیف شده در ۱۰۱۱ هجرى) از اوحدى بلیانى آمده و از آنجا به برهان قاطع راه یافته و معلوم نیست اصل آن چیست و اوحدى آن را از كجا نقل كرده است.

منشی‌زاده (۱۹۹۰، ذیل شماره ۱۹۴) به‌درستی whwryd فارسی میانه را با گوریدن فارسی به معنی «درهم ریختن، آشفتن، آشفته شدن»، که معنی آن را از فرهنگ فارسی معین نقل کرده، مرتبط دانسته است.^۱

در پایان یادآوری می‌کند که در قم شکل متعدی گوریدن به‌صورت گوروندن با متمم «به‌هم» متداول است و در مورد دو نفر که با هم سرشاخ می‌شوند و به همدیگر بدویراه می‌گویند به‌کار می‌رود. صفت مفعولی گوریدن نیز به‌صورت گوریده‌شوریده و در مورد موی انسان مستعمل است.

منابع

- اوحدی بلیانی، تقی‌الدین (۱۳۶۴)، سرمه سلیمانی، به کوشش محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۵-۱۳۳۰)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران.
- تفضلی، احمد (۱۳۴۸)، واژه‌نامه مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- سروری کاشانی، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، فرهنگ مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، علی‌اکبر علمی.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۳)، «گوشش قدیم کازرون»، مجله زبان‌شناسی، سال ۱۹، شماره ۱، صفحه‌های ۴۱-۱.
- گرگانی، فخرالدین اسعد (۱۳۴۹)، ویس و رامین، به کوشش ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- ناظم‌الاطباء، علی‌اکبر نفیسی (۱۳۱۸-۱۳۳۴)، فرنودسار یا فرهنگ نفیسی، رنگین، تهران.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.
- نخجوانی، محمدبن هندوشاه (۱۳۴۱)، صحاح‌الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- وفایی، حسین (۱۳۷۴)، فرهنگ فارسی، به کوشش تن هوی جو، دانشگاه تهران، تهران.
- Andreas, F. C and W.B. Henning (1933), *Mitteliranische-Manicaica aus chinesisich Türkistan*, II, Berlin, Walter de Gruyter.
- Boyce, M. (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Acta Iranica 9a, Leiden, Brill.

۱. در سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۷، که نگارنده در پاریس به تحصیل اشتغال داشت و در کلاس‌های زبان‌های ایرانی استاد استاد امیل بنونیست در مدرسه مطالعات عالی پاریس شرکت می‌کرد، در یک ترم که بنونیست متون فارسی میانه مانوی را تدریس می‌کرد در متن حاوی whwryd متوجه ارتباط این کلمه با گوریدن فارسی شد.

Durkin-Meisterernst, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.

Monchi-Zadeh, D. (1990), *Wörter aus Xurāsān und ihre Herkunft*, Acta Iranica 29, Leiden, Brill.

Paper, H. (1975), "Notes to a Judeo-Persian Bible Manuscript: Ben-Zvi Institute, Jerusalem, Ms 1028", *Indo-Iranian Journal*, V. 17, pp. 217-243.

۶۱- سپس - باسپس

۱۰ مُرگُستیرنه کلمهٔ سپس را از ایرانی باستان *hača-pasčā مشتق دانسته‌است (Morgenstierne 1938, 202). *hača همان است که در فارسی به از و *pasčā همان است که به پس تبدیل شده‌است. تردید نیست که سپس با s آغازی از صورت ایرانی باستان این ترکیب نیامده‌است. این کلمه در فارسی دری از ترکیب از و پس ساخته شده‌است. حسن دوست، که ریشه‌شناسی مرگستیرنه را نقل کرده، گفته که z-s با فرآیند همگونی به s-s بدل شده و سپس یک مصوت میانجی یعنی i (در قدیم e = در فارسی امروز) میان دو s اضافه شده‌است (حسن دوست ۱۳۹۳، ج ۳، ذیل شماره ۲۹۵۰: سپس). منظور حسن دوست از تبدیل z-s به s-s این است که z با s در پس همگون شده و (۱) سپس به وجود آمده‌است، اما بعید است که s در پس موجب تبدیل z در (۱) z شده باشد. توجیه واقعی‌تر می‌تواند این باشد که z تحت تأثیر p، که بلافاصله بعد از آن می‌آید، بی‌واک شده و به شکل اسپس درآمده باشد. آن‌گاه اسپس اسپس به سپس بدل شده، سپس مصوت i میان دو صامت اول آن وارد شده‌است. حسن دوست برای اسپس شاهی از بخشی از تفسیری کهن (ص ۸۷) نقل کرده‌است. در تکملة‌الاصناف کرمینی (ص ۴۷۶، سطر ۱۲) نیز وراء به «اسپس» (= اسپس) ترجمه شده‌است. در لغت‌نامهٔ فارسی نیز یک شاهد دیگر از بخشی از تفسیری کهن (ص ۱۱۵-۱۱۶)، یک شاهد از ترجمهٔ تاریخ قم (ص ۱۱۲) از آغاز قرن نهم و دو شاهد از ترجمهٔ شرایع الاسلام یزدی از قرن چهاردهم نقل شده‌است. ظاهراً اسپس در ترجمهٔ تاریخ قم و ترجمهٔ شرایع الاسلام در زمان این ترجمه‌ها رایج نبوده و از متون کهن‌تر گرفته شده‌است. برای شواهد دیگر، ← بخشی از تفسیری کهن (ص ۲۰، ۴۰، ۸۰ [۲ بار]، ۸۱، ۸۹، ۹۳، ۱۰۳ و ۱۰۹). در ص ۲۱، ۸۷ و ۱۱۶ «اسپس از آن» هم به‌کار رفته‌است.

شواهد زیر مؤید اشتقاق (۱) سپس از (۱) زپس است: «راضی شدند بدان‌که باشند سپس ماندگان، یعنی زنان ازپس ماندگان» (ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۳، ص ۶۲۴ حاشیه، نسخهٔ نافذپاشا، در ترجمهٔ بخشی از آیه ۹۳ از سورهٔ توبه: «و هم اغنیاء رَضُوا بأن یكونوا مع الخوالف»); اندر ایران از عطای تو به رادی زین زپس زَر نستاند ستاننده از دهنده رایگان

(عنصری، ترجمان‌البلاغه، متن عکسی، برگ ۲۵۰ الف).

همگون شدن z با s در مرز دو تکواژ منحصر به ازپس نیست. بازپس نیز در تعدادی از منابع به‌صورت باسپس آمده‌است. در تکملة‌الاصناف (ص ۱۲۰)، جَدی به «ستارهٔ پاسپسین از هفتورنگ» معنی شده‌است. در صفحهٔ ۴۴۵ این کتاب عاقب به «باسپسین پیغامبران»

ترجمه شده است. در صفحه‌های ۲۸۷، ۴۴۴، ۵۲۹، ۵۶۵، ۷۳۴ و ۷۸۳ باسپسین بدون حرکات ضبط شده است. در فرهنگ‌نامه قرآنی نیز چندین بار باسپس و باسپسین دیده می‌شود که به بعضی از موارد آن اشاره می‌شود. آیه «و ما نُؤَخِّرُهُ» در قرآن شماره ۵۵ آستان قدس به «باسپسِ نمی‌افکنیمش» ترجمه شده است (فرهنگ‌نامه، ج ۴، ص ۱۴۷۲)؛ در همین قرآن «يُؤَخِّرُكُمْ» به «باسپسِ بَرَد» برگردانده شده است (همان، ص ۱۶۳۴)؛ باز در همین قرآن «يوم الآخر» به «باسپسین» ترجمه شده است (همان، ج ۱، ص ۷)؛ همین دو کلمه در قرآن شماره ۹۷ به «باسپسین» برگردان شده است (همانجا). چنان‌که دیدیم، قرآن شماره ۵۵ همه‌جا این کلمه را با جزم روی «س» اول ضبط کرده است، اما کاتب قرآن شماره ۵ یک بار «يوم الآخر» را به صورت باسپسین (همان، ج ۴، ص ۱۹۳۶) و بار دیگر به صورت باسپسین نوشته است (همانجا). جالب آن است که کاتب قرآن شماره ۵۵ این کلمه را باسپسین نوشته است؛ یعنی هم «ز» در کلمه باز و هم «س» می‌دَل آن را نگه داشته است (همان، ج ۱، ص ۸). در قرآن شماره ۸۸ نیز باسپسین بدون زیر و زبر نوشته شده است (همانجا). در بعضی از قرآن‌های دیگر آستان قدس شکل اصلی باسپسین و در بعضی دیگر صورت تحول‌یافته و اسپسین به کار رفته است. تردیدی نیست که فتحه روی «س» در باسپسین یک مصوت میان‌هسته است.

نکته‌ای که ذکر آن ضروری است این است که بازپس و باسپسین و صورت‌های دیگر وابسته به آن همه کلمات مرگب هستند و باز / باس / واد در آن‌ها معنی خود را از دست داده و به همین جهت گاهی با از همراه شده است.^۱ شاهد این معنی نیز بیت زیر از ابوشکور است که اسدی برای کلمه سَغْرُ به معنی «جانوری که جمله اندام او تیغ باشد، تشی» گواه آورده است:

چون رسن گر زپس آمد همه رفتار مرا / به سغر مانم کز بازپس اندازم تیر

(اسدی، ص ۱۳۷)

البته نخجوانی در صحاح الفرس مصراع دوم را چنین ضبط کرده است: «... کو بازپس اندازد تیر» که این صورت هم درست است؛ به این شرح که از بازپس یعنی «از عقب» و بازپس یعنی «به عقب». در این صورت باز معنی خود را حفظ کرده است، اما معلوم نیست که نخجوانی در آغاز قرن هشتم این ضبط را از کجا آورده است. البته این ضبط ضعیف‌تر است.

۱. مقایسه شود با «از اسر» که به دلیل همگون شدن «ز» با «س» در «اسر» دوباره از جلو آن اضافه شده است.

منابع

- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.
بخشی از تفسیری کهن (۱۳۵۱)، به کوشش محمد روشن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
ترجمه تفسیر طبری (۱۳۴۰)، به کوشش حبیب یغمایی، دانشگاه تهران، تهران، جلد ۳.
حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، جلد ۵.
فرهنگ‌نامه قرآنی (۱۳۷۲-۱۳۷۵)، زیر نظر محمدجعفر یاحقی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد.
قمی، حسن‌بن علی (مترجم) (۱۳۱۳)، کتاب تاریخ قم، به کوشش سید جلال‌الدین طهرانی، تهران.
کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۶۳/۱۴۰۵/۱۹۸۵)، تکملة الاصناف، چاپ عکسی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان).
کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة الاصناف، به کوشش علی رواقی و سیده زلیخا عظیمی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۲ جلد (جلد دوم: فهارس).
لغت‌نامه فارسی، تألیف گروهی از مؤلفان، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
نخجوانی، محمدبن هندوشاه (۱۳۴۱)، صحاح الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.

۶۲- الدنگ

الدنگ به معنی «آدم لش و بیکاره و بی‌خاصیت و بی‌ارزش» است. این کلمه در ترکی آذربایجانی هم به کار می‌رود. ظاهراً قدیم‌ترین شاهد آن در یک بیت ترکی از طرزی افشار (قرن یازدهم) است، به این صورت:

آغز پیاله کبی آچمه شیشه تک دولمه گوتر باشک سال ایغی لندن ای الدنگ^۱

(دیوان، ص ۱۲۳).

شاهد زیر نیز از عالم‌آرای نادری (قرن دوازدهم) است: آن الدنگ را پالهننگ به گردن انداخته بیاورد (ص ۳۹).

جزء دوم این کلمه ظاهراً همان دنگ است که در فرهنگ‌ها به معنی «بی‌خبر و بی‌هوش و احمق و ابله» (برهان قاطع) آمده است. فرهنگ جهانگیری این معنی را شرح نداده و فقط نوشته «معروف است»، اما مصحح کتاب در تأیید آن بیت زیر را از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی صادق گوهرین نقل کرده است:

هرکه با ناراستان هم‌سنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ

(مثنوی، دفتر ۲، ص ۲۵۳، بیت ۱۲۳)

دنگ در مثنوی در بیت‌های زیر نیز آمده است:

ورنه ادهم‌وار سرگردان و دنگ ملک را بر هم زدندی

(دفتر ۴، ص ۳۱۸، بیت ۶۶۷)

دیده در وقتی که شد حیران و دنگ که سخن گفت و اشارت کرد سنگ

(دفتر ۴، ص ۳۳۲، بیت ۹۱۱)

در مجمع‌الفرس سروری و فرهنگ رشیدی نیز بیت زیر از خسروانی نقل شده است:

در این کارگه مرد هشیار نه دنگ و دژآگاه بسیارگوی

برای شواهد دیگر، ← لغت‌نامه دهخدا.

صورت دیگر این کلمه دند است که در لغت فوس (ص ۸۸) آمده و شعر زیر از ابوشکور به شاهد آن نقل شده است:

۱. یعنی «مثل پیاله دهان باز مکن و مثل شیشه پر مشو / سرت را بلند کن (götür) و باده را از دستت بینداز، ای الدنگ. این شاهد و شاهد بعدی از پیکره فرهنگ‌نویسی گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. شاهد عالم‌آراد در فرهنگ بزرگ سخن هم آمده است.

بخواند آنکھی زرگر دند را ز همسایگانان تتی چند را

دو شاهد زیر نیز در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده‌است:

اندر این شهر بسی ناکس برخاسته‌اند همه خرطیع و همه احمق و بی‌دانش و دند

(لبیی)

سپهبد ز شیروی شد دل نژند برآشفت و گفت ای بداندیش دند

(اسدی)

تبدیل d به g بعد از n در پایان کلمه مثال‌های دیگر نیز دارد.

به نظر می‌رسد که جزء اول الدنگ کلمهٔ علی باشد که به *عل مخفف شده و بعدها با «ا» نوشته شده‌است. علی در چندین اصطلاح عامیانهٔ زیر به معنی مطلق آدم است: علی بهانه (بونه) گیر، علی چپ، علی چینی بندزن، علی گلایی، علی موجود، علی نیزه (به معنی «آدم لاغر»)، و علی ورجه (به معنی «جیرجیرک») و نیز «نوعی عروسک که به دست‌وپای او نخ‌بسته شده و با کشیدن نخ دست‌ها و پاها را بالا و پایین می‌رود» (برای مثال‌های فوق، ← نجفی ۱۳۷۸ و برای مثال علی‌ورجه ← انوری ۱۳۸۱). بنابراین، احتمالاً *علی دنگ نیز به معنی «آدم احمق و گیج» بوده که به تدریج معنی آن کمی تغییر کرده‌است. نوشتن «ا» به جای «ع» در ازابه (عزابه) و الم‌شنکه (= علم‌شنکه) نیز دیده می‌شود. ظاهراً زمانی که اهل زبان فراموش کرده‌اند که جزء اول این کلمه علی است املای آن عوض شده‌است.

منابع

- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.
انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
طرزی افشار (۱۳۳۸)، دیوان، کتاب‌فروشی ادیبه، تهران.
گوهرین، صادق (۱۳۴۱)، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، دانشگاه تهران، تهران، جلد ۴.
مروی، محمدکاظم (۱۳۶۴)، عالم‌آرای نادری، به کوشش محمدامین ریاحی، زوار، تهران.
مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۹۲۵ و ۱۹۲۹)، مثنوی، به کوشش رینولد ا. نیکلسون، بریل، لیدن.
نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.

۶۳- زردمبو - زردنبو

این کلمه عامیانه به معنی «دارای رنگ زرد و ناتوان و احياناً لاغر» است و به غیر از نوشته‌های معاصران شاهد قدیمی، حتی از دوره قاجار هم ندارد. املاي آن زردنبو، زردمبو و زردانبو است. املاي اخير در شاهد زیر از جمال‌زاده که در فرهنگ بزرگ سخن نقل شده آمده است: «مادرش ... دلش می خواهد این بچه نتر زردانبو را زیر لگد خونین و مالین کند» (شاهکار، ج ۲، ص ۱۳۹). به نظر می‌رسد که زردانبو / زردمبو از صفت زرد و کلمه انبو ترکیب شده است. انبو در زردانبو ظاهراً از دستنبو به این کلمه منتقل شده است و علت این انتقال وجه شبه زردی است که در دستنبو و در چهره‌های زرد وجود دارد. انبو از فعل انبوییدن به معنی «بوییدن» است که بن آن در پهلوی به شکل hambōy- به کار رفته است. بنابراین، دستنبو میوه‌ای است که دست از آن بو می‌گیرد. فرهنگ‌ها غیر از این معنی، برای دست‌انبو(ی)، دست‌انبویه را به معنی «گلوله ... مرگب از عطریات که آن را به جهت بوییدن بر دست گیرند» و به عربی شَمَامَه خوانند نیز آورده‌اند (برهان قاطع)^۱. فرهنگ جهانگیری، ذیل دستنبو و دستنبویه بیت زیر را از خاقانی شاهد آورده است:

سرخ جامی چون شفق در دست و آنگه در لخلخه از صبح و دستنبوز اختر ساختند

جهانگیری بیت زیر را نیز از شمس طبری به عنوان شاهد نقل کرده است:

ز دستنبویه خلقش جهان زان‌سان معطر شد که هر دم می‌کند سجده نسیم باغ رضوانش

اما در دیوان شمس طبری (ص ۴۹) به جای «ز دستنبویه»، «ز دست‌آهوی» آمده است.

منابع

احمد جام (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵])، روضة‌المذنبین، به کوشش علی فاضل، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

۱. فرهنگ‌های عربی به فارسی لَفَّاح به معنی «مردم‌گیا» یا «سابیزک» را نیز به «دستنبویه» ترجمه کرده‌اند (البلغة کردی، ص ۳۱۴؛ تکملة‌الاصناف کرمینی، ص ۲۴۰ و ۳۷۴ متن عکسی و ص ۳۷۷ و ۵۷۳ متن چاپی؛ تاج‌الاسامی، ص ۴۹۳). کرمینی (ص ۲۴۰ چاپ عکسی و ص ۳۷۷ متن چاپی) شَمَامَه را نیز به «دستنبویه» برگردانده است (نیز ← السامی ابوالفتح میدان، ص ۵۰۵ و الاسمی فی الاسماء سعید میدان، ج ۱، ص ۵۰۷ و ۵۱۸، که لَفَّاح و شَمَامَه را «دستنبویه» ترجمه کرده‌اند). در المرقاة (ص ۱۴۸) و قانون ادب (تفلیسی، ج ۳، ص ۱۵۳۰) نیز شَمَامَه به «دستنبویه» ترجمه شده است. قانون ادب (ج ۳، ص ۱۴۷۲) مَشَمَه را نیز به «دستنبویه» برگردانده است. مؤلف مهذب‌الاسماء (ص ۲۴۶) معادل فاحه را نیز «دستنبویه» نوشته است. در روضة‌المذنبین (احمدجام، ص ۲۱۴) دستنبویه به معنی مجازی «آلت دست» به کار رفته است. علت نامیده شدن لَفَّاح به «دستنبویه» شباهت صوری لَفَّاح به دستنبویه است، زیرا لَفَّاح تقریباً به شکل بادنجان است (برای توصیف لَفَّاح، ← بیرونی، ج ۲، ص ۶۳۰-۶۳۱).

- انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیقی، دانشگاه مشهد، مشهد، ۳ جلد.
- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
- بیرونی، ابوریحان احمد (۱۳۵۸)، صیدنه، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، ۲ جلد.
- تاج‌الاسامی (۱۳۶۷)، به کوشش علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد.
- تفلیسی، ابوالفضل حُیث (۱۳۵۱)، قانون ادب، به کوشش غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۳ جلد.
- جمالزاده، محمدعلی (۱۳۳۶-۱۳۳۷)، شاهکار، تهران، چاپ دوم، ۲ جلد.
- زنجی سجزی، محمودبن عمر (۱۳۶۴)، مهذب‌الاسماء، به کوشش حسین مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران.
- شمس طبسی، محمدبن عبدالکریم (۱۳۴۳)، دیوان، به کوشش تقی بینش، زوار، مشهد.
- کرمینی، علی بن محمد (۱۳۶۳/۱۴۰۵/۱۹۸۵)، تکملة‌الاصناف، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، چاپ عکسی.
- کرمینی، علی بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة‌الاصناف، به کوشش علی رواقی، با همکاری سیده زلیخا عظیمی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۲ جلد.
- میدانی، ابوالفتح (۱۳۴۵)، السامی فی الاسامی، چاپ عکسی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- میدانی، سعید (۱۳۷۷)، الاسمی فی الاسماء، به کوشش علی امیدی نجف‌آبادی، اسوه، تهران، ۲ جلد.
- نطنزی، ابوعبدالله حسین (منسوب به) (۱۳۴۸)، المرقاة، به کوشش سید جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

۶۴- آبتین - اثقیان

نام پدر فریدون در نسخه‌های معتبر شاهنامه، که مبنای تصحیح جلال خالقی مطلق قرار گرفته، به شکل آبتین آمده و آبتین به تقدیم «ت» بر «ب» در فرهنگ‌های فارسی تصحیف این کلمه در قرون اخیر است. در متون عربی این نام به شکل اثقیان آمده است (← طبری، سلسله اول، ج ۱، ص ۲۰۵؛ بیرونی، ص ۱۰۴؛ حمزه اصفهانی، ص ۱۲، ۲۰). در متون فارسی شکل اثقیان به ندرت به چشم می‌خورد. بلعمی (ص ۱۴۷) نام فریدون و پدر او را در عنوان به شکل آفریدون بن اثقیان آورده، اما به طوری که بهار در حاشیه نوشته، در نسخه اصل او نام پدر فریدون به شکل ایتین نوشته شده بوده است. مؤلف مجمل التواریخ و القصص، که مطالب مربوط به سلسله‌های قدیم ایران را از حمزه اصفهانی گرفته، آن را به صورت اثقیان (مصحّف اثقیان یا اثقیان) ضبط کرده است، ولی یک بار در صفحه ۲۵ ضبط آن را به شکل آبتین آورده و در صفحه ۲۶ گفته در شاهنامه آبتین آمده است (ص ۱۳، ۲۶، ۲۷). بعد از این دو متن، فارسنامه ابن بلخی تنها متن معتبر کهن است که آبتین را به شکل اثقیان آورده است (← ص ۱۱-۱۲، ۱۳، ۳۶). به احتمال قوی، این متن نیز تحت تأثیر متون عربی است.

از متون پهلوی دینکرد و زادسپرم این نام را به شکل 'spyd'n یا 'spyk'n نوشته‌اند که باید آن‌ها را *Āswiān* یا *Āsbīān* خواند (← Tafazzoli, p. 248). این املا در بندهشن نیز آمده است (← Pākzād, p. 391؛ بندهشن ایرانی، ص ۹۸=۱۹۷ و)، یوستی این نام را آسفکان (*āsfikān*) (p. 49)، بهار آن را آسفیان (ص ۱۴۹)، پاکزاد *aspiyān* (اسپیان) (همانجا) و بهرام گور تهمورس انکلساریا *Āspyān* (آسپیان) خوانده‌اند (← Zand-Akāsīh, p. 293-4). شکل اوستایی این کلمه *Āθwya-* معادل *āptyá-* در سنسکریت، و صفت مشتق از آن **āθwyānay** است (→ Bartholomae, vol. 323). *āθwyānay* باید در پهلوی به شکل **āθwyān** درمی‌آمد، اما چنانکه دیدیم به جای آن *āswiyān* (یا تلفظ‌های دیگر نزدیک به آن) آمده است. شکل اثقیان در متون عربی و فارسی معرّف این شکل فرضی فارسی میانه است. *-ān* در این کلمه پسوند بنوّت و معرّف رابطه پدر و فرزندی است (قس اردشیر بابکان و مزدک بامدادان). اگر از **āθwyān** و *āsbīyān / āswyān* پسوند *-ān* را برداریم، باید صورت‌های **āθwī** و **āswī** و **āsbī** (آثوی و آسوی و آسبی) به دست آید که در جایی دیده نشده است، اما در متن پهلوی شهرستان‌های ایران شهر این نام یک بار به شکل آبتین (البته آبتین نیز خوانده می‌شود) (فریدون آبتینان) آمده است (← Tafazzoli, p. 248؛ Pahlavi Texts, p. 23) که با آثوی نزدیک است و همان است که با جابه‌جایی *t* و *b* در فارسی به آبتین بدل شده است. تاکنون کسی درباره *n* (ن) در پایان آبتین

چیزی نگفته‌است، اما به احتمال قوی، این n از همان nهای غیراشتقاقی است که در کلمات زمین و خوردن و انگشتین (به جای زمی، خوردنی و انگشتی) و غیره هم دیده می‌شود (← صادقی، ص ۹-۱). ضبط کلمه آسویان / آسیان در پهلوی نشان‌دهنده تبدیل θ اوستایی به s در دوره میانه است. از سوی دیگر، ضبط آبتین نشان‌دهنده تبدیل θ به t است. در اینجا یادآور می‌شود که آبتین در غررالسیر ثعالبی (ص ۳۰) به شکل آبتین ضبط شده که مقلوب *آبتین است^۱. شکل اثقیان نیز در کنار این ضبط (آبتین) نشان‌دهنده باقی ماندن تلفظ θ در یکی از گویش‌های فارسی میانه است. بنابراین، در فارسی میانه θ باستانی، صرف‌نظر از تبدیل آن به f و h، سه شکل پیدا کرده بوده است: ۱. همان θ؛ ۲. t؛ ۳. s. «ف» در اثقیان ظاهراً به جای v لب‌ودندانی به کار رفته که بعداً گاهی آن را با فای اعجمی یا فای سه‌نقطه می‌نوشته‌اند. بنابراین، این ضبط را احتمالاً باید چنین آوانویسی کرد: āsvīyān این تلفظ مربوط به آن دسته از گویش‌های فارسی میانه است که w در آن‌ها وجود نداشته‌است. b در آبتین / آبتین نیز مبدل این v است. ضبط Āswīān معرف گویش‌های w دار است. آوانویسی‌های یوستی، بهار، پاکزاد و انکلساریا درست به نظر نمی‌رسند.

منابع

- ابن بلخی (۱۹۲۱)، فارسنامه، به کوشش گ. لسترنج و ر. ا. نیکلسون، بریل، لیدن.
 بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۴۱)، تاریخ بلعمی، به کوشش محمدتقی بهار، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، تهران.
 بندهشن ایرانی، چاپ عکسی از روی نسخه شماره ۱ تهمورس دین‌شاه، با مقدمه ماهیار نوایی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
 بیرونی، ابوریحان احمد (۱۸۷۸)، الآثار الباقیة عن القرون الخالیة، به کوشش ادوارد زاخائو، لایپزیک.
 ثعالبی، ابومنصور (۱۹۰۰)، غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، به کوشش ه. زوتنبرگ، پاریس، چاپ افست، کتاب‌فروشی اسدی، تهران.
 حمزة اصفهانی (۱۳۴۳ قمری)، سنی ملوک الارض و الانبیاء، مطبعة کویانی، برلن.
 صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۳)، «دو تحول آوایی در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، سال ۱۹، شماره ۲، پاییز و زمستان، صفحه‌های ۹-۱.
 طبری، محمدبن جریر (۱۸۷۹-۱۸۸۱)، کتاب اخبار الرسل و الملوک، به کوشش دخویه، لیدن.

۱. در یک نسخه کتاب آبتین نوشته شده که ممکن است مصحف آبتین باشد، اما در نسخه مورخ ۷۵۱ کتابخانه برلن (ص ۲۸) بار اول در عنوان اثقیان آمده که ظاهراً مصحف اثقیان است، اما بار دوم و سوم، در متن حرف سوم نقطه ندارد. در صفحه ۱۵ نیز حرف دوم نقطه ندارد. در یک نسخه از طبری (همانجا) نیز اثقیان آمده‌است. ضبط نسخه هایدلبرگ سه بار اثقیان است و یک بار اقبیان (بدون نقطه حرف دوم).

فرنیغ دادگی (۱۳۶۹)، بندهشن، ترجمه مهرداد بهار، توس، تهران.
مجم‌التواریخ و القصص (۱۳۱۸)، به کوشش محمدتقی بهار، کلاله خاور، تهران.
مجم‌التواریخ و القصص (۱۳۷۹)، عکس نسخه ۷۵۱ برلن، به کوشش ایرج افشار و محمود امیدسالار، تهران.

Bartholomae, Ch. (1961 [1904]), *Altiranisches Wörterbuch*, Walter de Gruyter, Berlin.

Bundahišn, zoroastrische Kosmogonie und kosmologie (2005), Band I: kritische Edition von F. Pakzad, Center for the Great Islamic Encyclopaedia, Tehran.

Justi, F. (1963 [1895]). *Iranisches Namenbuch*, Georg Olms, Hildesheim.

Pahlavi Texts, 1913, edited by Jamasp-Asana, Bombay.

Tafazzoli, A. (1985), "Ābtīn", *Encyclopaedia Iranica*, vol. 1, p. 248.

Zand-Ākāsīh, *Iranian or Greater Bundahišn* (1956), transliteration and translation by Behramgore Tehmuras Anklesaria, Bombay.

پرستار (بحث لغوی و دستوری)*

سید احمدرضا قائم مقامی (عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)

چکیده: در بعضی دستوره‌های فارسی گفته شده است که پرستار صفت فاعلی است که برخلاف قاعده بر روی بن مضارع ساخته شده است، چون می‌دانیم که صفات فاعلی‌ای که با پسوند «-ار» ساخته می‌شوند بر روی ماده ماضی ساخته شده‌اند (جز بعضی استثنائات در دو ترجمه قدیم قرآن). راه حلی که به نظر دستورنویسان فارسی رسیده این است که مشابهت پرست با بُن‌های ماضی سبب این ساخت خلاف قاعده شده است. این توجیه از نظر هم‌زمانی نادرست نیست، ولی به لحاظ تاریخی در آن تردید است. بعضی فرهنگ‌های ریشه‌شناسی نیز اشتقاق دیگری برای این کلمه حدس زده‌اند که آن نیز با قواعد لغت‌سازی در ایرانی باستان ناسازگار است. در واقع لفظ -parištar*، که از قرن نوزدهم بعضی محققان آن را اصل کلمه پرستار فارسی شمرده‌اند و امروز نیز در بعضی کتاب‌ها تکرار می‌شود، نه وجود دارد و نه ساخت آن مطابق قاعده است، به شرحی که در متن مقاله آمده است. در این مقاله احتمالات مختلف درباره اصل کلمه پرستار و ساخت صرفی آن سنجیده شده و در ضمن آن سعی شده است برخی از دیگر اشتباهات فرهنگ‌های ریشه‌شناسی درباره اشتقاق بعضی کلمات وابسته به پرستار اصلاح شود و توضیحاتی اجمالی درباره ساخت صرفی کلمات ساخته شده با پسوند -tar عرضه شود که به نظر نویسنده برای فهم مسئله حائز اهمیت است.

کلیدواژه‌ها: زبان‌های ایرانی، دستور زبان فارسی، صرف، ریشه‌شناسی، پرستار.

مقدمه

می‌دانیم که در فارسی از پسوند -ار و ماده یا بن ماضی اسم مصدر^۱ و صفت فاعلی و مفعولی می‌سازند، مانند گفتار و خریدار و گرفتار و این گسترشی در کاربرد این پسوند نسبت به فارسی میانه است. اینکه در متنی که به نام قرآن قدس معروف شده و به ظن قوی متنی است سیستانی و یک ترجمه قدیم قرآن از سوره مائده از همان نواحی از بن مضارع نیز صفت فاعلی ساخته شده، مانند کُتار به معنی «کُننده»، ظاهراً فقط خاصیت آن دو متن است و آن هم منحصر است به همین کُتار و کلمات مرکب ساخته شده با آن.^۲ در دستورهای فارسی (مثلاً ابوالقاسمی ۱۳۷۵، ص ۳۳۵؛ انوری و گیوی ۱۳۷۴، ص ۲۸۰) نوشته‌اند که پسوند -ار به بن ماضی متصل می‌شود، با یک استثنا و آن پرستار است. توجیه آن از نظر بعضی دستوریان (مثلاً سامعی و تفسیری ۱۳۹۳، ص ۱۱۰) ظاهراً این است که پرست شبیه است به بن‌های ماضی و اهل زبان از روی قیاس پرستار را به جای پرستیدار ساخته‌اند. این توجیه به لحاظ غیرتاریخی درست است، اما به لحاظ تاریخی مسلم نیست، چون با آنکه کلماتی مانند خواستار و آراستار (این اخیر در پهلوی) ممکن است مبنای چنین قیاسی واقع شده باشند، از افعالی مانند فرستادن و ایستادن، که بن مضارع و ماضی آن‌ها از نظر صورت به پرست نزدیک‌تر است و هر دو یا یکی از آن‌ها با پرستیدن هم‌ریشه‌اند (← ادامه بحث)، مشتقی با این پسوند در ادوار قدیم ساخته نشده است^۳ و به علاوه، پرستار در همان زبان فارسی میانه نیز به صورت paristār استعمال داشته و بازگرداندن این قیاس به دوره‌ای از تحول زبان فارسی که اشتقاق و اجزای کلمات آن زبان برای اهل زبان احتمالاً معلوم‌تر بوده

۱. اسم مصدر یا حاصل مصدر یا اسم معنا، هیچ یک البته دقیق نیست، ولی این درمورد غالب اصطلاحات دستوری صادق است. اینجا اسم مصدر ترجیح داده شد. درمورد اصطلاحات ماده و بن آنچه در نظر نویسنده مرجح است ماده است. با این حال، در اینجا از شیوه غالب دستورهای فارسی تبعیت شد و در طی نوشته بن به کار رفت.
۲. فروشار را نیز شمس قیس (تصحیح قزوینی و مدرس رضوی، ۱۳۶۰، ص ۲۲۲) آورده و در فرهنگ‌ها نیز نقل شده، ولی این ساخت نامعمول نیز گویا شاهد دیگری ندارد.
۳. به این نیز باید توجه کرد که بن مضارع افعالی مانند خواستن و آراستن از نظر صورت مشابهی با بن مضارع پرستیدن ندارد و در قیاس میان افعال، آنها که هر دو بن آنها با هم تشابهی دارد بیشتر در معرض قیاسند (مقصود به وجود آمدن افعالی مانند گشودن و نمودن (به جای گشادن و نمادن) است که به سبب تشابه بن مضارع آنها با بن مضارع سرودن و ستودن (سرای و ستای) قیاساً ساخته شده‌اند). با این حال، این دلیل محکمی نیست و صرف تشابه ممکن است «راننده» اهل زبان به سمت ساخت قیاسی شود. حتی کلمه‌ای مانند دوستار نیز، با آنکه از نظر ساخت به صورت دیگری تحلیل شده، ممکن است مبنای قیاس واقع شده باشد. دوستار احتمالاً بازمانده حالت مفعولی از صفت فاعلی یا اسم فاعل -dauštar است و دوستدار حاصل تحلیل ثانوی است یا حاصل خلط، به شرط آنکه دوست داشتن و دشمن داشتن اصل کهن داشته باشد. در فارسی میانه dōšdār نیز استعمال داشته و آن نیز صورت جعلی ثانوی است و ساخت آن، اگر رأی ما درست باشد، مؤخر است از ساخت دوستار.

و بعضی ساخت‌های دیگر ممکن بوده مانع از ساخت آن شود (← ادامه بحث)، گرچه ممتنع نیست، یکسره مسلّم هم نیست و به همین سبب تجدید نظر در اشتقاق (ریشه‌شناسی) و ساخت این کلمه شاید خالی از وجهی نباشد، ولی برای چنین کاری جست‌وجوی بیش‌تر در زبان‌های ایرانی میانه و بحث دقیق‌تر درباره بعضی کاربردهای پسوند -ar، یا به بیان صحیح‌تر، اصل این پسوند در ایرانی باستان، که tar- باشد، لازم است و چون چنین مباحثی درباره چنین پسوندهایی در ادوار قدیم زبان‌های ایرانی به زبان فارسی مطرح نشده یا کمتر مطرح شده، مطالب این نوشته تا حدی به بیرون از حدود بحث درباره کلمه پرستار کشیده خواهد شد و در جزئیات ناگزیر متضمن تصحیح بعضی مشهورات نیز خواهد شد. با این همه، وارد در مباحث پیچیده‌ای که می‌توان در جای دیگر درباره این پسوند در ایرانی باستان طرح کرد نخواهیم شد.

سابقه استعمال لفظ پرستار و مترادفات آن و بعضی مسائل وابسته

می‌دانیم که در فارسی قدیم پرستار به معنی خدمتکار بوده است. این معنی را پرستنده نیز می‌رسانده است. در متون پهلوی زردشتی نیز paristār به همین معنی گاهی استعمال داشته است. از بعضی شواهد آن، که پرشمار نیست، به اختصار یاد می‌کنیم. در دینکرد پنجم (۳/۱۶؛ آموزگار و تفضلی ۱۳۸۶، ص ۵۸) به معنی خدمتکار به کار رفته است؛ در مینوی خرد (۳۳/۱۵؛ تفضلی ۱۳۸۵، ص ۳۸) به همان معنی؛ در دادستان دینی (۴/۵۶؛ میرفخرایی ۱۳۹۷، ص ۱۵۰) به همان معنی؛^۱ در گزیده‌های زادسپرم (۱۸/۳۰؛ راشد محصل ۱۳۸۵، ص ۸۱، ۲۲۷) تقریباً به همان معنی. قطعاً با جست‌وجوی بیشتر شواهد دیگر نیز می‌توان یافت، ولی احتمال باید داد که این شواهد بسیار نیست و به‌علاوه چندان کهن نیز نیست؛ علی‌الخصوص باید توجه داشت که در متون مانوی، که غالباً کهن‌تر از متون زردشتی‌اند، این کلمه استعمال ندارد یا در متون موجود شاهدی از آن به دست نیست. قرینه دیگری نیز هست که شاید از آن نیز بتوان استنباط کرد که استعمال این لفظ سابقه قدیم نداشته و آن این است که paristīdār، یعنی صفت فاعلی مطابق قاعده از این فعل، نیز لااقل یک بار در دینکرد سوم (صبوری ۱۳۹۰، ص ۳۹-۴۱) به کار رفته است. با این حال، چون این کلمه نیز پرکاربرد نیست، ابهام مسئله به جا می‌ماند.

۱. تصور مترجم متن که این کلمه در اینجا به معنی «خادم آتشکده» است متأسفانه نادرست است.

کلمه دیگر به این معنی و از این ریشه paristag است که صفت فاعلی است از مصدر paristādan (مثلاً در کارنامه اردشیر بابکان؛ فره‌وشی ۱۳۷۸، ص ۸۱-۸۲؛ قس مکنزی ۱۳۷۹، ص ۱۲۰). این کلمه معنی «پرستنده» نیز دارد (قس paristagīh به معنی «خدمت» و «پرستش») و مخصوصاً در ترکیباتی مانند hu-paristag و yazdān-paristag و dēw-paristag وارد شده است (مثلاً ← آموزگار و تفضلی ۱۳۸۶، ذیل هر کلمه در واژه‌نامه کتاب). بازمانده آن در فارسی پرسته است به معنی «بنده» (← رواقی ۱۳۸۱، ص ۹۰).^۱

در کتیبه شاپور اول در کعبه زردشت (سطر ۲۳ فارسی میانه، سطر ۲۷ پهلوی اشکانی) یک عنوان paristagbad و parištāgbad هست که به خلاف آنچه در لغت‌نامه کتیبه‌های پهلوی و پهلوی اشکانی فیلیپ ژینیو (Gignoux 1972, p. 31, 61) آمده و به صورت fristagbed خوانده شده و به «رئیس سفیران» (از مصدر فرستادن) معنی شده، به معنی «رئیس خادمان» است و این چیزی است که بعضی محققان، از جمله اسوالد سمرنی (Szemerényi 1975, p. 361, n. 187)، به درستی به آن توجه داده‌اند^۲ و چنانکه فیلیپ هویزه (Huyse 1999, p. 2/167) گفته، معنی آن باید چیزی مانند spaskaped ارمنی باشد و صاحب این عنوان وظیفه‌ای مانند صاحب آن عنوان دخیل در زبان ارمنی داشته است، یعنی رئیس خادمان.

این paristag، اگر به جهت غیرتاریخی در نظر گرفته شود، پیداست که با اتصال پسوند -ag، که از کارکردهای آن ساختن صفت فاعلی است (مانند snāsag به معنی «شناسا»)، از بن مضارع parist- به معنی «خدمت کردن» و «پرستیدن» ساخته شده است.^۳ این بن مضارع

۱. در لغت‌نامه (ذیل لغت) از فرهنگ‌های دیگر معنی آن را «پرستیده»، «خدمتکار»، «پرستنده» نقل کرده‌اند. معنای اول ظاهراً شاهدهی ندارد. از یک بیت کسایی نیز استنباط کرده‌اند که یک معنی لفظ «پرستش» است:

ای آنکه تو را پیشه پرستیدن مخلوق

چون خویشتی را چه بری پیش (لغت‌نامه: پیش) پرسته؟

پیداست که به جای پیش در لغت‌نامه همان پیش درست است و این را جناسی که شاعر با پیشه ساخته معلوم می‌کند (این صورت درست را پیش‌تر محققانی که اشعار کسایی را نشر کرده‌اند گوشزد نموده‌اند). با این حال، معنی «پرستش» نیز مسلم نیست. احتمالاً بتوان پرسته را منادا خواند و همان معنی بنده را از آن دریافت.

۲. هارناک (HARNACK 1970, p. 546)، با آنکه کلمه را به «رئیس خادمان» معنی کرده، آن را مشتق از فرستادن دانسته است! مقایسه شود با am-parišt و am-barišt ارمنی به معنی «نادرستکار، ناپرهیزگار» (با حرف نفی) در برابر bare-parišt در آن زبان به معنی «پرهیزگار» و bare-pašt-el به معنی «پرهیزگاری پیشه کردن؛ خدای پرستیدن» و paštaun و paštem در آن زبان (از اصل *parištamna* ایرانی باستان) به معنی «پرستیدن» و «پرستش» (Nyberg, 1974, p. 151; Szemerényi, loc. cit.).

۳. معادل این بن مضارع در پهلوی اشکانی بایست parišt- باشد، ولی در متون موجود شاهد متقنی ندارد. انریکو مورانو (MORANO 2000, p. 404) در یک عبارت این فعل را بازسازی کرده است و گفته است مؤید وجود این فعل در پهلوی اشکانی وجود چندین کلمه دخیل از پهلوی اشکانی در ارمنی است (← یادداشت قبل).

قاعدتاً بایست مشتق باشد از *-pari-hišta** در ایرانی باستان.^۱ کارل زالمان (Saleman 1895-1901, p. 302) گفته‌است که *-parist* یک ماده جعلی است که از روی صفت فاعلی **parist* (یعنی بازمانده حالت فاعلی مفرد از صفت *-parištār** در ایرانی باستان که بنا بر قاعده *parištā* می‌شود) ساخته شده و بازمانده صرف دیگر آن، یعنی صرف مفعولی مفرد، در فارسی میانه بنا بر قاعده *paristār* و در فارسی پرستار است. مانند این را پاول هرن (Horn 1898-1901, p. 124) نیز به قید احتمال گفته‌است^۲ و آن را با *artēštār* سنجدیده‌است از اصل *raḡaēštār* اوستایی (به این موضوع باز خواهیم گشت).^۳

بن ماضی این فعل در فارسی میانه، مطابق انتظار، می‌بایست *paristād* باشد، ولی از آن ظاهراً هیچ شاهده‌ی به دست نیست. علت حذف و جای سپردن آن به *paristīd* قیاس آن با افعال جعلی ای است که به *-īd* ختم می‌شده‌اند. به عبارت دیگر، چون ساخت افعال جعلی با پسوند *-ād* در پهلوی اشکانی رایج است و در فارسی میانه کم‌کاربرد و به جای آن در فارسی میانه پسوند *-īd* پرکاربرد است، *-ād*، که در این فعل به خطا پسوند سازنده فعل جعلی تلقی شده، جا به پسوند پرکاربردتر داده‌است. با این حال، *pršt't* و *pšt't* سغدی (از *-pari-štāta**) صورت قدیم‌تر بن ماضی این فعل را معلوم می‌کند و معلوم می‌کند که *paristīd* فارسی میانه و پرستید فارسی یک صورت جعلی قیاسی ثانوی است که بر روی بن مضارع ساخته شده‌است.^۴ بن مضارع این فعل در سغدی *pršt'y* و *pšt'y* است (از اصل

۱. در واقع راهی جز قبول این نیست، چون *-pari-štā**، که بعضی به آن قائلند، مستلزم فرض یک ماده ریشه‌ای (*root-stem*) در ایرانی باستان است که وجود ندارد. در سنسکریت (مثلاً 1999, 650 SCARLATA) البته یک صفت و اسم از این پیشوند و ریشه به صورت *pariṣṭā hā* به معنی «مانع» و «آنچه دور چیزی می‌ایستد یا قرار می‌گیرد» وجود دارد که ارتباطی با بن فعل ندارد.

۲. والتر هنینگ (HENNING 1933, p. 194-195) نیز گفته زالمان و هرن را تکرار کرده‌است. این رأی نادرست است. ۳. هرن (همان جا) فرستادن را نیز از همین ریشه *stā-* مشتق دانسته، ولی زالمان (همان جا) به او ایراد کرده و فرستادن را مشتق از *far-iš-* شمرده‌است. جانی چئونگ (CHEUNG 2007, p. 358, 360) رأی هرن را تکرار کرده‌است. اینکه *pra-sthā-* در سنسکریت و *fra-stā-* در فارسی باستان معنی «فرستادن» دارد البته ممکن است مؤید این اشتقاق باشد، ولی *ṣ* در صورت پهلوی اشکانی و سغدی این فعل و احتمالاً کسره فرستادن در فارسی مانع از پذیرفتن این رأی است و تکرار آن به این صورت در کتاب چئونگ جایز نبوده‌است (با این حال ← یادداشت بعد). این معنی فعل *fra-stā-* در فارسی باستان (*frāstāyam*: ایستائیدم < روانه کردم) در واقع تحولی است در معنی سببی این فعل، در تقابل با معنای «روانه شدن» بن مضارع غیر سببی این فعل. به عبارت دیگر، این معنی در واقع حاصل تقابل دو بن مضارع *fra-stāya-* و *fra-hišta-* است.

۴. با این حال، علت حذف زودهنگام آن از زبان فارسی میانه مسأله است. آیا ممکن است یک صفت مفعولی کهن بر روی ریشه ضعیف فعل *stā-* (یعنی *-st*) در ایرانی میانه غربی باقی مانده باشد (قس صفت مفعولی *sta-* در اوستا که بارتولومه (BARTHOLOMAE 1904: 1588) آورده، از اصل **sth³ta** متأسفانه جای کاربرد آن در اوستا معلوم نویسنده نشد). اگر چنین باشد، یک بن ماضی فعل پرستیدن در فارسی میانه متقدم **parist-* می‌شده‌است (درست

**pari-štāya-*) و این بازمانده بن مضارع سببی این کلمه است که در اوستایی و فارسی باستان و ودایی نیز استعمال داشته، ولی در فارسی تا آنجا که می‌دانیم، چیزی از آن بازمانده است (مع‌هذا ← یادداشت ۱۰ و ۱۱ و ادامه بحث؛ درباره کلمات سغدی ← قریب ۱۳۷۴، ص ۲۹۰، ۳۰۲).

پیش از بحث دقیق‌تر درباره اشتقاق پرستار، مناسب است درباره معنی فعل پرستیدن نیز مطلبی گفته شود. مشهور است که *-pari+sthā-*، یعنی «دور چیزی ایستادن» و مجازاً «خدمت کردن». این معنی نادرست نیست و استعمال *-pari+sthā-* در سنسکریت ودایی نیز مؤید آن است. ولی این ریشه با این پیشوند در سنسکریت ودایی معنی دیگری نیز دارد و آن «دور نگه داشتن خود یا دیگری از چیزی و بازداشتن و مانع شدن» است (مثلاً ← Grassmann 1964, p. 1598) و آن معنایی هم که در اوستا استعمال دارد همین است (Bartholomae 1904, col. 1603; Kotwal and Kreyenbroek 2003, p. 36, 60). بنابراین، احتمال دیگر این است که همین معنی اخیر به «مراقبت کردن» و سپس «خدمت کردن» تحول یافته باشد و اگر چنین باشد، این دو معنی با دو معنی لفظ پرهیز قابل مقایسه است.^۱

گفتیم که زالمان و هرن به یک **pari-štar-* در ایرانی باستان فائند که *paristār* پهلوی و پرستار فارسی را مشتق از حالت مفعولی مفرد آن می‌دانند و آن را با *raθaēštar-* اوستایی به معنی جنگجو (لفظاً «ایستاده در گردونه») مقایسه کرده‌اند.^۲ این مقایسه مستلزم این فرض است که جزء دوم این کلمه بر اثر حذف به قرینه یا حذف هجای مشابه (*haplology*) مشتق

مانند بن مضارع). اما این احتمالی دور است. اگر این احتمال درست آید و از *paristār* نیز در فارسی میانه شواهد قدیم به دست آید، ساخت اصلی پرستار روشن می‌شود.

غیر از پرستیدن که جعلی است، از ایستادن نیز دو صورت جعلی ایستیدن و ایستایستن در فارسی کاربرد داشته‌است (← لغت‌نامه، و رواقی، ۱۳۸۱، ص ۳۸). فرستادن و فرستیدن، اگر اشتقاق آنها را از *-fra-iš-* بدانیم، هر دو جعلی‌اند، ولی احتمال دیگر، و در واقع احتمال درست‌تر و معقول‌تر، این است که فرستاد بازمانده **fra-stāta-* باشد و به عبارت دیگر، *-fra-stā-* به معنی «فرستادن» و *-fra-iš-* به همان معنی با هم خلط شده باشند و بنابراین، تا اندازه‌ای می‌توان رأی هرن را اعاده کرد (← یادداشت قبل؛ تبدیل *št* ایرانی باستان به *st* فارسی میانه از نظر دور نماند). به واسطه همین خلط است که می‌توان نبود بن مضارع **frēš-* (از اصل **fra-išya-*) را در فارسی میانه توجیه کرد (بن مضارع این فعل در فارسی میانه بنا بر مشهور *frēst-* است، ولی با توجه به آنچه گفته شد *frast-* یا *frist-* یا *frest-* نیز ممکن است؛ به تبدیل گاه به گاه فتحه به کسره پیش از صفیری‌ها در فارسی میانه توجه شود). اینکه *frēst-* را حاصل اشتقاق معکوس از روی صفت مفعولی جعلی *frēstād* یا *frēstīd*؛ اگر ریشه *-iš-* باشد، *frēstād* نیز ناگزیر جعلی است) یا بازمانده صفت مفعولی باستانی (!) بدانیم، به نظر نویسنده حاضر باطل است. اگر نویسنده در جای دیگر نظر دیگری اظهار داشته، این جا از آن بازمی‌گردد.

۱. مخصوصاً توجه شود به استعمال این لفظ پرهیز در مورد نگهداری آتش در متون زردشتی. درباره اشتقاق پرهیز هنوز ابهاماتی هست. شاید این مقایسه معنایی در یافتن اشتقاق درست آن به کار آید.

۲. این رأی زالمان و هرن نیز در بعضی نوشته‌های فارسی تکرار شده‌است.

از یک صورت قدیم تر **sthātar* باشد یا حاصل تحول *-ter- *sth*، و این صورت دوم چیزی است که بارتولومه (Bartholomae 1904, col. 1506) به آن تصریح کرده است و در واقع حذف مصوت کوتاه و ادغام دو صامت یکسان را موجب چنین تحولی شمرده است (بارتولومه ریشه ضعیف را مبنای تحلیل خود قرار داده است). این رأی بارتولومه، با آنکه در بعضی نوشته‌های فارسی تکرار شده، نادرست است و نادرستی آن را از سال‌ها قبل محققانی مانند یاکوب واکرناگل و امیل بنونیست نشان داده‌اند و محققان بعدی پذیرفته‌اند (← Kellens 1974, p. 231ff). در واقع، از بین دو لغت *raθaēštar*- و *raθaēštā*- که در اوستا به معنی لفظی «در گردونه ایستاده» و اصطلاحی «جنگجو» استعمال دارند، کلمه دوم اصل است و کلمه اول حاصل تحلیل ثانوی است. یک قرابت معنایی و محرک دستوری باعث این تحلیل ثانوی اهل زبان شده است و در آن محرک دستوری نیز در واقع یک محرک معنایی هست، و آن اینکه کلماتی را که به پسوند *-tar* (سازنده اسم فاعل) ختم می‌شوند برای بیان معنی فاعلیت و کنندگی مناسب‌تر از ریشه فعل (در این جا *-stā*) تشخیص داده‌اند. واکرناگل (Wackernagel 1929, p. 198) در مورد این تحلیل ثانوی یا انتقال از اسم فاعلی که به ریشه ختم می‌شود (تقریباً قابل مقایسه با کلماتی مثل کتاب‌فروش در فارسی) به اسم فاعلی که به پسوند *-tar* ختم می‌شود، *savyešt̥har*- را به عنوان مثال ذکر کرده، به معنی «آنکه در گردونه در سمت چپ می‌ایستد»، که صورت کهن تر آن *savya-št̥hā*- است، و در مورد *raθaēštar*- (توجه باید داشت که در درودایی **rathešt̥har*- وجود ندارد و آنچه هست همان صورت کهن تر است که *rathešt̥hā*- باشد) علت را در کلماتی با معنی نزدیک، مانند *sthātār*- («گردونه‌ران») و *yātar*- (به همان معنی) می‌جوید. بنونیست (Benveniste 1969, p. 286) نیز توجه داده است که ممکن نیست **star* اسم فاعل از ریشه *-stā* باشد و از ریشه‌های لازم، مانند *-stā*، به واسطه اتصال پسوند *-tar* اسم فاعل ساخته نشده است. با آنکه از این مباحث به دست می‌آید که **pari-št̥ar* فرضی را باید کنار بگذاریم، قسمت اخیر از گفته بنونیست نیازمند قدری اصلاح است، چون با آنکه پسوند *-tar* به ندرت به افعالی که اصطلاحاً ایستا (stative) هستند متصل شده، باز شواهد اندکی از آن می‌توان یافت و یکی از قضا همین *sthā-tār* است به معنی لفظی «بی حرکت» و «ثابت» و «ایستاده» که در کنار اسم ریشه‌ای *sthā*- (root-noun) درودایی کاربرد دارد (← Tichy 1995, p. 32). با این حال، از همین جا، یعنی از روی درجه

ریشه این کلمه، نیز باید استنباط کرد که -star در ایرانی باستان اسم فاعل ساخته شده با پسوند -tar از ریشه -stā نیست.^۱ از آنچه گذشت می‌توان فعلاً به بعضی نتایج رسید: (۱) اشتقاق پرستار فارسی و paristār پهلوی از -parištār فرضی نادرست است و چنین لغتی وجود نداشته است؛ (۲) paristār پهلوی لغتی است نسبتاً متأخر و در متون قدیم‌تر فارسی میانه نیست و در متون بازمانده از پهلوی اشکانی نیز اصلاً وجود ندارد؛ (۳) paristādār، که صفت فاعلی مطابق قاعده از بن ماضی paristādan است، ممکن است صورت قدیم‌تر این paristār باشد بر اثر حذف به قرینه، به عبارت دیگر، هجای مشابه در *paristītār، که خود صورت قدیم‌تر paristādār است، حذف شده است؛ (۴) ممکن است احتمال سوم درست نباشد و اهل زبان حقیقتاً در یک دوره متأخر به سبب مشابهت -parist با بن‌های ماضی پسوند -ār را به اشتباه به بن مضارع افزوده باشند، و این همان است که بعضی دستوریان فارسی می‌گویند؛ (۵) ممکن است احتمال سوم به لحاظ تاریخی درست باشد، ولی اهل زبان در حدود اواخر دوره ساسانی کلمه را طور دیگری در ذهن خود تحلیل کرده باشند و تصور کرده باشند که گویی مشتق است از parist و پسوند -ār؛ (۶) یک اسم فاعل -pari-štātār در ایرانی باستان وجود می‌داشته (بر روی درجه‌ای از کلمه که مطابق قاعده است) که صرف مفعولی مفرد آن می‌شده و این بر اثر حذف به قرینه تبدیل به paristār شده است. فرض چنان کلمه‌ای ناممکن نیست، ولی از paristār در فارسی میانه ظاهراً شاهد قدیم به دست نیست و تا مؤید دیگری برای این فرض پیدا نشود یا شواهد کهنی از این لغت در فارسی میانه متقدم

۱. ساخت اسم فاعل به واسطه اتصال پسوند -tar و -itar به ریشه ضعیف در ودایی اندک و به احتمال قوی بر اثر قیاس با بن‌های مضارع یا دیگر مشتقات آن ریشه، مخصوصاً اسم مصدرهای ساخته شده با -ti یا صفات ساخته شده با -ta است، به این معنی که این ساخت‌ها الگوی ساخت‌های «جدید» اسم فاعل‌ها شده‌اند، مانند mr̥ dhitār به معنی «مهربان، شفیق»، که صورت جدیدتر -marḍitar است (قس بن مضارع -mr̥ dya- و -mr̥ dā-). با آنکه ساخت اسم فاعل به واسطه اتصال پسوند -tār به ریشه ضعیف بی‌سابقه نیست و در یونانی و لاتین نیز شواهدی دارد (در آن زبان‌ها -tor و -ter-) و در ایرانی باستان شواهد آن بیش از شواهد ودایی است، باز باید توجه داشت که در ایرانی نیز این شواهد از متون جدیدترند و احتمالاً تحت تأثیر بن‌ها و مشتقات فعلی ساخته شده‌اند، مانند vitar به معنی «تعقیب‌کننده» (قس بن مضارع -vya-)، -āfrītār «آفرین‌کننده» (قس بن مضارع -āfrīnā-)، -ābr̥ tar- (احتمالاً تحت تأثیر کلمه کناری آن در جمله‌ای که مورد استشهاد بوده است، یعنی -nibr̥ θa- در یشت ۱۷/۱۴)، -frabr̥ tar-، که مرتبه‌ای است از روحانیون، احتمالاً تحت تأثیر -ābr̥ t-، که آن نیز مرتبه‌ای است از روحانیون. کلمه -burdār پهلوی و بردار فارسی، که بعضی محققان آن را دلیل گرفته‌اند بر کهنگی ساخت -frabr̥ tar- (De Vaan, 2003, p. 585)، دلیل نیست و درجه ضعیف بردار و مردار و خریدار و جز اینها، چنانکه می‌دانیم، خصوصیت ساخت این کلمات در فارسی میانه تحت تأثیر صفات مفعولی است و بنابراین، خصوصیتی است ثانوی و متأخر. رأی تیشی (Tichy 1995, p. 45) در این جا درست‌تر است. درباره درجه ریشه در هنگام اتصال به پسوند -tar ← Debrunner 1954, p. 673-674; Tichy 1995, p. 43ff.

به دست نیاید، بهتر است کنار گذاشته شود، گرچه - تأکید کنیم - فرض آن به کلی نادرست نیست.

با این همه، در کتیبه‌های ساسانی یک کلمه *hwprst'y* یا *hwplst'y* هم هست که ممکن است باعث پیچیده‌تر شدن مسأله شود. این کلمه در چند عبارت مشابه به کار رفته است. در کتیبه‌های کردیر (نقش رجب، سطر دوم؛ نقش رستم، سطر اول؛ کعبه زردشت، سطر اول)، گوینده می‌گوید که نسبت به شاه یا نسبت به ایزدان (این اخیر در نقش رجب) *hwplst'y W* *hwk'mky* بوده است که آن را ظاهراً باید چنین خواند: *huparistā ud hukāmag*. فیلیپ ژینیو در ترجمه و شرح این کتیبه‌ها (Gignoux 1991, p. 37) جزء دوم کلمه مورد بحث را *paristā* خوانده (بدون *y*)، مشتق از *paristādan* (که فرض آن نادرست نیست؛ ← صفحات قبل) و آن را به «خادم خوب» ترجمه کرده و گفته است که آنچه خود (Gignoux 1972, p. 24) و دیوید مکنزی (Mackenzie 1982, p. 297) گفته‌اند، و کلمه را به «پرستنده» ترجمه کرده‌اند، درست نیست. مکنزی در جای دیگر (Mackenzie 1989, p. 54, 57) نیز همین معنای «پرستنده» را آورده و کلمه را او نیز *huparistā* خوانده است. بنابراین، از نظر این محققان *y* پایانی این کلمه در زمره آن «ی»های پایان کلمه در کتیبه‌ها به شمار آمده که خصوصیتی خطی را می‌نماید و مابازایی در تلفظ ندارد. *hwprst'ry*، که صورت تفضیلی این صفت است و دو بار در کتیبه‌های ساسانی (نقش رجب، سطر دهم؛ کتیبه شاپور در کعبه زردشت، سطر سی و پنجم) به کار رفته مؤید این تلفظ است. اما شاید بتوان احتمال داد که این *y* جزء اصلی کلمه باشد یا به هر صورت منشأی در اشتقاق اصلی کلمه داشته باشد. میخائیل باک (Back 1978, p. 221) صورت این کلمه در ایرانی باستان را چنین بازسازی کرده است: **hu-pari-štā-(ya-?)* یا **hu-pari-štā-(van-?)*. و این را می‌توان مبنای بحثی قرار داد که در سطور آینده می‌آید.

ابتدا باید دید کدام احتمال به صواب نزدیک‌تر است. ممکن است تصور شود که این کلمه مرکب از *hu-* و بن مضارع از *pari-štā-* است.^۱ ولی *ā* یا *āy* پایانی در این صورت توجیهی پیدا نمی‌کند، چون درست است که ریشه این کلمه در ایرانی باستان به *-ā* ختم می‌شود، ولی این *-ā* پایانی در تحول کلمات حذف شده است.^۲ بنابراین، به نظر می‌رسد که

۱. در متون مانوی و پهلوی کلماتی مانند *hu-pattāw* («صبور، بسیار بردبار») و *hu-pādxšāy* («پادشاه خوب») هست که اولی از *hu-* و بن مضارع فعل ساخته شده و به جهت مقایسه ممکن است به کار آید.

۲. چند کلمه از اوستا را به جهت مقایسه ذکر می‌کنیم (← Kellens 1974, p. 221, 228-230): *antarəštā-* به معنی «آنچه در میان دو چیز ایستاده»، *armaēšta-* به معنی «راکد (صفت آب)» (در پهلوی *armēšt*)، *upastā-* به معنی «یاری، پشتیبانی» (در فارسی میانه *abest*؛ قس *upa-sthā-* در سنسکریت و اوستام فارسی از *upa-stāna-*، مانند پدان و پنام، بان و بام، ورهران و بهرام و جز اینها)، *paiti-štā-* به معنی «پناه» (قس *pratiṣṭ hā-*)

در ایرانی باستان باید به دنبال کلمه‌ای گشت که بعد از ریشه *stā-* پسوندی می‌داشته‌است، همچنین به این سبب که پسوند *-āy-* در فارسی میانه بسیار کم‌کاربرد بوده‌است و به نظر نمی‌رسد در ساخت این کلمه بتوان به دنبال این پسوند گشت (درمورد پسوند ← دورکین مایسترارنست که دو شاهد آورده‌است: *zīwāy* به معنی «زنده» و *agāmāy* که قید است به معنای «کره‌ا»؛ (Durkin-Meisterernst, 2014, p. 164). برای یافتن اصل جزء پایانی کلمه *huparistāy* دو احتمال باک (← سطور قبل) احتمالاتی معقول است. اما ابتدا شاید بتوان از بین دو صورت *huparistāy* و *huparistā* یکی را بر دیگری برتری داد. آنچه مشهور است این است که *y* در این کلمه و کلمات مشابه ناملفوظ است و در واقع استدلال محققان این است که مصوت مرکب *āi* و *āu* در پایان کلمه در فارسی میانه غالباً از میان رفته (کلماتی مانند *gāw* و *nāw* استثنا است؛ ← Henning 1958, p. 90) و کلماتی که در پهلوی اشکانی در پایان *āw* دارند، در فارسی میانه به *ā* پایان می‌یافته‌اند و اگر گاهی بعضی کلمات مانند *xwadāy* و *pādixšāy* و جز آن‌ها در متون متأخر نیز به *āy* ختم می‌شوند، این *y* در واقع صامت میانجی است که در هنگام اضافه یا اتصال به پسوند به کلمه افزوده می‌شده و سپس در غیر حالت اضافه و بسیط نیز در بعضی کلمات به کار رفته و جزء اصلی کلمه تلقی شده‌است (مثلاً *xwadāy* بر روی *xwadāyīh* ساخته شده‌است بر اثر اشتقاق معکوس، یا حاصل مضاف واقع شدن آن است). مخصوصاً هنینگ به نفع این معنی استدلال کرده‌است (Henning 1958, p. 68) و محققان دیگر نیز از او پیروی کرده‌اند یا به همین نحو استدلال نموده‌اند (مثلاً ← Back 1978, p. 53-55, 69). هنینگ فی‌المثل *ardā* را *rt'y* خوانده، ولی هم او *p' thš'y* را *pādixšāy* خوانده‌است، زیرا صفت تفضیلی از آن *p' thš' dtly* است.^۱ هویزه (Huysse 2003, p. 38, 82-83) نیز، با آنکه کلمات دیگر مختموم به *y* را در کتیبه‌ها مختموم به *ā* خوانده، درمورد *p' thš'y* و *hwt'y* مردد است. حال باید پرسید که آیا احتمال دارد تلفظ دوگانه بعضی کلمات مختموم به *-āy-* از همان زمان نگارش کتیبه‌های ساسانی شواهدی داشته باشد و به استناد استعمال *huparistātar* در دو کتیبه (← سطور قبل) نتوان صورت *huparistāy* را به کلی کنار نهاد و *y* را در آن خصوصیت

سنسکریت و فعل *prati+stha-* به همان معنی، و مقایسه شود با *paiti-štāna-* به معنی «مقام، مسکن» و فعل *paiti+sta-* به معنی «ماندن» و «در برابر چیزی ایستادن» که *padist* پهلوی و *پدست* و *پدس* فارسی به معنی «تهدید» و «وعید» ممکن است مشتق از این معنی آن باشد. درباره اشتقاق *پدست* آراء دیگری هم هست).
 ۱. هنینگ (همان جا) یک احتمال دیگر هم داده و آن اینکه *ardāyīh* به یک *ardāwīh* کهن‌تر بازگردد، یعنی با حذف *w* و اضافه شدن یک *y* میانجی به کلمه. آنچه مؤید این فرض است این است که در متون مانوی *ardāw* صفت است و *ardāy* وجود ندارد، ولی اسم از آن *ardāyīh* است.

کتابت شمرد؟^۱ به طور مثال، آیا می‌توان از دوگانگی املاي 'gl'tly' («ارجمندتر»)، که صفت تفضیلي از 'glady' («ارجمند») است، احتمال داد که هر دو تلفظ آن وجود داشته و در کلمات مشتقی مانند صفت تفضیلي تمایلی به حذف y از پایان این کلمات به وجود آمده بوده است؟ جواب محققان به این سؤال منفی است، ولی به اعتبار کلماتی مانند pādixšāy و xwadāy، که در متون متأخرتر نیز همچنان کاربرد دارند و y در آن‌ها به هر حال بی‌اصل هم نیست (به ترتیب از اصل *pati-xšāya و بنا بر یک احتمال *x^vatāvyā^۲، شاید بهتر باشد که فی‌المثل تلفظ agrāy را در کتیبه‌ها به کلی به کنار ننهیم و همان تلفظ دوگانه‌ای را که بعضی محققان برای p'ithš'y قائل شده‌اند، برای کلماتی مانند gr'y نیز قائل شویم. علی‌الخصوص باید توجه کرد که در پهلوی اشکانی معادل این کلمه agrāw است و تقابلی āw و āy در دو گویش اشکانی و ساسانی (ولو آنکه علت این تقابلی همان باشد که محققان گفته‌اند و در سطور قبل گذشت)^۳ تا حدی مؤید تلفظ y در پایان 'glady' باشد، به این معنی که بتوان بعضی از این کلمات را به احتمال ضعیف‌تر دوگانه تلفظ کرد.

بازگردیم به دو اشتقاقی که باک حدس زده است.^۴ وجود کلماتی مانند upa-stāya- به معنی «حاضر و ملازم» و upa-stāyaka- به معنی «خادم» و upa-stāyuka- به معنایی نزدیک به این دو (← Debrunner 1954, p. 480; Monier-Williams 1899, p. 211) و به طور کلی کاربرد -stāya- به معنی «ایستاده، ایستنده» در جزء دوم ترکیبات در زبان سنسکریت مؤید حدس اول باک است. از طرف دیگر، کاربرد -sthāvan- به همان معنی در جزء دوم ترکیبات (مثلاً prasthāvan- به معنی «در پیش ایستاده» و -sasthāvan- به معنی «با هم ایستاده») حدس دوم باک را نیز قابل توجه می‌سازد (در باره این کلمات سنسکریت ← Scarlata 1954, p. 895; Debrunner

۱. درباره این y که در پایان بعضی کلمات نوشته می‌شده ولی ملفوظ نبوده و درباره منشأ آن بسیار بحث کرده‌اند؛ ← Huyse 2003.

۲. اگر هم این اشتقاق درست باشد، اشتقاق دیگر را نباید کنار گذاشت، یعنی -x^vatāvan* و خلط آن در فارسی میانه با -x^vadāta*. توجه شود که در متن‌های پهلوی ترجمه‌شده از اوستا، xwadāy در ترجمه x^vadāta اوستایی آمده است.

۳. مقصود تقابلی کلماتی مانند -srāy- و -srāw- (بن مضارع از سرودن) و jāyēdan و jāwēdan (جاویدان) است.
۴. با آنکه پیشوند pari- با ریشه stav- به معنی «استودن» نیز کاربرد داشته (← مثلاً Monier-Williams 1899, p. 603) و به لحاظ معنایی و آوایی نیز اشتقاق huparistā^۵ از این ریشه ناممکن نیست، به نظر نویسنده حاضر همان ریشه -stā- مرجح است.

۱. بنابراین، فرض **parištāya* یا **parištāvan* در ایرانی باستان به معنی «خادم» هیچ خلاف تحولات آوایی و معنایی نیست.

با این همه، شاهد دیگری هم هست که مسأله را مبهم‌تر می‌کند. در سطر بیست‌وهشتم از کتیبه نرسی در پایکولی نیز بنا بر نظر بعضی کلمه *hwprst'y* به کار رفته است و در واقع ارنست هرتسفلد آن بخش کتیبه را چنین خوانده است و در بعضی آثار بعدی ثبت شده است (← Gignoux 1972, p. 24). آن عبارت را هلموت هومباخ و پرودز اکتار شروو بعدها *W prst'y* خوانده‌اند (Humbach-Skjærvø 1978-1983, vol. 3/1, p. 47; 3/2, p. 76) و بنابراین، کلمه مورد بحث ما در این کتیبه وجود ندارد. اما *paristā* را (چنین است ضبط آنان) شروو در تعلیقات خود به «پرستش» معنی کرده و عبارت را به «و پرستش بردند»، و آن را با نماز بردن و سجده بردن فارسی مقایسه کرده است. از این جا، *huparistā* (چنین است ضبط او) را نیز ترکیبی ملکی شمرده، لفظاً به معنی «دارای پرستش خوب»، یعنی «آنکه خوب پرستش می‌کند». اگر چنین باشد، پسوند این کلمه *-van* نخواهد بود، ولی پسوند *-ya*، چون اسم نیز می‌ساخته، ناممکن نیست. احتمال دیگر آن است که آن را از ریشه *stav* به معنی «استودن» بدانیم (احتمال اینکه کلمه پسوندی نداشته باشد در صفحات قبل نفی شد). از جهت نوع ترکیب البته یک احتمال دیگر این است که ترکیب وصفی باشد، نه ملکی، مانند *hu-prst'y* سابق‌الذکر،^۲ به معنی «پادشاه خوب»، و بنابراین، ترکیبی از یک *hu-* و *prst'y* مذکور در کتیبه پایکولی نباشد. از نظر مقایسه درونی زبان کتیبه‌ها احتمال شروو قوی‌تر است. در بخش نتیجه خواهیم گفت که این کلمه چه ارتباطی ممکن است با پرستار داشته باشد.

نتیجه

مطالب را می‌توان چنین خلاصه کرد: پرستار فارسی صفتی است که ظاهراً به خلاف قاعده بر روی بن مضارع ساخته شده است و این بنا بر مشهور به سبب مشابهت بن مضارع آن با

۱. پسوند *-va* نیز گاه کاربردی مانند پسوند *-van* دارد، مانند *niṣṭ hāva* به معنی «قاطع» (← Debrunner 1954, p. 868).

۲. *hu-* و *duš-* هر دو نوع ترکیب را می‌سازند و این کاربرد دوگانه را در ایرانی باستان و میانه و نو در خود داشته‌اند. به همین سبب، تحلیل کلمه‌ای مانند *huparistā* به هر دو صورت ممکن است: «دارای *paristā* خوب» (ملکی)، «*paristā* خوب» (وصفی). در صورت دوم، *paristā* صفت جانشین اسم است و گفتیم که تلفظ ژینو، که کلمه را به «خادم خوب» ترجمه کرده، همین است. در مورد کارکرد قید دوم (*-hu-* و *duš-* در اصل قیدند نه پیشوند) در ترکیبات وصفی، دشنام فارسی و *duš-xwadāy* پهلوی به معنی «حاکم بد» (در برابر *hu-xwadāy*) را می‌توان مثال زد.

بن ماضی بعضی افعال بوده است. اما اینکه از افعال هم‌ریشه و مشابهی مانند ایستادن و فرستادن کلماتی مانند *ایستار* و *فرستار* در ادوار قدیم‌تر زبان ساخته نشده ممکن است سبب تضعیف این رأی شود. از طرف دیگر، *paristār* در متون پهلوی چندان پرکاربرد نیست^۱ و در متون موجود مانوی، که غالباً کهن‌ترند، هیچ شاهدهی ندارد. در کتیبه‌های ساسانی نیز، که قدیم‌ترین اسناد موجود از فارسی میانه‌اند (اگر نخواستیم از فارسی میانه در ادوار قبل از حکومت ساسانیان سخن بگوییم)، نشانی از این کلمه نیست. از این جا و در نبود شواهد کهن ظاهراً باید چنین استنباط کرد که این کلمه در حدود اواخر دوره ساسانی ساخته شده است و یکی از عوامل زیر، یا هر سه، در ساخت آن مؤثر بوده است (احتمالات ضعیف‌تر صفحات قبل را عجلتاً کنار گذاشتیم، بی آنکه یکسره آن‌ها را نفی کرده باشیم):

(۱) قیاس با افعال مشابه ماضی؛ (۲) تبدیل *paristīdār* (*paristīdār*) به *paristār* به واسطه حذف به قرینه؛ (۳) تبدیل *paristā*^۲ (به شرط وجود این کلمه در معنی صفتی؛ ← سطور قبل) به *paristār*، درست به واسطه همان محرک معنایی و دستوری که *raḏaēštā* را تبدیل به *raḏaēštar* کرده و در صفحات قبل درباره آن بحث شد. در هر یک از این سه، موجب یا محرکی هست که می‌توانسته باعث به وجود آمدن *paristār* شده باشد، اما احتمال آخر ممکن است به شرط درستی تحلیل شرو و کنار رود و احتمال اول نیز به سببی که در صفحات قبل گذشت تضعیف شود؛ کاربرد اندک *paristīdār* نیز ممکن است ساخت آن را تصنعی بنماید و احتمال دوم را تضعیف کند، ولی استعمال آن در زبان (در کنار صفت فاعلی *paristag*، که یکی، یعنی *paristīdār*، برای اهل زبان آشکار است که بنا بر قاعده بر روی بن ماضی و دیگری، یعنی *paristag*، بر روی بن مضارع ساخته شده) در عین حال می‌توانسته تا دوره‌ای مانع از ساخت *paristār* در فارسی میانه شود، به سبب روشنی ساخت آن‌ها و تمایز آن‌ها در ساخته شدن بر بن ماضی و مضارع؛ هر چند که در فرایند قیاس، اهل زبان همیشه به ساخت‌های دستوری‌ای که ممکن است مانع به وجود آمدن ساخت جدید شود لزوماً توجه ندارند. به علاوه، احتمال اول را گرچه بعضی ملاحظات ممکن است تضعیف کند، هر یک از موجبات ۲ و ۳ (در مورد ۳ به شرط نادرست بودن تحلیل شرو) ممکن بوده در تقویت آن در ذهن اهل زبان مؤثر بوده باشند و با این وصف، در ساخت *paristār* بیش از یک علت در کار بوده باشد. با این حال، به دلیل نقص شواهد و معلوم

۱. در بعضی از مجموعه متن‌هایی که امروز به آن «پیکره» می‌گویند ظاهراً می‌توان شواهد بیشتری از *paristār* در متون پهلوی یافت، ولی واقع آن است که آن شواهد، تا آنجا که بعضی دوستان به نظر بنده رساندند، حاصل بد خواندن متن‌ها هستند به جای *frēftār*، فریفتار فارسی.

نبودن تاریخ درست تألیف متن‌ها، داوری در این باره ظاهراً آسان نیست و به دقت نمی‌توان گفت که کدام یک از این موجبات در ساخت paristār مؤثر یا مؤثرتر بوده‌است؛ آنچه می‌توان گفت این است که اشتقاق قدیمی -parištar* را باید کنار گذاشت.

منابع

- آموزگار، ژاله و احمد تفضلی (۱۳۸۶)، کتاب پنجم دینکرد، تهران، معین.
ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۵)، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران، سمت.
انوری، حسن و حسن احمدی گیوی (۱۳۷۴)، دستور زبان فارسی ۲، تهران، فاطمی.
تفضلی، احمد (۱۳۸۵)، مینوی خرد، تهران، توس.
دهخدا، علی‌اکبر و دیگران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران (دوره جدید).
راشد محصل، محمد تقی (۱۳۸۵)، وزیدگی‌های زادسپرم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
رواقی، علی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران، هرمس.
سامعی، حسین و ملیحه تفسیری (۱۳۹۳)، الگوهای ساخت واژه در زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
شمس قیس رازی (۱۳۶۰)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به کوشش محمد قزوینی و تصحیح مجلد محمد تقی مدرس رضوی، تهران، زوّار.
صبوری، نرجس بانو (۱۳۹۰)، پزشکی به روایت کتاب سوم دینکرد، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
فروه‌وشی، بهرام (۱۳۷۸)، کارنامه اردشیر بابکان، تهران، دانشگاه تهران.
قریب، بدرالزمان (۱۳۷۴)، فرهنگ سغدی، تهران، فرهنگان.
مکنزی، دیوید نیل (۱۳۷۹)، فرهنگ کوچک پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
میرفخرایی، مهشید (۱۳۹۷)، دادستان دینی، پاره دوم (پرسش‌های ۴۱ تا ۹۲)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
Back, M. (1978), *Die sassanidischen Staatsinschriften: Studien zur Orthographie und Phonologie des mittelpersischen der Inschriften*, Acta Iranica 18, Te hē ran-Liē ge.
Bartholomae, Ch. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.
Benveniste, E. (1969), *Le vocabulaire des institutions indo-européennes*, Vol. 2, Paris.
Cheung, J. (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Leiden.
Debrunner see Wackernagel
Durkin-Meisterernst, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.

- Durkin-Meisterernst**, D. (2014), *Grammatik des Westmitteliranischen* (Parthisch und Mittelpersisch), Wien.
- Gignoux**, Ph. (1972), *Glossaire des inscriptions pehlevies et parthes*, London.
- Gignoux**, Ph. (1991), *Les quatre inscriptions du mage Kirdir*, Paris.
- Grassmann**, H. (1964), *Wörterbuch zum Rig- Veda*, Wiesbaden.
- Harnack**, D. (1970), "Parthische Titel," in F. Altheim, and R. Stiehl, *Geschichte Asiens im Altertum*, Berlin, pp. 492-549.
- Henning**, W. B. (1933), "Das Verbum des Mittelpersischen der Turfantexte," *Zeitschrift für Indologie und Iranistik* 9, pp. 158-253.
- Henning**, W. B. (1933), "Mitteliranisch," in B. Spuler (ed.), *Handbuch der Orientalistik I*, IV, 1, Leiden, pp. 20-130.
- Horn**, P. (1898-1901), "Neupersische Schriftsprache," in W. Geiger and E. Kuhn (eds.), *Grundriss der iranischen Philologie*, I/2, Strassburg, pp. 1-200.
- Humbach**, H. and P. O. Skjaervo (1978-1983), *The Sassanian Inscription of Paikuli*. Part 1: *Supplement to Herzfeld's Paikuli*, by H. Humbach; Part 2: *Synoptic Tables*; Part 3.1: *Restored Text and Translation*; Part 3.2: *Commentary*, by P. O. Skjærø, Wiesbaden.
- Huysse**, Ph. (1999), *Die dreisprachige Inschrift Šābuhrs I. an der Kaba-i Zardušt (ŠKZ)*, 2 Vols., London.
- Huysse**, Ph. (2002), *Le y final dans les inscriptions moyen-perse et la 'loi rythmique' proto-moyen-perse*, Paris.
- Kellens**, J. (1974), *Les noms-racines de l'Avesta*, Wiesbaden.
- Kotwal**, F. and Ph. **Kreyenbroek**, (2003), *Ērbadistān ud Nirangestān*, Vol. 3, Paris.
- MacKenzie**, D. N. (1989), "Review of M. Back, *Die sassanidischen Staatsinschriften*," in *Indogermanische Forschungen* 87, pp. 280-297.
- MacKenzie**, D. N. (1982 [1983]), "Kerdir's inscription," in Georgina Hermann et al., *The Sasanian Rock Reliefs at Naqsh-e Rostam* (Iranische Denkmäler, Lief. 13), pp. 35-72.
- Monier-Williams**, M. (1899), *A Sanskrit-English Dictionary*, Oxford.
- Morano**, E. (2000), "A survey of the extant Parthian Crucifixion Hymns," in E. Emmerick, W. Sundermann and P. Zieme (eds.), *Studia Manichaica, IV., Internationaler Kongress zum Manichäismus*, Berlin, pp. 398-429.
- Nyberg**, H. S. (1974), *A Manual of Pahlavi*, Vol. 2, Wiesbaden.
- Salemman**, C. H. (1895-1901), "Mittelpersisch," in W. Geiger und E. Kuhn (eds.), *Grundriss der iranischen Philologie*, I/1 Strassburg, pp. 249-332.
- Scarlata**, S. (1999), *Die Wurzelkomposita im Rg- Veda*, Wiesbaden.
- Szemerényi**, O. (1975), "Iranica V," in *Monumentum H. S. Nyberg II*, Acta Iranica 5, Téhéran - Liège, pp. 313-394.
- Tichy**, E., (1994), *Die Nomina agentis auf -tar- im Vedischen*, Heidelberg.

de Vaan, M. (2003), *The Avestan Vowels*, Amsterdam – New York.

Wackernagel, J. and Debrunner, A. (1905-1954), *Altindische Grammatik*. Vol. II.1: Einleitung zur Wortlehre: Nominalkomposition; Vol. II.2: Die Nominalsuffixe; Vol. 3: Deklination der Nomina, Zahlwörter, Pronomina, Göttingen.

درباره واژه طاس / تاس

فرهاد قربانزاده (پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

چکیده: واژه طاس / تاس سه معنی اصلی دارد: «۱. نوعی ظرف. ۲. مهره بازی، کعبتین. ۳. کچل». در فرهنگ‌های کهن و معاصر فارسی دیدگاه‌های متفاوتی درباره ریشه و املاي این واژه ذکر شده است. در این مقاله کوشیده‌ایم دریابیم که واژه tāś در فارسی میانه به چه معنی بوده و نیز طاس / تاس در معنی‌های یادشده چند واژه هم‌نام است یا یک واژه چندمعنا. افزون بر این، اشاره کرده‌ایم که طاس / تاس به معنی «نوعی ساز کهن» هم هست که این معنی در فرهنگ‌های عمومی و تاریخی فارسی فوت شده است. در ادامه، به تاریخچه املاي واژه طاس / تاس و سرانجام به ریشه این واژه پرداخته‌ایم. کلیدواژه‌ها: طاس / تاس، ریشه‌شناسی، فرهنگ‌نویسی، واژه‌پژوهی، گسترش معنایی

مقدمه

طاس / تاس از واژه‌های بحث‌انگیز فارسی است و سه معنی اصلی دارد: ۱. نوعی ظرف در شکل‌ها و اندازه‌های گوناگون برای نوشیدن یا جابه‌جایی مایعات. ۲. مکعبی که در بازی‌هایی مانند تخته‌نرد به کار می‌رود؛ کعبتین. ۳. بی‌مو؛ کچل. در این مقاله پس از بازنگری دیدگاه‌های پیشینان، به ریشه و معنی و املاي این واژه و دیگر ابعاد آن می‌پردازیم:

۱- پیشینه پژوهش

در زیر دیدگاه‌های فرهنگ‌نویسان و واژه‌پژوهان پیشین درباره ریشه طاس / تاس را آورده‌ایم:

۱-۱- ریشه طاس / تاس در معنی «نوعی ظرف» و «کعبتین»

فرهنگ چراغ هدایت (قرن ۱۲) کهن‌ترین فرهنگ فارسی است که در آن به طاس اشاره شده است: «فارسی‌زبانان عربی‌دان به طای حطی نوشتند و رواج گرفت، از عالم طپیدن و

طلا [کذا]] (آرزو ۱۳۳۸، ص ۱۳۳۷-۱۳۳۸، ذیل طاس چل کلید). مؤلف فرهنگ غیاث اللغات (۱۲۴۲ هجری) آورده: «در شرح نصاب نوشته که "طاس از لغات مولده است". یعنی عربی نیست، بلکه از آن گرفته‌اند» (رامپوری ۱۳۳۷، ص ۲۴). مؤلف فرهنگ نفیسی واژه طاس در معنی «نوعی ظرف» را عربی و «مأخوذ از فارسی» دانسته‌است (نفیسی ۱۳۲۱-۱۳۲۴). مؤلف فرهنگ نظام نیز طاس را معرب تاس دانسته (داعی‌الاسلام ۱۳۰۵-۱۳۱۸، ذیل تاس و طاس). در فرهنگ فارسی واژه طاس در معنی «نوعی ظرف» و «کعبتین» صورت معرب واژه فارسی تاس دانسته شده و ریشه تاس نیز برگرفته از واژه پهلوی *tās* ذکر شده‌است. معین در حاشیه برهان قاطع واژه طاس را برگرفته از واژه پهلوی *tās-vāčīk* «طاس بازی» دانسته و به اونوالا (۵۴۳) ارجاع داده و طاس و طاسه را معرب *tās* ذکر کرده و به حاشیه مدخل تشت ارجاع داده (معین ۱۳۷۶، ذیل طاس، حاشیه). ذیل تشت نیز معرب آن را طشت دانسته و ریشه آن را چنین نوشته‌است: «اوستا *tashta* (ظرف)، پهلوی *tasht*، [...] نیز در عربی طاس [...] (اساس اشتقاق ۳۸۹، هوبشمان ۳۸۹)» (معین ۱۳۷۶، ذیل تشت، حاشیه). همچنین، مکنزی در فرهنگ کوچک پهلوی واژه فارسی میانه *tās* را مدخل کرده و معنی آن را *die (for gaming)* یعنی «کعبتین (در بازی)» دانسته‌است (Mackenzie 1971, p. 82). پس از او، فره‌وشی در فرهنگ فارسی به پهلوی واژه‌های تاس (در بازی تخته‌نرد) و تاس بازی را مدخل کرده و معنی پهلوی آن‌ها را به ترتیب *tās vāčīk* و *tās* نوشته‌است (فره‌وشی ۱۳۵۸). در غلط نو یسیم، بی‌آنکه به معنی مورد نظر مؤلف اشاره شود، تاس فارسی و طاس معرب دانسته شده‌است (نجفی ۱۳۷۰). کهن‌ترین شاهد فرهنگ بزرگ سخن برای واژه طاس در معنی «کعبتین» این مثل منسوب به ادیب‌الممالک فراهانی به نقل از امثال و حکم (دهخدا ۱۳۸۳ [۱۳۰۸-۱۳۱۱]) است: طاس اگر راست نشیند، همه کس نراد است (انوری ۱۳۸۱). فرهنگ نفیسی نخستین فرهنگی است که در آن معنی «کعبتین» ذیل طاس ضبط شده (نفیسی ۱۳۲۱-۱۳۲۴) و نیز نخستین فرهنگی است که تاس (با همین املا) در آن مدخل شده. مؤلف فرهنگ نظام گفته در معنی «مهرة نرد» تاس املا صحیح این واژه است (داعی‌الاسلام ۱۳۰۵-۱۳۱۸، ذیل طاس). در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی واژه تاس در معنی «نوعی ظرف» به لغت تشت مرتبط دانسته شده و با واژه پارتی *t'ast* «تاس، جام، فنجان» و *t'astag* «جام، طاس» (Boyce 1977, p. 86; Durkin-Meisterernst 2004, p. 322) سنجدیده شده‌است (حسن‌دوست ۱۳۹۳، ذیل

۱. در این مقاله برای اشاره به این دو معنی واژه طاس / تاس، به تسامح، به همین حد از ذکر معنی بسنده کرده‌ایم. هرچند که می‌دانیم صراحت لازم را ندارد.

تاس^۱). در همین فرهنگ، واژه تاس در معنی «کعبتین» مساوی با واژه طاس دانسته شده و آن را برگرفته از واژه فارسی میانه tās (Mackenzie 1971, p. 82) دانسته‌اند و این شاهد قاجاری را برای آن ذکر کرده‌اند: ... آن روز طاس یاری کرده و از همه بردند (خاطرات عین السلطنه، ج ۶، ص ۵۳۲) (همان، ذیل تاس^۲).

۱-۲- ریشه طاس / تاس در معنی «بی‌مو»

معین ریشه واژه طاس و تاس در معنی «بی‌مو» را متفاوت با ریشه واژه طاس / تاس در معنی‌های دیگر دانسته و آن را با واژه تز به معنی «بی‌مو» مقایسه کرده و طاس را در دو مدخل و تاس را نیز در دو مدخل ضبط کرده‌است (معین ۱۳۴۲-۱۳۴۷). عباس دیوشلی، مؤلف مدخل تاس در لغت‌نامه، در برش معنایی «بی‌مو» آورده‌است که «آن را در قدیم تز می‌گفته‌اند» و آن را به طاس و تز ارجاع داده‌است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷). در لغت‌نامه ذیل تز به معنی «بی‌مو» آمده‌است: «امروز تاس گویند با تبدیل فتحه به الف و زاء به سین (یادداشت به خط مرحوم دهخدا):

نخواهم مغز گوز از بهر آن را که مغز گوز خوردن سر کند تز»

(سوزنی، از دهخدا و همکاران ۱۳۷۷).

در فرهنگ بزرگ سخن نیز طاس در معنی «نوعی ظرف» و «کعبتین» در یک مدخل و طاس در معنی «بی‌مو» در مدخلی دیگر ضبط شده‌است، به این معنی که ریشه‌های متفاوتی دارند. در این فرهنگ، برای طاس در معنی «بی‌مو» ریشه‌ای ذکر نکرده‌اند و آن را فارسی دانسته‌اند. سرانجام، در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی نیز چنین آمده: تاس^۳: «بی‌مو» (معین). [...] تاز «پسر امرد و مترش ضخیم را گویند» (برهان قاطع). [یک شاهد از سوزنی] «معشوق و محبوب» (برهان قاطع). تز «کل و کچل را گویند» (برهان قاطع): [شاهد سوزنی، درج‌شده در چند سطر بالاتر، به نقل از لغت‌نامه]. ظاهراً از ترکی: taz «بی‌مو، کچل» مأخوذ است (Doerfer 1975, Vol. 4, p. 292, N. 111 = 2056). لغت طاس «بی‌مو» (دهخدا)، تحت تأثیر خط عربی، با «ط» کتابت شده، و معرب کلمه تاس نیست؛ مانند لغات اطاق و قوطی» (حسن‌دوست ۱۳۹۳، ذیل تاس^۴) (برای نقد این دیدگاه، ← ۷-).

۲- tās در فارسی میانه

در پیکره فارسی میانه تیتوس^۱، که در بردارنده ۳۲ متن فارسی میانه کتاب جاماسپ-آسانا است، و پیکره شروو، واژه *tās* فقط یک بار، آن هم به صورت *tās-vāčik* / *tās-wāzīg* / *tās-vāzīk* «طاس بازی» در بند ۶۲ رساله خسرو قبادان و ریدک (*King Husrav and His Boy*, p. 28) آمده است. آوانویسی متن فارسی میانه، آن گونه که در وبگاه تیتوس و مقاله عریان (۱۳۶۱، ص ۱۰۸۵) آمده، چنین است (نیز، ← Azarnouche 2013, p. 55-56):

- (60) *nōhōm framāyēd pursīdan kū huniyāgar-ē kadām xwaštar ud weh.*
 (61) *gōwēd rēdag kū anōšag bawēd, ēn and huniyāgar hamāg xwaš <ud> nēk.*
 (62) *čang-sarāy, win-sarāy ud kennār-sarāy, ud ... (?) ud ... (?) ud tambūr sarāy, barbut-sarāy ud nāy-sarāy ud dumbalag-sarāy ... (?) ud đīrak-rasan-wāzīg ud zanjīr-wāzīg ud dār-wāzīg ud mār-wāzīg ud čambar-wāzīg ud tigr-wāzīg ud tās-wāzīg ud wandag-wāzīg ud andarwāy-wāzīg ... (?) ... (?) tambūr ī meh (sarāy), spar-wāzīg, zēn-wāzīg ud gōy-wāzīg ud zīl-wāzīg(?) šamšēr-wāzīg ud dašnag-wāzīg ud warz-wāzīg ud šīšag-wāzīg ud kabīg-wāzīg. ēn and huniyāgar hamāg xwaš ud nēk.*

منشی زاده نیز این متن را با روش قدیمی آوانویسی کرده، ولی از آنجاکه ابهام‌های آن را گشوده است، آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

- (60) *nohom framāyēt *pursītan 'kū huniyākkar ī katām 'xvaš-tar ut vēh.*
 (61) *'gōv-ēt rētak 'kū anōšak 'bav-ēt 'ēn hēnd huniyākkar hamāk 'xvaš <ut> nēvak.*
 (62) *čang-srāy vin'-srāy vin'-kannār-srāy ut sūr-pīk-srāy ut mustak-srāy ut tambūr-srāy barbut-srāy nād-srāy dumbalak-srāy <ut> *hunarīk* nigirīk rasan'vāzīk ut zančīr-vāzīk ut dār-vāzīk ut mār-vāzīk ut čambar-vāzīk ut tīr-vāzīk ut tās-vāzīk ut vandak-vāzīk ut andarwāy-vāzīk <ut> karmēr srād ut *suxr srād <ī> tambul *ut mēx* <ut> spar-vāzīk ut zēn-vāzīk ut gōy-vāzīk ut sil-vāzīk <ut> šamšēr-vāzīk ut dašnak-vāzīk ut varz-vāzīk ut šīšak-vāzīk ut kapīk-vāzīk 'ēn hēnd huniyākēh hamāk 'xvaš ut nēvak (Monchi-Zadeh 1982, p. 75-76).*

1. <http://titus.fkidg1.uni-frankfurt.de/texte/etcs/iran/miran/mpers/jamasp/jamas.htm>

فولرس (Vullers)، «طاسه»^۱ آورده و در واژه‌نامه پایان کتاب نیز *tāsvāčik* را *playing the kettledrum* («نواختن تیمپانی») (Ibid., p. 88) معنی کرده است (در مورد «تیمپانی»، که نوعی طبل است، ← منصورى ۱۳۹۳، ص ۱۶۹-۱۷۰).

کریستن سن نیز واژه‌های *dār-wāzīg* «داربازی» و *mār-wāzīg* «ماربازی» را، که با پسوندواژه *-wāzīg* ساخته شده‌اند و در این رساله به کار رفته‌اند، در شمار سازها آورده است: «نام عدّه کثیری از آلات موسیقی در رساله پهلوی خسرو و غلامش (شاه خسرو و ریدک وی، اونوالا، ۱۳، ۶۲، ۶۳) مسطور است. از جمله، عود هندی موسوم به ون و عود متداول موسوم به دار، و بریط (بربود) و چنگ و تمبور و سنتور موسوم به کتار و نای و قره‌نی موسوم به مار، و طبل کوچکی موسوم به دُمبَلک» (کریستن سن ۱۳۸۵، ص ۳۴۶-۳۴۷). چنان‌که دیدیم، معین نیز واژه‌های ساخته شده با پسوندواژه *-wāzīg* را نام نوعی ساز دانسته است.

این دیدگاه اونوالا و کریستن سن و معین به بسیاری از آثار مربوط به سازهای موسیقی نیز راه یافته است (برای نمونه، ← حدادی ۱۳۷۶، ص ۱۲).

در مقابل، منشی‌زاده نظر دیگری دارد: «طاس بازی همان کاسه‌بازی به معنی «تردستی با کاسه» است (فرهنگ فارسی - انگلیسی اشتینگاس). بسنجید با طاس باز به معنی «تردست»، که بیلی (Bailey) به نادرست آن را *dice-player* «کعبتین باز» ترجمه کرده است» (Monchi-Zadeh 1982, p. 76). آذرنوش نیز، به پیروی از منشی‌زاده، *wāzīg-tās* را «(بازی / تردستی کردن با) طاس‌ها» معنی کرده است (Azarnouche 2013, p. 56, 144).

ایرج ملکی نیز تاس بازی را در ردیف شیشه‌بازی و به معنی «رقص جام» می‌داند و می‌افزاید: «این چنین رقصی به صورت‌های گوناگون در نقش ظروف ساسانی قابل رؤیت است» (ملکی ۱۳۴۳، ص ۸۷ حاشیه).

عریان (۱۳۶۱، ص ۱۰۹۵؛ جاماسپ - آسانا ۱۳۷۱، ص ۷۷) در ترجمه *tās-wāzīg* به «تاس بازی» بسنده کرده و شرحی بر آن ننوشته است. رضایی باغبیدی (۱۳۹۵، ص ۴۰۲) نیز *tās-wāzīg* را به نقل از کتاب متون پهلوی سعید عریان در فصل مربوط به «مشاغل و مناسب» مدخل کرده و معنی آن را، بی هیچ شرحی، فقط «تاس بازی» ذکر کرده است. می‌دانیم که ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس (تصحیح زوتنبرگ، ص ۷۰۹-۷۱۰) رساله خسرو قبادان و ریدک را به عربی ترجمه کرده است و با وجود اینکه متن پهلوی و عربی رساله

۱. واژه طاسه، که به معنی «طاس» است، به ندرت در فارسی به کار رفته است.

«هر دو از یک اصل نشئت یافته [و] درحقیقت، نوشته‌ی ثعالبی ترجمه‌ای است از نسخه‌ی پهلوی» (معین ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۸۲)، ولی این بخش از رساله در ترجمه‌ی ثعالبی نیست. بهار نیز در «داستان ریذک خوش‌آرزو» این بند را ترجمه نکرده است (بهار ۱۳۷۹، ص ۱۵۱-۱۶۲). در نتیجه، این آثار به درک معنی دقیق *tās-wāzīg* کمکی نمی‌کند.

برای اینکه بدانیم کدام یک از دو دیدگاه یادشده درست است و طاس بازی به معنی «نواختن ساز طاس» است یا به معنی «تردستی و رقص با طاس»، نخست به فرهنگ‌های کهن فارسی مراجعه می‌کنیم و سپس شاهد‌های این واژه را از نظر می‌گذرانیم:
 طاس‌باز: «در ولایت طایفه [ای] اند که از زیر خرقة طاس‌ها برآرند و گاهی طاس را در هوا افکنده و بر سر چوب بگیرند، از عالم شیشه‌باز، و بازی‌های عجیب و غریب دیگر نیز کنند، از عالم بهان متی هندوستان:

لباس خضر بپوشید و طاس بازی کرد ز بچگان مشعبد دهد نشان نرگس

(محمد عرفی [عرفی شیرازی ۱۳۷۸، قرن ۱۰، ج ۲، ص ۱۱۷۶].)

ز گشتی چو کردیم هنگامه ساز بگوئیم حرفی هم از طاس‌باز
 خورد چرخ، از چرخ آن دلربا به من حال گردید چون آسیا

(میرزا طاهر وحید) «لاله تیک چند بهار ۱۳۸۰».

طاس‌باز: «کسی که به طاس بازی کند از عالم شیشه‌بازی و آن شخصی باشد که طاسی را بر هوا انداخته بر سر چوبی بگیرد و بر تن بگرداند. سلیم گوید، بیت:

افتد ز بس که طشت کسی هر نفس ز بام روی زمین چو معرکه طاس‌باز شد

[سلیم تهرانی ۱۳۸۹، قرن ۱۱، ص ۲۰۷].

لیکن از این قطعه کمال خجندی معنی دیگر مستفاد می‌شود، بیت:

طاس‌بازی بدیدم^۱ از بغداد چون جنید از سلوکش^۲ آگاهی
 رفت در جبه وقت بازی^۳ و گفت لیس فی جبتی سَوَى اللّهی

[کمال خجندی ۱۹۷۵، قرن ۸، ص ۱۰۳۱].

بلکه از اینجا معنی «شعبده‌باز» معلوم می‌شود. از این عالم است که عرفی شیرازی گوید، بیت:

۱. اصل: ندیدم. متن از دیوان.
 ۲. اصل: سکوتش. متن از دیوان.
 ۳. اصل: سر فروبرده زیر خرقة. متن از دیوان.

لباس خضر بپوشید و طاس بازی کرد ز بچگان مشعبد دهد نشان هرکس
یک دو سال پیش از این مشعبد بازیگران از طرف توران در هندوستان آمده بودند و خود را
طاس باز می‌گفتند. وحید گوید، بیت: [← شاهد بهار عجم] (آرزو ۱۳۳۸، ص ۲۱۴-۲۱۵).
طاس باز در متن‌های کهن شاهدهای دیگر نیز دارد:
(«معرکه‌ساز و معرکه‌گیر: آن‌که هنگامه بازی را گرم کند، چون کشتی‌گیر و طاس‌باز و سگ‌باز و
میمون‌باز و مانند آن») (لاله تیک‌چند بهار ۱۳۸۰).

(«باربد خسرو دستان‌سازی، بابا شمس تثنی شیرازی، در بدایت حال از شاگرد
معرکه‌گیران میدان فارس بود. گهی کشتی‌گیری کردی و گاه طاس‌بازی نمودی») (تقی‌الدین
محمد اوحدی ۱۳۸۹، ص ۲۲۶۷-۲۲۶۸، از کتابخانه دیجیتال نور).

مشعبد طاس‌بازی ساحرت بینم که در دستش گهی سیمینه جامستی، گهی زرینه طاسستی
(رضاقلی‌خان هدایت ۱۳۸۰ [قرن ۱۳]، ج ۱۴، ص ۸۰۷۰، از کتابخانه دیجیتال نور).
برای اطمینان بیشتر، باید بدانیم واژه‌های دیرک‌رسن بازی و زنجیر بازی و دار بازی و
مار بازی و چنبر بازی و تیر بازی و بند بازی^۱ و دروای بازی و سپر بازی و زین بازی و گوی بازی
و زیل بازی و شمشیر بازی و دشنه بازی و گرز بازی و شیشه بازی و کبی بازی، که در متن
خسرو قبادان و ریدک در کنار طاس بازی به کار رفته، به معنی «نوعی ساز» است یا به معنی
«نوعی بازی». بدین منظور، به فرهنگ‌های کهن فارسی مراجعه کرده‌ایم و برای هر واژه یک
شاهد به دست داده‌ایم (واژه‌ها را به ترتیب حروف الفبا آورده‌ایم):

بند بازی: «ریسمان بازی» (لاله تیک‌چند بهار ۱۳۸۰):

کنون همچو بازیگران گاه گشتن^۲ کند همش را همی بند بازی

(سوزنی سمرقندی ۱۳۴۴ [قرن ۶]، ص ۲۸۹، از دُرُج ۴)

چنبر بازی: «کنایه از چرخ زدن و رقص کردن» (رامپوری ۱۳۳۷، ص ۳۳۳):

در جنبش باد زلفکان تو چنانک زنگی بچگان کنند چنبر بازی

(کمال‌الدین اسماعیل ۱۳۴۸ [قرن ۷]، ص ۹۲۳، از وبگاه گنجور)

۱. *wandag*، که در متن خسرو قبادان و ریدک آمده، به معنی «بند» و *wandag-wāzīg* به معنی «بندبازی» است.
اونوالا و به پیروی از او، معین، *wandag* را *vanjak* خوانده‌اند و اونوالا معنی آن را به غلط «عود» (p. 28) و
معین نیز معنی آن را به نادرست «صنح» نوشته‌است.

۲. متن: کشتن.

دارباز(ی): «دارباز: آن باشد که چوبی بلند به زمین فروبرند و از اطراف آن ریسمان‌ها ببندند و شخصی آمده، دست بر یکی از آن ریسمان‌ها بزند و بر سر آن چوب بلند برآید و بازی‌های عجیب و غریب کند. امیرخسرو [قرن ۷ و ۸] راست:

سپهر بوالعجب از هفت پرده جهان را داربازی راست کرده
به گردش داربازان بر سر دار شده سرگشته زیشان چرخ دوار»

(انجوشیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۱، ص ۳۱۱).

دروای بازی: ما شاهدی برای دروای بازی نیافتیم. در لغت فرس (اسدی ۱۳۱۹، ص ۱۳ ح) آمده: «دروا: درست و تحقیق باشد و آویخته را گویند. عمیق [۱۳۸۹ (قرن ۶)، ص ۳۱۴] گوید:

هزاران قبه عالی کشیده سر به ابر اندر که کردی کمترین قبه سپهر برترین دروا»

دهخدا در لغت‌نامه در توضیح دروای بازی چنین آورده است: «این کلمه بدین صورت در بازی‌های ریدک خوش‌آرزو آمده است و ظاهراً مراد معلق زدن بر زمین است، چنان‌که پهلوانان، یا در هواست، چنان‌که شناگران کنند (یادداشت مرحوم دهخدا)» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل دروای).

دشنه بازی:

پا تا به سر جراحت ناسورم و هنوز این دشنه بازی مژه‌های دراز اوست

(سنجر کاشی ۱۳۸۷، قرن ۱۱، ص ۱۴۴).

رسن باز(ی): «رسن باز: مرادف ریسمان باز و بندباز و آن نوعی از بازیگران بود که چوب‌ها یا نی‌های بلند به ریسمان در زمین استوار کنند و بر آن ریسمان‌ها و چوب‌ها و نی‌ها برآیند و انواع بازی‌های غریب کنند [...]»:

پای رسن باز که گردد به راه کی به رسن بر رود از روی چاه

(امیرخسرو) «لاله تیک چند بهار ۱۳۸۰».

سپرباز(ی): «جوانی به بدرقه همراه ما شد سپرباز، چرخ انداز، سلح‌شور، بیش‌زور» (سعدی ۱۳۸۷، ص ۱۶۱).

شمشیرباز(ی): «تغییر الکای مذکوره از او نمودیم که من بعد خراج و مقاسمه که به او گذاشته بودیم از کمال اسراف و نادانی صرف گوینده و سازنده و معرکه‌گیر و کشتی‌گیر و زورگر و رقااص و قلندر و شمشیرباز و خروس باز و قوچ باز و حقه باز و شعبده باز و گاو باز و

گرگ‌باز و شاطران و مطربان و قصه‌خوانان و حیزان و مسخرگان و ملحدان بی‌ایمان نمایند» (شاه طهماسب صفوی، ← نوایی ۱۳۵۰، ص ۱۲۰، از جغرافیای جهان اسلام ۲).

شیشه‌بازی: «فنی است از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص آغازند. با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی‌افتد و اگر بیجا شود، به حرکت اصول بر گردن و بازو نگه دارند. محاوره‌دانان ایران. به معنی "حقه‌باز" نیز. شفیع اثر: شکسته بر سر هم از ره شوخی و هزاران دل به مشق شیشه‌بازی شاهد نازش»

(سیالکوتی وارسته ۱۳۸۰).

«شیشه‌باز رقصی می‌کرده‌است با حفظ تعادل ظرف بلورینی بر عضوی از بدنش و شیشه‌هایی را به هوا می‌انداخته و باز می‌گرفته و یا با گوی و ساغر شعبده‌بازی می‌کرده‌است» (بیضایی ۱۳۴۴، ص ۵۲).

گرزباز(ی): «هر پهلوان و کشتی‌گیر و گرزباز و زورآزمای که در زمان او بودند همه آنچنان پیش قطب‌الدین سلطان می‌نمودند که کبوتر در چنگال شاهین» (قاضی احمد تتوی و آصف‌خان قزوینی ۱۳۸۲ [قرن ۱۰]، ص ۳۸۲۴، از تاریخ ایران اسلامی ۲).

گوی‌بازی: «گوی‌باز: چوگان‌باز و بازی‌گوی که چند عدد گوی‌الوان در دست گرفته، یک‌به‌یک را بر هوا بیندازد و باز بگیرد» (لاله تیک‌چند بهار ۱۳۸۰): «با شاهزادگان نامدار و برادران کامکار به سیر و شکار و گوی‌بازی و اسب‌تازی در دامان صحرا و مرغزار ... می‌گشتند» (محمدتقی نوری ۱۳۸۶ [قرن ۱۳]، ص ۶۳، از کتابخانه میراث مکتوب).

مارباز(ی):

گفتمش با مارباز امرد که با من یار شو زهرچشمی کرد و گفتا در ره خود راست رو

(سیدای نسفی ۱۹۹۰ [قرن ۱۱ و ۱۲]، ص ۴۵۶، از دُرَج ۴).

چنان‌که دیدیم، هیچ‌یک از واژه‌های دارای پسوندواره - بازی در متن‌های کهن فارسی در معنی «ساز» به‌کار نرفته‌است و همگی به نوعی بازی و معرکه‌گیری (و گاه جنگاوری) اشاره دارد.

از سوی دیگر، در بند ۱۳ خسرو قبادان و ریدک پسوندواره *wāzīg* - در واژه *pā-wāzīg* «پابازی [= رقص]» (← عربان ۱۳۶۱، ص ۱۰۸۲) نیز به‌کار رفته و در آنجا نیز به معنی «بازی» است و نه «نواختن».

بویس درباره‌ی واژه *huniyāgar* که در این متن به‌کار رفته آورده‌است: «به نظر بیلی (H. W. Bailey) (Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books, p. 113, n. 1) در اصل به معنی

«سرگرم‌کننده» بوده و فقط در فارسی است که خنیاگر دستخوش تخصیص معنایی شده و در معنی «نوازنده» به کار رفته است. وی، چنان که خود نیز اشاره کرده، تا حدودی براساس معنی صفتی *huniyāg* («شاد، شادی‌بخش») به این نتیجه رسیده است. می‌توان گفت *huniyāgar* در بند ۶۲ خسرو قبادان و ریدک (J. Asana, *Pahlavi Texts*, p. 32) در شمار سرگرم‌کنندگانی مانند بنسبازان به کار رفته است. هنینگ (W. B. Henning) وجود این کاربرد فقط در این یک متن را حاصل الحاق می‌داند. ... فارغ از این بند قابل بحث، واژه پهلوی *huniyāgar*، مانند واژه فارسی خنیاگر، در معنی «نوازنده» به کار رفته است» (Boyce 1957, p. 20).

افزون بر هنینگ، عریان نیز به درستی معتقد است «آنچه از متن برمی‌آید اینکه بخش‌هایی از آن تناسبی با روند منطقی مطلب ندارد. از جمله، در بند ۶۲ که مقداری از بازی‌ها در شمار هنر خنیاگری داخل شده» (عریان ۱۳۶۱، ص ۱۰۷۷).

توجه به این نکته اهمیت دارد که از آغاز بند ۶۲ تا میانه این بند، همه سازها با پسوندواره *sarāy* - به کار رفته‌اند و بی‌گمان همه واژه‌های ترکیب شده با این پسوندواره به نام ساز اشاره دارند، ولی از واژه *dīrak-rasan-wāzīg* تا *kabīg-wāzīg*، به جز عبارت *tambūr ī meh* که فاقد پسوندواره است و مصححان متن پسوندواره *sarāy* - را به آن افزوده‌اند، همه واژه‌ها با پسوندواره *wāzīg* - به کار رفته‌اند و به گمان ما هر یک از واژه‌های ساخته شده با این پسوندواره به یک بازی اشاره دارند، نه به ساز. از این رو، احتمال می‌دهیم پیش از *dīrak-rasan-wāzīg* بخشی از متن افتاده باشد و قسمت افتاده در بردارنده پرسش خسرو قبادان از ریدک درباره بازی‌هاست. همچنین، به ظاهر، جمله پایانی بند ۶۲، یعنی *ēn huniyāgar hamāg xwaš ud nēkand*، در اصل پس از *dumbalag-sarāy* قرار داشته و جمله‌ای مشابه این جمله، یعنی **ēn wāzīg hamāg xwaš ud nēkand*، در انتهای بند بوده است.

بی‌توجهی به این نکته‌ها سبب شده است که برخی پژوهشگران بکوشند هر یک از واژه‌های ساخته شده با پسوندواره *wāzīg* - را نام نوعی ساز بدانند و برای تأیید سخن خود به منابع متأخری ارجاع دهند که مؤلفان آن‌ها نیز دچار همین اشتباه شده‌اند (از جمله، ← باقری حسن‌کیاده و حیدری ۱۳۸۹، ص ۳۷-۴۷).

از آنچه تا اینجا گفته شد مشخص می‌شود که واژه *tās-wāzīg* («طاس بازی») در خسرو قبادان و ریدک، برخلاف نظر اونوالا و کریستن‌سن و معین، به نوعی نمایش و معرکه‌گیری و تردستی اشاره دارد و نه به نواختن ساز. همچنین، برخلاف نظر مکنزی و فره‌وشی و حسن‌دوست (← ۱-۱)، واژه *tās* به معنی «نوعی ظرف» است و نه به معنی «کعبتین» (نیز، ← دنباله مقاله).

۲-۲- واژه معادل «کعبتین» در فارسی میانه

گزارش شطرنج متنی پهلوی درباره بازی‌های شطرنج و نرد است. در این رساله چهار بار واژه *gardānāg* («گردانا؛ گردانه») در معنی «کعبتین» به کار رفته است:

(22) *gardānāg ēw-tāg ō wardišn ī axtarān ud gardišn ī spīhr homānāg kunom.*

(23) *ēk abar gardānāg-ēw ōwōn homānāg kunom kū ohrmazd ēk hast har nēkth ōy dād.*

[...]

(30) *wardišn ud gardišn ī muhrag pad gardānāg-ēw ōwōn homānāg kunom [...]*

(31) *ud ka pad gardānāg-ēw ēw gardišn hamāg abar čīnēnd [...]*

ترجمه: (۲۲) [گردش] یک تا گردانه به روش اختران و [یک تا به] گردش سپهر همانند کنم.

(۲۳) یک بر گردانه همانند کنم به اورمزد که یک است. هر نیکی او داد.

[...]

(۳۰) روش و گردش مهرها به گردانه را همانند کنم به مردمان [...].

(۳۱) و [چون] که به گردش گردانه همه را برچینند [...] (غیبی ۱۳۹۶، ص ۲۳-۲۴).

نبود واژه *tās* در معنی «کعبتین» در این متن پهلوی و در مقابل، به کار رفتن چندباره *gardānāg* در معنی «کعبتین» در این رساله، سند دیگری است که ثابت می‌کند در فارسی میانه *tās* به معنی «کعبتین» کاربرد نداشته است.

۳- طاس در معنی «نوعی ساز»

در منابع تخصصی موسیقی به دو نوع ساز به نام طاس اشاره شده است که نباید آن‌ها را با واژه *tās*، که در خسرو قبادان و ریدک به کار رفته، اشتباه گرفت:

۱. نوعی ساز کوبه‌ای و کوچک‌تر از کوس که از کاسه‌ای با پوستی نرم روی دهانه آن ساخته شده و با دو مضراب از چرم ضخیم نواخته می‌شود و در جنگ‌ها نیز کاربرد داشته و هنوز هم در کردستان متداول است (ستایشگر ۱۳۸۸؛ ملاح ۱۳۷۶؛ برای اطلاعات بیشتر درباره این نوع ساز طاس، ← درویشی ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۲۵۷-۲۶۱؛ نیک‌روش ۱۳۹۸).

۲. تعدادی طاس فلزی در اندازه‌های گوناگون و بدون پوست (ستایشگر ۱۳۸۸). در فرهنگ مؤیدالفضلا (تألیف: ۹۲۵ هجری) آمده است:

طاس: ... آن را می‌گویند که [از] هفت جوش^۱ مانند قرص آفتاب راست می‌کنند و بر در ملوک و سلاطین می‌آویزند و به مقرعه می‌زنند تا مردمان دانند که هشتم حصه‌ی پاس گذشت. در یک پاس هشت بار می‌زنند و یک پاس چهارم حصه‌ی روز را گویند (محمد لاد دهلوی ۱۸۸۳-۱۸۹۹، ج ۲، ص ۵ و ۶).

افزون بر سخن مؤلف فرهنگ مؤیدالفضلا درباره‌ی ساز طاس، عبدالقادر مراغی نیز در جامع‌الالحن توضیحاتی درباره‌ی «طاسات» داده‌است؛ وی «کاسات» و «طاسات» و «الواح» را در یک گروه طبقه‌بندی کرده‌است: «و ما اینجا بعضی از انواع آلات را اسامی ذکر کنیم بر این موجب: [...] اما کاسات و طاسات: ساز کاسات، ساز طاسات، ساز الواح فولاد» (عبدالقادر مراغی ۱۳۶۶، ص ۱۹۸-۱۹۹). او در جای دیگری می‌افزاید: «بدان که حکم طاسات همان چنان است که حکم کاسات» (همان، ص ۲۱۰). تعریفی که عبدالقادر از الواح به دست داده با تعریف محمد لاد دهلوی از طاس شباهت‌های بسیار دارد: «الواح چنان باشد که برای ایجاد نغمه‌ی ثقیل، لوح بزرگ سازند و برای ایجاد نغمه‌ی حاد لوح کوچک. و آن چنان بود که چهار بازوی از چوب سازند و بعد از آن بر عدد نغمات الواح سازند و بر هر لوحی دو سوراخ بر سری کنند و یک سوراخ بر سری دیگر و از آن سوراخ‌ها ریسمان‌ها گذرانند و آن الواح را در هوا معلق بندند و آن را به جسمی قرع کنند و استخراج‌الحن از آن کنند و این هم از مطلقات است» (همان، ص ۲۱۰). در فرهنگ بزرگ سخن (انوری ۱۳۸۱، ذیل طاسات) آمده‌است: «(موسیقی ایرانی) مجموعه‌ای از صدوسی و پنج ظرف چینی، فلزی یا شیشه‌ای که بر مبنای بزرگی و کوچکی و کم و زیادِ مایع داخل آن‌ها تنظیم (کوک) می‌شد».

در برخی منابع کهن فارسی و عربی اشاره‌هایی به طاس در معنی «نوعی ساز» شده‌است:

«هر وضعی که سلطان فیروزشاه [...] در مملکت دارالملک دهلی وضع کرده اعجوبه‌ی زمانه بود. یکی از آن نوادرات این بود که آن را طاس گهریاله گویند. [...] از سلطان فیروزشاه نیز طاس گهریاله از حد خراسان تا بنگاله این یادگار باقی ماند. [...] چون طاس گهریاله بنوازند، آواز آن در گوش جهانیان برسانند، عالم و عالمیان از رفتن روز و گذشتن شب معلوم کنند. [...]

هر ساعتی که بر در شه طاس می‌زنند نقصان ز عمر می‌شود، آن یاد می‌دهند

۱. اصل: هفت جوشن. هفت جوش به معنی «فلز روی» است.

به مجرد آنکه آواز طاس گهریاله به گوش ایشان برسد، جمله عالم را معلوم شود که این قدر روز گذشته است و این قدر مانده. [...] چون صاحب نماز تَهَجُّد برای تَهَجُّد برخیزد و قیاس شب معلوم نشود، در تردد افتد. چون آواز طاس گهریاله در گوش او برسد، شبها] از دل او برخیزد. [...] به مجرد آنکه به وقت غروب آواز طاس گهریاله به گوش روزه‌داران رسد، فی الحال روزه افطار کنند. [...] چون آواز طاس در گوش خلایق افتاد، [...] برای نظاره آمدند و آن طاس گهریاله بالای دربار کوشک شهر فیروزآباد داشتند. [...] طاس گهریاله نیز دائم پیش دربار دربار سلاطین نیکوکار نوازند» (شمس سراج عقیف ۱۸۹۰ [قرن ۸]، ص ۲۵۴-۲۶۰. از books.google.com).

ز شوریدن برق رویینه طاس به گردون گردان درآمد هراس

(سیف بن محمد هروی ۱۳۸۳ [قرن ۸]، ص ۶۳۶، از جغرافیای جهان اسلام ۱).
«در آنجا به شب در ناوه و سایر مرکوب بحری صیادان می‌نشینند و چراغ روشن می‌کنند و طشت و طاس^۱ را به انواع اصول می‌نوازند. مرغان را از دیدن آن آتش و شنیدن نغمات خوش حالتی عارض می‌شود که نفرت و وحشت تمام می‌شود» (دارسی تاد ۱۳۸۸ [قرن ۱۴]، ج ۱، ص ۸۰، از جغرافیای جهان اسلام ۲).

۴- طاس در معنی «کعبتین»

در قدیم، هنگام بازی نرد، کعبتین را، که در فارسی کهن به آن مهره می‌گفته‌اند^۲، درون طاس (= جام) می‌انداخته‌اند. در شاهد‌های زیر، که آن‌ها را از میان شاهد‌های پرشمار برگزیده‌ایم، به این مسئله اشاره شده است:

کعبتین را چو بمالید به سیمین کف دست از دل طاسک پولاد برآمد فریاد

(ابن‌یمین فریومدی ۱۳۴۴ [قرن ۸]، ص ۳۶۴، از دُرُج ۴).

کعبتین مهر تا در طاس عشق افکنده‌ام هر زمان در پیش، نقشی دیگر آوردی

(کاتبی نیشابوری ۱۳۸۲ [قرن ۹]، ص ۲۶، از کتابخانه دیجیتال نور).

چو کعبتین که افتد به طاس، خصمت را به حلق و کام روان باد رشته دندان

(واصفی ۱۳۴۹ [قرن ۱۰]، ص ۱۲۳، از کتابخانه دیجیتال نور).

۱. مصحح، بی ذکر منبع، معنی طاس را در حاشیه چنین نوشته است: «طاس یا طاسات: بخشی از آلات موسیقی قدیم، و آن سازهایی است که برای هر صدایی یک سیم دارند و در نوازندگی با آن‌ها انگشت‌های دست چپ به روی سیم‌ها قرار نمی‌گیرد». ما این معنی را در جایی نیافته‌ایم.
۲. حُمُش گزاف مینداز مهره اندر طاس / به ما گذار که ما اوستاد این نردیم (مولوی ۱۳۸۶، ص ۳۹۸، از دُرُج ۴).

گسترش معنایی طاس از آنجا بوده است که فارسی‌زبانان به مرور برای اشاره به مظروف نام ظرف را به کار برده‌اند و در نتیجه، طاس، که به معنی «نوعی ظرف» بوده، دستخوش گسترش معنایی شده و افزون‌بر معنی «نوعی ظرف»، در معنی «کعبتین» نیز به کار رفته است.^۱ شاید همنشینی دو واژه طاس و کعبتین در این گسترش معنایی واژه طاس بی تأثیر نبوده باشد:

اگر نه در پی نردند آن دو نرگس مست گرفته‌اند چرا طاس کعبتین به دست؟

(اهلی شیرازی ۱۳۴۴ [قرن ۹ و ۱۰]، ص ۷۶۹، از دُرچ ۴)

بر پایه جست‌وجوهای نگارنده، کهن‌ترین کاربرد طاس در معنی «کعبتین» مربوط به یکی دو قرن اخیر است و ظاهراً پیش از آن طاس در این معنی کاربرد نداشته است^۲:

عین‌الملک با مجدالدوله طاس می‌اندازند (ناصرالدین‌شاه ۱۳۹۸، ص ۴۱۷)؛ طاس را معتمد بیندازد (همان، ص ۴۱۶)؛ اول عین‌الملک طاس می‌انداخت (همان، ص ۳۶۵)؛ آن روز طاس یاری کرده و از همه بردند (خاطرات عین‌السلطنه، ج ۶، ص ۵۳۲، از فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی) (برای کهن‌ترین کاربردهای تاس با همین املا، ← ۶-۲).

نگارنده معنی «کعبتین» را ذیل واژه طاس در فرهنگ‌های قدیم و جدید عربی نیافته و ظاهراً این واژه به این معنی در عربی به کار نرفته است. همچنین در فرهنگ‌های کهن فارسی ذیل طاس / تاس معنی «کعبتین» نیامده و ظاهراً قدیمی‌ترین فرهنگی که این معنی در آن درج شده فرهنگ نفیسی است (← ۱-۱). به کار نرفتن واژه طاس / تاس در معنی «کعبتین» در متن‌های کهن و بسیار جدید بودن این معنی یکی دیگر از دلایل‌هایی است که ثابت

۱. نگارنده پس از تألیف این قسمت از مقاله، به مقاله‌ای از دکتر محمدجعفر محجوب دست یافت که در آن نیز همین دیدگاه آمده است: «آن جفت مهره را که امروز معمولاً طاس می‌نامند در قدیم کعبتین می‌گفته‌اند و چون برای راست باختن و پیشگیری از هرگونه تقلب و "طاس گرفتن"، آن دو را در طاسکی می‌گذاشته و می‌ریخته‌اند تا دست نردباز با آن تماس نداشته باشد، رفته‌رفته به علت دشواری نام مهره‌ها (کعبتین) و آسانی نام ظرف آن (طاس)، نام ظرف به مظروف اطلاق شد و آن را طاس خواندند» (محجوب ۱۳۷۴، ص ۸۸). غیبی (۱۳۹۶، ص ۱۰) نیز به این نکته اشاره کرده و چند شاهد سودمند به دست داده است. ایشان در بیان این نکته فضل تقدم دارند.

۲. در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل طاسک) چنین آمده است:

«طاسک: در بازی نرد کعب، کعبه، هر دو طاس نرد. کعبتین. رجوع به طاس شود:

نقش از طاسک زر چون همه شش می‌آید از چه معنی است فرومانده به ششدر نرگس

(سلمان ساوجی)».

طاسک در این بیت به معنی «طاس یا پیاله کوچکی است که هنگام بازی نرد، کعبتین را در آن می‌انداخته‌اند» و معنی درج‌شده در لغت‌نامه غلط است. این معنی نادرست به فرهنگ بزرگ سخن (انوری ۱۳۸۱، ذیل طاسک، معنی ۱) نیز راه یافته است. در متن مقاله پیش رو و چند سطر بالاتر یک شاهد دیگر از ابن‌یمین برای طاسک در معنی «طاس یا پیاله کوچک» ذکر شده است.

می‌کند در فارسی میانه نیز tās به معنی «کعبتین» نبوده‌است. زیرا پذیرفتنی نیست که واژه‌ای در زبان‌های ایرانی میانه در معنایی خاص به‌کار رفته باشد و در هزاران شاهد موجود در فارسی نو اثری از آن معنی نباشد و به‌ناگهان در یکی دو قرن اخیر آن معنی رواج یافته باشد.

۵- طاس در معنی «بی‌مو»

چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل طاس) و فرهنگ فارسی (معین ۱۳۴۲-۱۳۴۷، ذیل ۲- طاس) طاس در معنی «کچل، بی‌مو» گونه دیگری واژه‌تزدانسته شده‌است. حسن دوست (۱۳۹۳، ذیل تاس) نیز طاس / تاس در معنی «کچل» را به نقل از دورفر (Doerfer 1975, Vol. 4, p. 292, No. 111 = 2056) برگرفته از واژه ترکی daz «بی‌مو، کچل» می‌داند و می‌افزاید «لغت طاس "بی‌مو" (دهخدا)، تحت تأثیر خط عربی، با «ط» کتابت شده، و معرب کلمه تاس نیست؛ مانند لغات اطاق و قوطی». در فرهنگ‌های ترکی دیوان لغات‌الترک و سنگلاخ واژه تاز در معنی «گل، موی سر ریخته، آقرع» (کاشغری ۱۳۷۵) و «شخصی را گویند که سرش به‌علت کچلی مو نداشته باشد» (میرزاهدی‌خان استرآبادی ۱۳۹۴، ص ۷۹۲) مدخل شده‌است. در فرهنگ نصیری نیز در بخش واژه‌های ترکی جغتایی، واژه تاس مدخل شده و روبه‌روی آن فقط «طاس» ذکر شده‌است (نصیری و نصیری ۱۳۹۳، ص ۱۳۸). مشخص نیست که طاس در اینجا در کدام معنی خود به‌کار رفته‌است.

این دیدگاه درج‌شده در لغت‌نامه و فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی درست نمی‌نماید. به نظر نگارنده، طاس در معنی «بی‌مو» همان واژه طاس در معنی «نوعی ظرف» است و فارسی‌زبانان سر بی‌مو را به پشت صاف و هموار طاس (ظرف) تشبیه کرده‌اند:

دغ بود سرچکاد او چون طاس دیو را زو بود همیشه هراس

(عمید لویکی [قرن ۷]، از فرهنگ رشیدی، ذیل سرچکاد)

سری چو طاس و در او آن دماغ و رعنائی که بر شکست کله‌گوشه ناگهان نرگس

(کمال‌الدین اسماعیل ۱۳۴۸ [قرن ۷]، ص ۱۰۰، از وبگاه گنجور).

جولقی‌ای سربرهنه می‌گذشت با سر بی‌مو چو پشت طاس و طشت

(مولوی ۱۳۶۳ [قرن ۷]، ج ۱، ص ۱۸، یادآوری دکتر علی‌اشرف صادقی).

«ای پهلوان، سر من کچل است و اصلاً موی بر سر من نیست و چون طاس است»

(ابومسلم‌نامه [قرن ۱۰]، ج ۴، ص ۱۴۸، از books.google.com).

«دغ: ... سر بی‌موی را نیز گویند که از کچلی همچو کون طاس بود» (برهان ۱۳۷۶).

از آنجاکه در دست‌نویس‌های مقدمه‌الادب نیز تاس آمده، در درستی متن تردیدی نیست. نگارنده احتمال می‌دهد زمخشری طاس را فارسی پنداشته و آن را با «ت» نوشته‌است.

۳-۱-۶- حدیقة الحقیقه

نزد ایشان کراسه با کاسه هست یکسان چو تاس با

(سنایی ۱۳۵۹ [قرن ۶]، ص ۶۴۸)

در چاپ مدرس رضوی، نسخه‌بدل واژه‌ی تاس در این بیت طاس است. ما این بیت را در چاپ عکسی دست‌نویس بسیار کهن کلیات سنایی (۱۳۵۶) مکتوب در قرن ششم (نسخه‌ی کابل) نیافتیم. این بیت در چاپ یاحقی و زرقانی به این صورت آمده‌است:
 نزد ایشان کراسه با تاسه هست یکسان چو کاس با کاسه^۱

(سنایی ۱۳۹۷، ص ۶۲۲)

ضبط این بیت در چاپ‌های حدیقه دقیق نیست و در پی آن، نگارنده معنی روشنی از آن در نمی‌یابد. سنایی در جاهای دیگر طاس را با همین املا آورده‌است:
 به دور طاس کس نتوان رسیدن توان دور فلک پیمودن از طاس

(سنایی ۱۳۹۳، ص ۲۰۷)

۴-۱-۶- دیوان وحشی بافقی

این تاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود پارینه پُر ز شهد مصفی از آن تو

(وحشی بافقی ۱۳۴۷ [قرن ۱۰]، ص ۲۸۸)

حسین مسرت در گزیده‌ی اشعار وحشی بافقی، که آن را براساس دست‌نویس‌های کتابخانه‌ی ملک (شماره ۴۹۰۸، شوال ۱۰۲۵) و موزه‌ی بریتانیا (شماره ۱۰۹۳۸) و موزه‌ی بریتانیا (شماره ۳۲۶ of) تصحیح کرده، طاس را با همین املا آورده‌است (وحشی بافقی ۱۳۷۸، ص ۱۵۸). افزون‌براین، بیت وحشی بافقی در امثال و حکم نیز با املا‌ی طاس آمده (دهخدا ۱۳۸۳ [۱۳۰۸-۱۳۱۱]، ج ۲، ص ۹۳۲) و بی‌گمان مصحح املا‌ی طاس را به تاس تغییر داده‌است.

۱. یاحقی و زرقانی در شرح این بیت دچار سهو شده‌اند و واژه‌ی تاس را «مکعب کوچکی که در بازی نرد استفاده می‌شود» (سنایی ۱۳۹۷، ص ۱۳۵۳) معنی کرده‌اند، درحالی‌که در تصحیح ایشان واژه‌ی تاس در این بیت به‌کار نرفته‌است.

۶-۱-۵- سرگذشت حاجی بابا

قلاب ختایی ای چند به کمر دوختم و تاس چل‌قل‌هواللهی چند با زنگوله و منگوله به وی آویختم (میرزا حبیب اصفهانی ۱۳۷۹ [قرن ۱۴]، ص ۵۵، از حسن دوست ۱۳۹۳، شماره ۱۳۸۷). متأسفانه جعفر مدرس صادقی، ویراستار متن، املاهای برخی واژه‌های کتاب را تغییر داده است. در نسخه خطی سرگذشت حاجی بابای اصفهانی (میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۳۶۰۳) شاهد یادشده به این صورت آمده است: «قلاب خطائی چند بکمر دوختم و طاس چهل‌قل‌هواللهی چند با زنگوله و منگوله بوی آویختم».

۶-۲- کهن‌ترین کاربردهای املاهای تاس

اگر شاهد زمخشری را نادیده بگیریم، کهن‌ترین شاهدهایی که نگارنده از کاربرد تاس (در تمامی معنی‌های خود) با همین املا در متن‌های فارسی یافته از ناصرالدین‌شاه قاجار است: صد تومان باختمیم. موسی خوب تاس می‌آورد (ناصرالدین‌شاه ۱۳۹۸، ص ۳۱۵)؛ سردار لال با عین‌الملک تاس انداختند (همان، ص ۳۴۴)؛ نصرت‌الدوله تاس انداخت (همان، ص ۳۵۱)؛ تخته‌نرد در میان [است]. محسن میرزا [و] عثمان تاس می‌اندازند (همان، ص ۳۷۴). ناصرالدین‌شاه در همین مرقع‌ها واژه طاس را با «ط» نیز به کار برده است (← ۴). از آنچه درباره املاهای تاس گفته شد درمی‌یابیم که تاس (در همه معنی‌ها) املاهای فارسی شده طاس است.

۷- ریشه طاس

پیش از پرداختن به ریشه واژه طاس، باید دیدگاه دانشمندان پیشین را بازنگری کنیم و درستی و نادرستی آن‌ها را بسنجیم. چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره کردیم (← ۱-۱)، در فرهنگ کوچک پهلوی معنی واژه فارسی میانه *tās* به این صورت ذکر شده است: die (for gaming) «کعبتین (در بازی)» (MacKenzie 1971, p. 82). از آنچه تا اینجا گفته شد، مشخص می‌شود که این معنی درست نیست و *tās* در فارسی میانه به معنی «نوعی ظرف» بوده است. نیز در پیشینه پژوهش (← ۱-۲) گفتیم که در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷) و فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (حسن دوست ۱۳۹۳) طاس و تاس در معنی «بی‌مو، کچل» را ترکی و تزا گونه دیگر آن دانسته‌اند و شاهد زیر از سوزنی را برای تزا نقل کرده‌اند: نخواهم مغز گوز از بهر آن را که مغز گوز خوردن سر کند تزا

مؤلف فرهنگ جهانگیری ذیل واژه تاز همین شاهد سوزنی را آورده و معنی آن را «سر گشتن» [= سرگیجه، سردرد] ذکر کرده است (انجوشیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۱، ص ۱۱۹۶). به نظر می‌رسد که برخلاف نظر دهخدا و حسن دوست، تاز به معنی «بی‌مو، کچل» نیست و آنچه در فرهنگ جهانگیری آمده درست است و تاز به معنی «(سَر) دچار سرگیجه» است. در الاینه نیز درباره اینکه گردو موجب سردرد می‌شود آمده است: «جوز: ... معده را و رودگانی را زیان کند و صداع [= سردرد] انگیزد» (موفق‌بن علی هروی ۱۳۴۶، ص ۹۲). در دیوان سوزنی (مضبوط در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۹۰۶-ف، برگ ۷۳) در حاشیه این بیت معنی تاز را «کرخت» ذکر کرده‌اند.^۱

برخلاف آنچه در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (حسن دوست ۱۳۹۳، ذیل تاس^۲) آمده، ظاهراً تاز نیز ارتباطی با طاس ندارد. نخست اینکه طاس به معنی «دارای سر بی‌مو» است، و تاز دراصل به معنی «معشوق و محبوب» است. حال این معشوق و محبوب می‌تواند «پسر امرد و مُتَرَش» هم باشد یا نباشد. مُتَرَش یعنی «(کسی) که موی صورت (و نه سَر) خود را تراشیده است». در نتیجه، میان طاس (دارای سر بی‌مو) و تاز (معشوق و محبوب) قرابت معنایی چندانی وجود ندارد و این دو واژه ربطی به یکدیگر ندارند. دیگر اینکه تاز در دو بیت از کسایی (قرن ۴) و قریع (قرن ۴ و ۵) به کار رفته است:

عمرِ خَلْقانِ گر بشد شاید که منصورِ عُمَر
لوطیان را تا زید هم تاز و هم مکیاز بس

(کسایی، از لغت فرس اسدی ۱۳۱۹، ص ۱۸۶، ذیل مکیاز، به معنی «مخنث و بی‌ریش».)
مرا که سال به هفتادوشش رسید رمید
دلَم ز شُلّه صابوته و ز هُرّه تاز

(قریعی، از لغت فرس اسدی ۱۳۱۹، ص ۵۰۴، ذیل صابوته، به معنی «زن پیر»)

در دوره‌ای که کسایی مروزی و قریعی می‌زیسته‌اند تعداد واژه‌های ترکی رایج در فارسی بسیار اندک بوده است. ریاحی درباره بیتی منسوب به کسایی، که در آن واژه ترکی تتماج به کار رفته، آورده است: «این بیت به دلیل وجود کلمه ترکی تتماج مسلماً از کسایی نیست» (ریاحی ۱۳۸۶، ص ۱۰۸ حاشیه). تاز چندین بار نیز در سروده‌های سوزنی سمرقندی به کار رفته است (برای شاهد های آن، ← دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل تاز). نتیجه آنکه به احتمال بسیار، تاز واژه‌ای فارسی یا برگرفته از یکی از زبان‌های ایرانی است.

در فرهنگ‌های عمومی فارسی نیز همه معنی‌های تاس باید در یک مدخل ضبط شود، نه در دو یا سه مدخل. زیرا، چنان‌که دیدیم، واژه طاس فقط یک ریشه دارد و معنی اصلی آن،

۱. از خانم فائزه قوچی، بابت تذکر این نکته و در اختیار قرار دادن عکس این نسخه، سپاسگزارم.

یعنی «نوعی ظرف»، دستخوش گسترش شده و این واژه در معنی «بی‌مو» و «کعبتین» نیز به کار رفته است.

آیلرس، بدون اشاره به منبع خود، طاس را معرب از واژه فارسی میانه *tašt* «تشت» می‌داند (Eilers 1971, p. 613). این دیدگاه آیلرس درست به نظر نمی‌رسد. زیرا عرب‌ها واژه فارسی میانه *tašt* را به صورت *طست* (Nyberg 1974, p. 192) و *طسّ* و *طسّ* معرب کرده‌اند و مؤلفان فرهنگ‌های عربی نیز به فارسی بودن واژه‌های اخیر اشاره کرده‌اند (از جمله، ← ابن‌منظور ۱۴۰۸ / ۱۹۸۸، ذیل *طسس*)، ولی اشاره‌ای به معرب بودن طاس نکرده‌اند. در فرهنگ‌های جدیدتر عربی واژه *طشت* نیز آمده است (Wehr 1994, p. 655). در *لسان‌العرب* (ابن‌منظور ۱۴۰۸ / ۱۹۸۸) و *تاج‌العروس* (حسینی الزبیدی ۱۹۶۹) و *القاموس المحيط* (فیروزآبادی ۱۳۷۱ قمری / ۱۹۵۲) واژه طاس به معنی «نوعی ظرف» عربی و از ریشه «طوس» دانسته شده است. جوالیقی (۱۹۹۰) نیز در *المعرب* واژه طاس را نیاورده و ظاهراً طاس را واژه‌ای معرب نمی‌دانسته است.

به جز صورت *tās*، که مفصل به آن پرداختیم، در پارتی واژه *tāst* نیز در معنی *cup* «جام، طاس» به کار رفته است (Boyce 1977, p. 86; Durkin-Meisterernst 2004, p. 322). به نظر ویدنگرن واژه ایرانی میانه *tašt* «ظاهراً کلمه‌ای شرقی، و در نتیجه اشکانی، است که در لهجه‌های غربی هم وارد شده است، و لفظ دخیل در ارمنی [= *tašt* و *taštak*] هم نشان از همین دارد، اما در متون اشکانی صورت *tāst* به کار رفته و این کار را دشوار می‌کند» (ویدنگرن ۱۳۹۴، ص ۵۰۲). این دشواری در این است که اگر *tāst* با *tašt* هم‌ریشه است، چرا در پهلوی اشکانی به جای خوشه *št* خوشه *st* به کار رفته؟ آیا ممکن است که این *tāst* با واژه‌های سامی‌ای که در پی می‌آید ارتباطی داشته باشد؟ واژه فارسی میانه *tašt* در اوستایی *tašta-* «کاسه، فنجان» بوده است (Horn 1893, No. 389; Bartholomae 1961, col. 646). چانکالینی احتمال می‌دهد که واژه پهلوی *tašt* در این زبان به معنی *basin* «تشت» بوده باشد و نه به معنی *bowl* «کاسه» (Ciancaglini 2008, p. 185).

واژه‌های عربی طاس و *طسّ* با واژه مندایی *ḥasa* و واژه اکدی *[d]aššu* هم‌ریشه‌اند. مؤلفان فرهنگ مندایی^۱ واژه فارسی *تشت* را نیز با این واژه‌های عربی، مندایی و اکدی هم‌ریشه دانسته‌اند و واژه مندایی *ḥasa* را *sheet of metal* «ورقه فلزی»، *plaque* «لوح» و *bowl* «کاسه» معنی کرده‌اند (Drower and Macuch 1963, p. 175). چانکالینی واژه سریانی *ḥašt* به معنی

۱. از دکتر احمدرضا قائم‌مقامی، که این کتاب را در اختیارم گذاشتند، سپاسگزارم.

saucer of a lamp «نعلبکی چراغ، زیرچراغی» را برگرفته از واژه فارسی میانه *tašt* می‌داند. وی می‌افزاید این واژه دوباره به صورت *ṭassā* و این بار در معنی *basin* «تشت» و *cup* «جام» از زبان‌های ایرانی وارد سریانی شده است (Ciancaglini 2008, p. 185). ویدنگرن معتقد است که واژه مندایی *ṭaštā* از واژه ایرانی میانه *tašt* گرفته شده و «در آرامی تلمودی هم به شکل *ṭaštāqā*، یعنی با پسوند *-ak*، آمده» (ویدنگرن ۱۳۹۴، ص ۵۰۱-۵۰۲). در سریانی صورت *ṭaštqā* به معنی *tray* «سینی»، *pan* «تابه»، و *basin* «تشت» نیز وجود دارد که از واژه فارسی میانه آغازین **taštak* (بعدها *taštāg*) وام گرفته شده است (Ciancaglini 2008, p. 186).
واژه *tašt* از زبان‌های ایرانی به ارمنی: *tašt* و *taštak* (Horn 1893, No. 389) و واژه *tās* نیز از زبان‌های ایرانی به فرانسوی: *tasse*، ایتالیایی: *tazza*، آلمانی: *Tasse* (Ciancaglini 2008, p. 186)، انگلیسی: *tass*، اسپانیایی: *taza*، و پرتهالی: *taça* (OED: *tass*) راه یافته است.
به کار نرفتن املاهای *تاس* در فارسی کهن و وجود واژه‌های هم‌ریشه با *طاس* در دیگر زبان‌های سامی دو احتمال را پیش روی ما قرار می‌دهد:

۱. *طاس* از عربی قرض گرفته شده و واژه فارسی میانه *tās* هیچ‌گاه به فارسی نو نرسیده است (همچنان‌که واژه ایرانی میانه *tāst* نیز به فارسی نو نرسیده است).
۲. با وجود داشتن ریشه فارسی، از قدیم *طاس* را با «ط» نوشته‌اند (بسنجید با *اسطخر* و *سطبر* و *طپیدن* و *طوس*).
ما احتمال نخست را پذیرفتنی‌تر می‌دانیم.

۸- نتیجه‌گیری

در فارسی میانه، واژه *tās* در خسرو قبادان و ریدک و در معنی «پیاله، جام» به کار رفته است. در فارسی نو نیز *طاس* در اصل به معنی «نوعی ظرف» بوده و در ادامه دستخوش گسترش معنایی شده و در معنی «نوعی ساز کوبه‌ای» (به سبب شباهت آن با *طاس*) و «بی‌مو» (به سبب شباهت سر بی‌مو با پشت *طاس*) و «کعبتین» (به سبب انداختن کعبتین در *طاس* و جابه‌جا شدن ظرف و مظروف) نیز به کار رفته است. ما املاهای *تاس* را در نسخه‌های خطی و متن‌های کهن نیافتیم (جز یک مورد) و ظاهراً املاهای *تاس* قدمتی بیش از دو قرن ندارد و *تاس* املاهای فارسی شده *طاس* است. در زبان‌های سامی، اعم از عربی و اکدی و مندایی و سریانی، واژه‌های هم‌ریشه با *طاس* به کار رفته است. در نتیجه، این احتمال وجود دارد که *طاس* از عربی قرض گرفته شده باشد و واژه فارسی میانه *tās* هیچ‌گاه به فارسی نو نرسیده باشد (همچنان‌که واژه ایرانی میانه *tāst* نیز به فارسی نو نرسیده است).

منابع

- آرزو، سراج‌الدین علی‌خان (۱۳۳۸)، چراغ هدایت، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، معرفت.
- ابن‌منظور (۱۴۰۸ / ۱۹۸۸)، لسان‌العرب، به کوشش علی شیری، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۸ جلد.
- ابن‌یمین فریومدی (۱۳۴۴)، دیوان، به کوشش حسینعلی باستانی راد، تهران، سنایی.
- ابوظاهر طرسوسی (۱۳۸۰)، ابومسلم‌نامه، به کوشش حسین اسماعیلی، تهران، معین - قطره - انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران، چهار جلد.
- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران، مجلس.
- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیفی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۳ جلد.
- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن، هشت جلد.
- اهلی شیرازی (۱۳۴۴)، کلیات، به کوشش حامد ربانی، تهران، سنایی.
- باقری حسن‌کیاده، معصومه و مهدیه حیدری (۱۳۸۹)، «بررسی ابزار[های] موسیقی دوره ساسانی بر پایه متن پهلوی خسرو قبادان و ریdg»، مجله مطالعات ایرانی، شماره ۱۷، صفحه‌های ۲۹-۵۴.
- برهان، محمدحسین بن خلف (۱۳۷۶)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، امیرکبیر، پنج جلد.
- بهار، محمدتقی (ملک الشعرا) (۱۳۷۹)، «داستان ریdg خوش‌آرزو»، در: ترجمه چند متن پهلوی، به کوشش محمد گلبن، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- بیضایی، بهرام (۱۳۴۴)، نمایش در ایران، تهران، کاویان.
- ترجمه تفسیر طبری (۲۵۳۶ [۱۳۵۶])، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، توس.
- ترجمه تفسیر طبری (۱۳۷۲)، ویراسته جعفر مدرس صادقی، تهران، مرکز.
- جاماسپ - آسانا، جاماسب جی دستور منوچهر جی (۱۳۷۱)، متون پهلوی، گزارش سعید عریان، تهران، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- جوالبقی (۱۹۹۰)، المعرب، به کوشش ف. عبدالرحیم، دمشق.
- حدادی، نصرت‌الله (۱۳۷۶)، فرهنگنامه موسیقی ایران زمین، تهران، توتیا.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- حسینی الزبیدی، سید محمد مرتضی (۱۹۶۹)، تاج‌العروس من جواهر القاموس، تحقیق حسین نصار، بیروت، دارالهدایة.
- داری تاد، الیوت (۱۳۸۸)، «سفرنامه مازندران»، از مترجمی ناشناس، در: سفرنامه‌های خطی فارسی، به کوشش هارون وهومن، تهران، اختران.
- داعی‌الاسلام، محمدعلی (۱۳۰۵-۱۳۱۸)، فرهنگ نظام، حیدرآباد دکن (چاپ افسست: ۱۳۶۲-۱۳۶۴، تهران، دانش).
- درویشی، محمد (۱۳۸۴)، دایرةالمعارف سازهای ایران، تهران، ماهور.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۸۳ [۱۳۰۸-۱۳۱۱])، امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، چهار جلد.

- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمد (۱۳۳۷)، غیاث‌اللغات، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، معرفت.
- رشیدی، عبدالرشید تتوی (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد عباسی، تهران، بارانی، دو جلد.
- رشیدی، عبدالرشید تتوی (بی‌تاریخ)، منتخب‌اللغات شاه‌جهانی (فرهنگ عربی - فارسی)، تهران، کتاب‌فروشی علمیه اسلامی.
- رضاقلی خان هدایت (۱۳۸۰)، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، اساطیر.
- رضایی باغبیدی، حسن (۱۳۹۵)، واژه‌نامه موضوعی زبان‌های باستانی ایران، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۸۶)، کسلی مروزی؛ زندگی، اندیشه و شعر او، تهران، علمی.
- زمخشری، ابوالقاسم محمودبن عمر (۱۳۴۲)، پیشرو ادب یا مقدمه‌الادب، به کوشش محمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران.
- ستایشگر، مهدی (۱۳۸۸)، واژه‌نامه موسیقی ایران زمین، تهران، اطلاعات.
- سعدی، مصلح‌بن عبدالله (۱۳۸۷)، گلستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
- سلیم تهرانی (۱۳۸۹)، دیوان، به کوشش محمد قهرمان، تهران، نگاه.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۵۶)، کلیات اشعار حکیم سنایی غزنوی، به کوشش علی‌اصغر بشیر، چاپ عکسی، تاریخ کتابت: قرن ششم، محفوظ در موزه کابل.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۵۹)، حدیقه‌الحقیقه، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۹۳)، کلیات، به کوشش محمدرضا برزگر خالقی، تهران، زوار.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۹۷)، حدیقه‌الحقیقه، به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی زرقانی، تهران، سخن، دو جلد.
- سنجر کاشی (۱۳۸۷)، دیوان، به کوشش حسن عاطفی و عباس بهنیا، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- سوزنی سمرقندی (۱۳۴۴)، دیوان، به کوشش ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران، سپهر.
- سوزنی سمرقندی، دیوان، نسخه خطی، مضبوط در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۹۰۶-ف.
- سیالکوتی مل وارسته (۱۳۸۰)، مصطلحات الشعراء، به کوشش سیروس شمیسا، تهران، فردوس.
- سیدای نسفی (۱۹۹۰)، کلیات، به کوشش جابلقا دادعلیشایف، زیر نظر اعلاخان افصح‌زاد و اصغر جانفدا، دوشنبه، دانش.
- سیف‌بن محمد هروی (۱۳۸۳)، تاریخ‌نامه هرات، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، اساطیر.
- شمس سراج عقیف (۱۸۹۰)، تاریخ فیروزشاهی، به کوشش ولایت حسین، کلکته [تهران، اساطیر، ۱۳۸۵].
- عبدالقادر مراغی (۱۳۶۶)، جامع‌الالحن، به کوشش تقی بینش، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- عرفی شیرازی (۱۳۷۸)، کلیات، به کوشش محمد ولی‌الحق انصاری، تهران، دانشگاه تهران، دو جلد.

- عریان، سعید (۱۳۶۱)، «خسرو قبادان و ریدکی»، مجله چیستا، شماره ۹، صفحه‌های ۱۰۷۲-۱۰۹۹.
- عمیق بخارایی (۱۳۸۹)، دیوان، به کوشش علیرضا شعبانلو، تهران، آزما.
- عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۵۲)، جوامع‌الحکایات و لوازم‌الروایات، جلد اول از قسم سوم، به کوشش بانو مصفا (کریمی)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- غیبی، بیژن (۱۳۹۶)، گزارش شطرنج، در: دوازده متن باستانی، تهران، بنیاد موقوفات افشار.
- فروه‌وشی، بهرام (۱۳۵۸)، فرهنگ فارسی به پهلوی، تهران، دانشگاه تهران.
- فیروزآبادی، مجدالدین محمدبن یعقوب (۱۳۷۱ قمری / ۱۹۵۲)، القاموس المحيط، بیروت، دارالجمیل.
- قاضی احمد تنوی و آصف‌خان قزوینی (۱۳۸۲)، تاریخ آلفی، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، هشت جلد، تهران، علمی و فرهنگی.
- کاتبی نیشابوری (۱۳۸۲)، دیوان، به کوشش تقی وحیدیان کامیار و سعید خومحمدی خیرآبادی و مجتبی جوادنی‌نیا، مشهد، آستان قدس رضوی.
- کاشغری، محمودبن حسین بن محمد (۱۳۷۵)، دیوان لغات‌الترک، ترجمه و تنظیم محمد دبیرسیاقی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- کریستن‌سن، آرتور (۱۳۸۵)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ویرایش حسن رضایی باغبیدی، تهران، صدای معاصر.
- کمال خجندی (۱۹۷۵)، دیوان کمال‌الدین مسعود خجندی، به کوشش ک. شیدفر، مسکو، دانش.
- کمال‌الدین اسماعیل (۱۳۴۸)، دیوان، به کوشش حسین بحرالعلومی، تهران، دهخدا.
- لاله تیک چند بهار (۱۳۸۰)، بهار عجم، به کوشش کاظم دزفولیان، تهران، طلایه، سه جلد.
- محبوب، محمدجعفر (۱۳۷۴)، «کعبتین، سه‌شش، سه‌یک، دوشش، دو یک»، مجله ایران‌شناسی، شماره ۲۵، صفحه‌های ۸۶-۹۹.
- محمد لاد دهلوی (۱۸۸۳-۱۸۹۹)، مؤیدالفضلا، مطبع نامی نَوَل کِشور، کانپور (هند).
- محمدتقی نوری (۱۳۸۶)، اشرف‌التواریخ، به کوشش سوسن اصیلی، تهران، میراث مکتوب.
- معین، محمد (۱۳۴۷-۱۳۴۲)، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، جلد ۱-۴.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، «خسرو قبادان و ریدک وی»، مجموعه مقالات دکتر محمد معین، به کوشش مهدخت معین، جلد ۱، تهران.
- معین، محمد (۱۳۷۶)، حاشیه بر برهان قاطع، ← برهان (۱۳۷۶).
- ملاح، حسینعلی (۱۳۷۶)، فرهنگ سازها، تهران، کتابسرا.
- ملکی، ایرج (۱۳۴۳)، «شاه خسرو و ریدک قبادی؛ خسرو قبادان و ریدک ۳»، مجله موسیقی، شماره ۹۵ و ۹۶.
- منصوری، پرویز (۱۳۹۳)، سازشناسی، تهران، زوار.
- موفق‌بن علی هروی (۱۳۴۶)، الابنیه عن حقایق الادویه، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، دانشگاه تهران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۳)، مثنوی معنوی، به کوشش رینولد ا. نیکلسون، تهران، امیرکبیر، ۳ جلد.

مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۶)، کلیات شمس، به کوشش توفیق ه. سبحانی، تهران، امیرکبیر.

میرزا حبیب اصفهانی (مترجم) (۱۳۷۹)، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، جیمز موریه، ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران، مرکز.

میرزا حبیب اصفهانی (مترجم)، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، جیمز موریه، میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۳۶۰۳.

میرزامهدی خان استرآبادی (۱۳۹۴)، سنگلاخ، به کوشش حسین محمدزاده صدیق، تبریز، اختر.

ناصرالدین‌شاه (۱۳۹۸)، مرّع ناصری؛ طراحی‌ها، سیاه‌مشق‌ها و یادداشت‌های ناصرالدین‌شاه قاجار، به کوشش مجید عبدامین با همکاری مهدی فراهانی، تهران، بنیاد موقوفات افشار - سخن.

نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۰)، غلط‌نویسیم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

نسیم شمال، اشرف‌الدین رشتی (۱۳۶۴)، دیوان، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، سعدی.

نصیری، محمدرضا و عبدالجمیل نصیری (۱۳۹۳)، فرهنگ نصیری (ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی و قلماقی به فارسی)، به کوشش حسن جوادی و ویلم فلور، با همکاری مصطفی چایکین، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد شورای اسلامی، تبریز: آیدین.

نفیسی، علی‌اکبر (ناظم‌الاطبا) (۱۳۲۱-۱۳۲۴)، فرهنگ نفیسی، تهران، خیام.

نوائی، عبدالحسین (۱۳۵۰)، شاه‌طهماسب صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفضیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

نیک‌روش، حمیدرضا (۱۳۹۸)، «طاس»، در: دانشنامه فرهنگ مردم ایران، جلد ۶، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ویراستار علمی: محمد جعفری (قنواتی)، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.

واصفی، محمودبن عبدالجلیل (۱۳۴۹)، بدایع‌الوقایع، به کوشش الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

وحشی بافقی (۱۳۴۷)، دیوان، به کوشش حسین نخعی، تهران، امیرکبیر.

وحشی بافقی (۱۳۷۸)، گزیده اشعار وحشی بافقی، انتخاب و شرح حسین مسرت، تهران، قطره.

ویدنگرن، گئو (۱۳۹۴)، «الفاظ دخیل از پهلوی اشکانی در مندایی»، ترجمه احمدرضا قائم‌مقامی، در: سخن عشق (جشن‌نامه دکتر حسن انوری)، تهران، سخن، صفحه‌های ۴۸۵-۵۱۰.

Azarnouche, S. (2013), *Husraw ī Kawādān ud Rēdag-ē*, Association Pour L'avancement des études Iraniennes, Paris.

Bartholomae, Ch. (1961), *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin.

Boyce, M. (1957), "The Parthian Gōsān and Iranian Minstrel Tradition", *Journal of the Royal Asiatic Society*, 89 (1-2), pp. 10-45.

Boyce, M. (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Acta Iranica ga, Leiden, Tehran-Liège, Brill.

Ciancaglini, C. A. (2008), *Iranian Loanwords in Syriac*, Wiesbaden, Dr. Ludwig Reichert Verlag.

Drower, E. S. and R. Macuch (1963), *A Mandaic Dictionary*, Oxford, Clarendon Press.

Doerfer, G. (1975), *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, band 4, Wiesbaden, Steiner.

- Durkin-Meisterernst, D.** (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Turnhout, Belgium.
- Eilers, W.** (1971), "Iranisches Lehngut im Arabischen", *Actas do IV Congresso de Estudos Árabes e Islamicos*, Coimbra-Lisboa 1968, Leiden, Brill, pp. 581-660.
- Horn, P.** (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Strassburg, Trübner.
- King Husrav and His Boy* (?), Jamshedji Maneckji Unvala, Paris, Paul Geuthner.
- Mackenzie, D. N.** (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford University Press, Oxford.
- Monchi-Zadeh, D.** (1982), "*Xusrōv i Kavātān ut Rētak*", Pahlavi Text, Transcription and Translation", *Monumentum Georg Morgenstierne II*, E. J. Brill, Leiden.
- Nyberg, H. S.** (1974), *A Manual of Pahlavi II*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.
- OED: *Oxford English Dictionary* (1989), Oxford University Press, 20 Volume, Second Edition.
- Wehr, H.** (1994), *A Dictionary of Modern Written Arabic (Arabic-English)*, Edited by J. Milton Cowan, 4th Edition, Otto Harrassowitz.

پیکره‌های زبانی (به ترتیب میزان استفاده)

- «دُرَج ۴»، شرکت مهر ارقام رایانه (۸ شاهد).
وبگاه «کتابخانه دیجیتال نور» (www.noorlib.ir) (۵ شاهد).
وبگاه books.google.com (۴ شاهد).
«جغرافیای جهان اسلام ۱ و ۲»، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (۳ شاهد).
وبگاه «گنجور» (ganjoo.net) (۲ شاهد).
«کتابخانه میراث مکتوب»، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی و میراث مکتوب (۱ شاهد).
«تاریخ ایران اسلامی ۲»، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (۱ شاهد).
وبگاه «تیتوس» (<http://titus.fkidg1.uni-frankfurt.de>) (۱ شاهد).

چند واژه در واج‌شناسی شاهنامه*

وحید عیدگاه طرهبه‌ای (استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران)

مقدمه

درباره واژه‌های شاهنامه و چگونگی خوانش درست و اصیل آن‌ها مهم‌ترین منابع موجود عبارت است از لغت شهنامه و فرهنگ بسامدی ولف، واژه‌نامک، فرهنگ شاهنامه‌علی رواقی و چند منبع دیگر. واژه‌نامه شاهنامه نوشته جلال خالقی مطلق را نیز باید بر این سیاهه افزود. اگرچه با مطالعه این منابع آگاهی‌های ارزشمندی در زمینه لغت‌شناسی شاهنامه فراهم می‌آید، همچنان درباره شماری نه چندان اندک از واژه‌ها ابهام‌هایی وجود دارد و هنوز نه تنها از چگونگی خوانش و تلفظ بسیاری از واژه‌ها مطمئن نیستیم، بلکه از اساس، در درستی و اصالت پاره‌ای از واژه‌ها تردید داریم. از همین روی، بایسته است که واژه‌شناسان و فرهنگ‌پژوهان منابع مربوط به موضوع مورد نظر را به‌دقت بررسی کنند تا پرتوهای تازه‌ای بر زمینه مورد بحث تابیده شود. تازه‌ترین اثری که در زمینه واژه‌های شاهنامه نوشته شده است واج‌شناسی شاهنامه است که نویسنده آن برای تعیین چگونگی تلفظ واژه‌های شاهنامه افزون بر متن (بافت، معنی، وزن و به ویژه قافیه) خود کتاب، از منابع پهلوی، دست‌نویس‌های کهن فارسی، فرهنگ‌ها و به‌ویژه فرهنگ گران‌سنگ فریتس ولف و نیز پاره‌ای از منابع دیگر بهره‌جسته است. با انتشار یافتن واج‌شناسی شاهنامه و مدخل شدن بسیاری از واژه‌های بحث‌انگیز در آن ضرورت بازنگری برخی از اطلاعات زبانی مربوط به شاهنامه و لغات فارسی روزگار فردوسی بیش از پیش احساس می‌شود. آنچه در دنباله می‌آید قرینه‌ها و

* از دوست گرامی و فرهیخته‌ام، آقای فرهاد قربان‌زاده، که مقاله را با دقت خواند و ویرایش کرد سپاسگزارم.
رایانامه: vahid.idgah@ut.ac.ir

سندها یا استدلال‌هایی است دربارهٔ ضبط برخی از واژه‌ها یا چگونگی تلفظ آن‌ها در شاهنامه که نگارنده مدخل به مدخل فراروی خواننده گرامی می‌نهد.

واژه‌های مورد بحث

ایم / ایم

شناسهٔ یکم شخص جمع را در شاهنامه دارای یای معروف دانسته‌اند با آن‌که از مجهول بودن یای آن در فارسی میانه مطلع بوده‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۶۳۸). اما قافیه شدن یم با نشیم نشان می‌دهد که یای مجهول داشته‌است. جالب است که نشیم را به درستی با یای مجهول به دست داده‌اند، اما قافیه شدنش با فعل کشیم را آسان‌گیری در قافیه دانسته‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۵۷۰).

ایمن

ایمن و ایمنی را دارای یای معروف دانسته‌اند (ص ۶۳۹) که نادرست است. همهٔ ممال‌ها یای مجهول داشته‌اند (سپهر ۱۳۵۱، ص ۷۳)؛ پس ممالِ آمن (ایمن) نیز باید یای مجهول داشته باشد.

برزین

این واژه را به پیروی از فارسی میانه و در نظر گرفتن رابطهٔ آن با لغت بُرز به صورت /burzīn/ آوانویسی کرده‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۵۹۱)، اما برخی از قرینه‌ها نشان می‌دهد که این واژه هم‌سان با ضبط برهان قاطع (محمدحسین بن خلف تبریزی ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۲۵۵) به صورت برزین تداول داشته‌است. این خوانش، که برخی از دیگر فرهنگ‌نویسان نیز آن را تأیید کرده‌اند، از دقت در جناس‌پردازی‌های شاعران قدیم دریافته می‌شود (معین ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۳۳۳-۳۳۷؛ عیدگاه طرَبه‌ای ۱۳۹۹، ص ۳۴۲-۳۴۳). بیت زیر از فرّخی سیستانی بهترین گواه است برای آنچه گفته آمد:

بود ز بخشش بر گاه تازه‌روی چو ماه بود ز کوشش بر زین چو آذر برزین

(فرّخی سیستانی، ص ۲۸۱).

برفزد

این واژه را با واو مجهول آوانویسی کرده‌اند و آورده‌اند که در حالت اسم با واو مجهول تلفظ می‌شود (ص ۳۵۶، ۴۴۲)، اما فزود واو معروف دارد و هرگز با واو مجهول به کار نرفته‌است.

از آنجا که پیشینه فزودن مشخص است و معروف بودن واوش قطعی است (مکنزی ۱۳۸۳، ص ۳۲)، نویسنده از مطرح کردن ریشه این واژه در فارسی میانه یعنی /abzūdan/ خودداری کرده است و ابزون /abzōn/ را به عنوان پیشینه آن ذکر کرده است (ص ۳۵۶) تا مجهول بودن واوش مجهول بودن واو در فزود را توجیه کند، اما این خطایی آشکار است. وانگهی بر فرض نادرست که ریشه فزود افزون باشد نه افزودن، باز هم مشکل آوایی برطرف نخواهد شد؛ زیرا چنان که خود نویسنده در مدخل افزودن نشان داده است، افزون و فزون در شاهنامه با واو معروف خوانده می‌شود (ص ۴۷۷-۴۷۸). پس چگونه است که ریشه فزود یعنی افزون و فزون در خود شاهنامه با واو معروف خوانده می‌شود، اما فزود که منشعب از آن قلمداد می‌شود واو مجهول دارد؟ نیز این پرسش مطرح می‌شود که چرا شاهد‌های فزون و افزون را در مدخل افزودن، که واو معروف دارد، ذکر کرده‌اند، ولی در مدخل فزود کوچک‌ترین اشاره‌ای به افزودن نکرده‌اند و از افزون و افزونی آن هم با واو مجهول سخن گفته‌اند؟ پیداست که یادکرد افزودن را نقض‌کننده تلفظ فزود با واو مجهول دانسته‌اند.

صورت درست، چنان‌که در دنباله خواهیم آورد، بر فرود است (رواقی ۱۳۵۰، ص ۱۸۰-۱۸۴)، نه برفزود. اما همه برفرودهای شاهنامه در تصحیح خالقی مطلق از این متن و نیز در واج‌شناسی شاهنامه به برفزود تصحیف نشده است، بلکه یکی دو جا با فاصله‌گذاری نادرست این واژه به صورت حرف اضافه بر و کلمه فرود آمده است که اگرچه نادرست است، خواه‌ناخواه تصویری از برفرود اصیل را پیش چشم می‌آورد:

نُبد کهتر از مهتران بر فرود نشسته به هر جای چون تار و پود

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۲۶۹؛ خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۴۴۲).

در بیت مورد نظر بر را به معنای به انگاشته‌اند و مصراع نخست را این گونه معنی کرده‌اند که کوچک‌تر از بزرگ‌تر پایین‌تر نبود (خالقی ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۳۱۷). اما اینجا سخن از نبود تفاوت است و این معنی را گذشتگان با واژه برفرود می‌رسانده‌اند. برفرود (بالاپایین) ریشه روشنی دارد و به صورت وارونه، یعنی فرور (پایین‌بالا)، هم به کار رفته است و در ترجمه‌های کهن قرآنی در ترجمه درجات و اختلاف دیده می‌شود (رواقی ۱۳۹۵، ج ۲، ص نودودو). صورت وارونه برفرود یعنی فرور اثبات می‌کند که در ساختمان واژه مورد نظر وجود ندارد.

در مدخل برو (ابرو) این واژه را با واو مجهول آوانویسی کرده‌اند (ص ۴۰۲) و در جای دیگر یادآور شده‌اند که این واژه در فارسی میانه با واو معروف، ولی در شاهنامه با واو مجهول خوانده می‌شود (ص ۴۷۳). این اشتباه برخاسته از خطایی دیگر است که در نقل بیت زیر و نیز تحلیل آن رخ داده‌است:

نه بودش ز قیدافه چین در بروی نه برداشت هرگز دل از آرزوی

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۶، ص ۶۴).

بیت مورد نظر اشکالی ندارد؛ زیرا چنان‌که در دنباله سخن خواهیم دید، هنگام افزودن صامت ی به واوهای فرقی نمی‌کند که آن‌ها در فارسی میانه مجهول بوده‌اند یا معروف. از همین روی، با هم قافیه می‌شده‌اند. فردوسی برو را با آرزو قافیه نکرده‌است؛ زیرا اولی واو معروف و دومی واو مجهول داشته‌است، اما بروی را با آرزوی قافیه کرده‌است؛ زیرا پیش از صامت ی تمایز واوها از میان رفته بوده‌است. صاحب واج‌شناسی شاهنامه با نقل نادرست بیت بالا آن را با قافیه‌های برو/ آرزو در نظر می‌گیرد و حکم می‌کند که برو در شاهنامه واو مجهول داشته‌است (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۴۰۳).

در مدخل برو اشتباه دیگری نیز رخ داده‌است و آن اینکه قافیه سوی/ بروی را که در ویراست نخست شاهنامه دیده می‌شود نادرست دانسته‌اند و صورت درست را مطابق با ویراست دوم چنین انگاشته‌اند:

نگه کرد شاه اندر آن چارسوی سپه دید افکنده پرچین بر اوی

(فردوسی ۱۳۹۴، ج ۲، ص ۷۵۴؛ خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۷۵۴).

اما قافیه شدن سوی با بروی از نظر مجهول و معروف اشکالی ندارد و نباید برای برطرف کردن اشکالی که نیست بروی را به صورت «بر اوی» درآورد. خوانش مصحح در دومین ویراست و در واج‌شناسی شاهنامه (بر اوی) حاصل نوعی کنج‌کاوای در بهره‌گیری از امکان‌های خوانشی خط فارسی است که هم سخن فردوسی را نامفهوم کرده‌است، هم صحنه نمادین شطرنج را در داستان طلخند مخدوش ساخته و هم با دیگر کاربردهای مشابه در شاهنامه یعنی «پرچین برو/ بروی» و بروهای پرچین ناهم‌خوانی دارد:

همه دل پر از کین و پرچین بروی	به جز جنگشان نیست چیز
سیاوش ز گفت گروی زره	آرزوی
سوی حجره خویش رفت آرزوی	برو پرز چین و رخان پرگره
بپیچید رستم ز گفتار اوی	ز مهمان بیکار پرچین بروی

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۱۳۶؛ ج ۲، ص ۳۲۵؛ ج ۶، ص ۴۹۹؛ ج ۸، ص ۴۲۸).

در این بیت نیز «به روی» دگرگشته بر روی است:
همه زرد گشتند و پرچین به روی کسی جنگ دیوان نکرد آرزوی
(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۲، ص ۵).

پس در بیتِ
نگه کرد شاه اندر آن چارسوی سپه دید افکنده پرچین بر اوی
(فردوسی ۱۳۹۴، ج ۲، ص ۷۵۴؛ خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۷۵۴)
انتظار می‌رود که پُرچین بروی یا پُرچین برو به کار رفته باشد، نه «پُرچین بر او». به‌ویژه که «پُرچین بر سپاه افگندن» نیز معنای درستی به ذهن نمی‌آورد.
آنچه گفتیم بدین معنی نیست که پُرچین در میان واژه‌های شاهنامه دیده نمی‌شود. این واژه از واژه‌های شاهنامه است و در بیت زیر به گونه‌ای درست و معنی‌دار به کار رفته است:
سپاه و سلیح است دیوار او به پرچینش بر نیزه‌ها خار او
(فردوسی ۱۳۹۴، ج ۲، ص ۱۰۵۲).

بلور
این واژه را در فارسی میانه با واو معروف، ولی در شاهنامه با واو مجهول خوانده‌اند (ص ۴۷۳)، اما مجهول بودن واو بلور ویژه شاهنامه نیست و در دیگر متن‌های کهن فارسی نیز دیده می‌شود و نتیجه‌گیری درست از آن این است که واژه مورد نظر در پیشینه زبان فارسی دری نیز واو مجهول داشته‌است. علت این مجهول بودن را باید در صورت عربی بلور (حسن‌دوست ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۵۰۸) جست‌وجو کرد و در نظر داشت که پیشینه واوهای مجهول صدای /au/ بوده‌است (خانلری ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۳۴۲-۳۴۳) و در نظر گرفتن صدای /ū/ برای پیشینه واو مجهول فارسی دری از اساس پذیرفته نیست.

بویه
این واژه را به معنای «آرزو» و «خواست» و «اشتیاق» مدخل کرده‌اند و افزوده‌اند که بویه در برخی از متون به گونه‌ی یوه آمده‌است (ص ۴۰۸-۴۰۹). سپس افزوده‌اند که محمد معین یوه را دگرگشته بویه می‌داند و خود در پایان آورده‌اند که درباره‌ی اینکه کدام یک دگرگشته دیگری‌اند یا اینکه هریک واژه‌ای جداگانه‌اند نمی‌توان نظر قطعی داد (ص ۴۰۹). اما رسیدن به پاسخ درست چندان دشوار نمی‌نماید. اگر قاعده ضبط دشوار را در نظر بگیریم و به دست‌نویس‌های معتبر رجوع کنیم و بدین نکته توجه داشته باشیم که در متن‌های کهن هر

جا واژه مورد نظر به کار رفته است میان آن و بوی جناس برقرار نشده است، حکم خواهیم کرد که لغت بویه دگرگشته یو به است و بویه به معنای «خواست» و «آرزو» وجود خارجی نداشته است. باعث شگفتی است که پژوهشگرانی که بویه را درست دانسته‌اند بهترین سندهای بویه را در دست داشته‌اند و باز بویه را ترجیح داده‌اند. حال آنکه تنها توجه به یک نکته کافی بوده است که به درستی یو به و نادرستی بویه پی ببرند و آن اینکه بویه همیشه نسخه‌بدل‌های فراوان دارد و اغلب به صورت پویه هم نوشته شده است. حال آنکه برای واژه‌هایی که آغاز شدنشان با صامت ب مسلّم است، مانند بوم، بوستان و خود بوی (در بافتی که با معنای پویدن قابل اشتباه نباشد)، معمولاً چنین نسخه‌بدل‌هایی به چشم نمی‌خورد.

باری، در شاهنامه بی‌تردید بویه به کار نرفته است و آنچه هست یو به است. این را دست‌نویس‌های معتبر نیز تأیید می‌کنند. برای نمونه، ضبط دست‌نویس بیروت از این واژه آشکارا یو به است با نقطه‌گذاری دقیق و بی‌ابهام:

ترا یو به دخت مهرباب خاست (فردوسی ۱۳۸۹، ص ۶۸).

همین دست‌نویس در بیتی دیگر به جای یو به، بویه آورده است (همان، ص ۳۰۹)، اما در آن بیت دست‌نویس‌های دیگری به کمک ما می‌آیند، مانند استانبول (س)، که خود مؤلف واج‌شناسی شاهنامه به ضبط یو به در آن اشاره کرده است:

مرا یو به زال سام است گفت (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۴۰۸).

همچنین اینکه در چند دست‌نویس در جایگاه مورد بحث به جای بویه و یو به ضبط پویه آمده است (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۲۹۹) به خوبی نشان می‌دهد که واژه آسان و همه‌فهمی در کار نبوده است. نسخه‌بدل نوبه نیز که در چند دست‌نویس آمده است (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۲۹۹) بر همین نکته گواهی می‌دهد. نیز ضبط بیوه در دست‌نویس حاشیه ظفرنامه دست‌کم این را نشان می‌دهد که واژه آشنای بویه به کار نرفته بوده است:

ترا بیوه دخت مهرباب خاست (فردوسی ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۱۲۵).

بهترین تحلیل درباره یو به و نادرست بودن بویه را در مقاله‌ای از مجتبی مینوی می‌بینیم به اضافه آنچه در تعلیقات کلّیه و دمنه آورده است (فردوسی، ۱۳۶۳، ص کج، مقدمه مهدی قریب). بنابراین، باید از اساس منکر وجود لغت بویه شد (قس عطار ۱۳۸۸، ص ۷۲۳، مقدمه مصحح؛ شفیع کدکنی ۱۳۹۴، ص ۴۰۱، تعلیقات).

این واژه را با واو مجهول مدخل کرده‌اند و برای تلفظ آن شاهد‌هایی گویا از شاهنامه به دست داده‌اند (ص ۴۰۹-۴۱۰). سپس بر محمدتقی سپهر، که تلفظ پود را با واو معروف می‌دانسته‌است، خرده گرفته‌اند و گفته‌اند که این نظر در مورد شاهنامه و فارسی کهن درست نیست (ص ۴۱۰). اما باید قید فارسی کهن را از حکمی که صادر کرده‌اند برمی‌داشتند. زیرا در فارسی کهن شاهد‌هایی از تلفظ پود با واو معروف وجود دارد و پیداست که در برخی از متن‌های کهن تلفظ آن با تلفظ شاهنامه متفاوت بوده‌است. برای نمونه، در قصیده‌ای از ناصر خسرو این واژه با سود و دود و بود و مانند آنها، که همگی واو معروف داشته‌اند، قافیه شده‌است:

تنت چو پیرهنی بود جاننت را و کنون همه گسست و بفرسوده گشت تارش و پود

(ناصر خسرو ۱۳۵۷، ص ۳۲).

در شعر قطران نیز به همین تلفظ برمی‌خوریم (قطران ۱۳۳۳، ص ۷۴-۷۵).

تاریخ

این واژه را ممال دانسته‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۵۷۹)؛ اما چنین نیست. ممال دانستن آن بدین معنی است که در اصل تاراخ بوده‌است. ولی چنین فرضی را نمی‌توان پذیرفت.

توز (پوست درخت)

این واژه را دارای واو مجهول دانسته‌اند (ص ۴۱۳) اما چنین نیست و بی‌تردید واو معروف داشته‌است و این را از توجه به هم‌قافیه‌های آن در شاهنامه و دیگر متن‌ها می‌توان دریافت؛ به شرط آن که تلفظ درست هم‌قافیه‌های واژه مورد نظر را بدانیم. اما از آنجاکه تلفظ هم‌قافیه‌های توز در واج‌شناسی شاهنامه به نادرست آمده‌است بررسی‌های نویسنده به نتیجه‌درستی نینجامیده. در شاهنامه توز با هنوز قافیه شده‌است و هنوز با کوز و تموز اما نویسنده هنوز و کوز را با واو مجهول آوانویسی کرده‌است (ص ۴۶۸-۴۶۹، ۴۴۶-۴۴۷) و از آنجاکه بیت در بردارنده قافیه هنوز/ تموز را الحاقی شمرده‌است (ص ۴۶۹، ۴۹۰) به اشکال کار پی نبرده. همه این واژه‌ها واو معروف داشته‌اند و هرگز در شاهنامه با واژه‌هایی چون روز، سوز، فروز و مانند آن قافیه نشده‌اند (← دنباله بحث، مدخل‌های کوز و هنوز).

توفیدن

در مدخل نوفیدن حدس زده‌اند که نوفیدن هم ممکن است در کنار نوفیدن درست باشد به معنای «لرزیدن» (ص ۴۶۴). اما نوفیدن در متن‌ها شاهد قطعی ندارد و باید با نویسنده در این نظر اخیر مخالفت ورزید و با آنچه در ویراست دوم شاهنامه کرده‌است موافق بود، که در آن همه نوفیدن‌های ویراست نخست به نوفیدن بدل شده‌است و در عمل، نوفیدن از واژه‌های شاهنامه به کنار رفته. بر درستی این تصمیم قرینه دیگری در دست است و آن لغت نوفه است در متن‌های کهن، که نشان می‌دهد نوفیدن زایا بوده‌است و صورت‌های اشتقاقی دیگری هم داشته (دهخدا، مدخل نوفه). همچنین است صورت نوف که تأییدی دیگر است بر آنچه گفته آمد (همان، مدخل نوف) (نیز ← فیروزبخش ۱۳۹۴؛ قربانزاده ۱۳۹۸).

خستو

این واژه را در جایی با واو معروف آورده‌اند (ص ۳۲۹) و در جایی دیگر واو آن را مجهول دانسته‌اند (ص ۴۷۷). نیز ← دنباله سخن.

روس

این واژه را با واو مجهول آوانویسی کرده‌اند (ص ۴۲۷) اما از آنجاکه در شاهنامه تنها یک بار با واژه عربی عروس قافیه شده‌است (همان جا)، باید واوش را معروف بدانیم و تلفظ ثانوی عروس با واو مجهول را که در هم‌قافیگی با برخی از واژه‌های فارسی دیده شده‌است در نظر نیاوریم؛ به ویژه که در شعر نظامی نیز پیوسته با واژه‌های دارای واو معروف قافیه شده‌است، مانند مجوس (نظامی ۱۳۹۲، ص ۲۴۴، اقبالنامه؛ نظامی ۱۳۸۱، ص ۴۳۷، شرف‌نامه)، یا واژه‌های عربی، مانند عروس (نظامی ۱۳۸۱، ص ۴۳۱، شرف‌نامه؛ نظامی ۱۳۹۲، ص ۶۱، اقبالنامه) و شمس (نظامی ۱۳۸۱، ص ۴۳۹ و ۴۶۰، شرف‌نامه)، یا واژه‌های فرنگی، مانند اسکندروس و فیلقوس (نظامی ۱۳۹۲، ص ۱۶۶، اقبالنامه؛ نظامی ۱۳۸۱، ص ۴۲۴، شرف‌نامه). اینکه روس با واژه‌ای چون فسوس قافیه شود تنها در شعر شاعری ممکن بوده‌است که واوهای مجهول و معروف را رعایت نمی‌کرده‌است و به سخن دیگر، در زبان او واو مجهول نبوده‌است. پس در زبان شاعرانی چون فردوسی و نظامی که مجهول و معروف واوی را یکسان تلفظ نمی‌کرده‌اند تلفظ روس باید با واو معروف بوده باشد.

سزاوار یادآوری است که در این خوشه آوایی همه نام‌های فرنگی واو معروف نداشته‌اند. برای نمونه، فروریوس و قالینیوس، همچنان که نویسنده آوانویسی کرده‌است (خالقی مطلق

۱۳۹۸، ص ۱۷۵، ۴۴۳) واو مجهول داشته‌اند و این را قافیه‌پردازی‌های فردوسی و نظامی نشان می‌دهد (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱؛ نظامی ۱۳۹۲، ص ۱۲۷، ۲۴۶، ۲۷۶، اقبالنامه). با دیدن این قانون مندی‌ها و دیگر قانون‌مندی‌های مشابه می‌توان گفت که نظر مطرح‌شده در تعلیقات داستان رستم و سهراب مبنی بر اینکه همهٔ واوهای مجهول پیش از س در زبان فردوسی به معروف بدل شده بوده‌اند (فردوسی ۱۳۹۹، ص ۲۰۰-۲۰۱) سزاوار بازنگری است.

ریش

در جایی احتمال داده‌اند که واژهٔ ریش (موی صورت) در شاهنامه به مانند فارسی میانه با یای مجهول ادا می‌شده است (ص ۶۳۹). این سخن از اساس نادرست است. این واژه نه در فارسی میانه با یای مجهول ادا می‌شده است نه در فارسی دری.

زُفت

این واژه را به معنای بخیل و خسیس و ستیزه‌خوی و ترش‌رو مدخل کرده‌اند (ص ۳۴۰) که کاملاً درست است. اما در میان توضیحات، زُفت را نیز به نقل از فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع آورده‌اند با معنای گنده و ستبر و پُر (ص ۳۴۰) که آن هم درست است ولی ربطی به واژهٔ زُفت ندارد و در شاهنامه به کار نرفته است. این خطا برخاسته از فرهنگ ولف است که جز زُفتی به معنای بخیلی، زُفتی را نیز به معنای خشونت و ستیزه مدخل کرده است (ص ۳۴۱). نویسنده پس از نقل سخن ولف توضیح می‌دهد که قافیه‌های شاهنامه زُفت را گواهی می‌کند نه زُفت را (ص ۳۴۱)، اما به یکی نبودن این دو واژه توجه نمی‌کند و بر نبودن تلفظ زُفت در شاهنامه تأکید می‌ورزد. سپس با شاهدهایی که به دست می‌دهد می‌کوشد تا نشان دهد از شاهدهای زُفت کدام یک به معنای درشت به کار رفته است، کدام یک به معنای بخیل و کدام یک به معنای ستیزه‌گر (ص ۳۴۱).

استنباط درست آن است که زُفت تنها به معنای «بزرگ و کلان» است و زُفت به معنای «بدخو و بخیل». و اینکه زُفت در شاهنامه به کار نرفته است و آنچه به کار رفته است زُفت است به معنای «بخیل یا بدخو» منحصر به شاهنامه نیست. در هر متن دیگری هم که زُفت به کار رفته است معنای «بزرگ و کلان» ندارد و آنچه بدین معنی است زُفت است و بس.

سبوس

این واژه را با واو مجهول آوانویسی کرده‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۴۳۰)؛ اما از آنجاکه با واژهٔ عربی بوس (بؤس) قافیه شده است باید واو آن را نیز معروف دانست. نویسنده سپس

بیتی را از سنایی به نقل از براهین العجم (فصل واوهای مجهول پیش از س) آورده‌است در تأیید مجهول بودن واو سبوس، در هم‌قافیگی با سالوس (ص ۴۳۰). اما اغلب هم‌قافیه‌های سالوس واژه‌هایی هستند که واو معروف داشته‌اند، مانند طاوس و ناموس. البته یک بار هم با بوس (بوسه) قافیه شده‌است که می‌تواند گواهی باشد بر دوتلفظی بودن سالوس در سخن سنایی:

همچو هدهد کنم زمین پر بوس تا مرا مرغ گیرد از سالوس

(سنایی ۱۳۵۹، ص ۵۰۱).

با دیدن قافیه بیت زیر از مصیبت‌نامه و سنجش آن با قافیه شعر سنایی، دوتلفظی بودن سبوس و مجهول بودن واو آن در زبان برخی از شاعران قدیم به ذهن می‌رسد:

گاو گردون و زمین از بانگ کوس هر دو قانع گشته از یک من

(عطار ۱۳۸۸، ص ۲۶۵).

به ویژه که در شعری از محمدبن همام نیز با واوهای مجهول قافیه شده‌است (عوفی ۱۳۹۰، ص ۱۳۶).

اما تنها قرینه چگونگی تلفظ سبوس در شاهنامه قافیه شدن آن با واژه عربی بوس (بوس) است که واو معروف داشته‌است (← مدخل بوس در همین جستار). این را نیز باید دانست که معروف بودن برخی از واوهای مجهول در شعر فردوسی و مجهول بودنشان در شعر شاعران سپسین باز هم نمونه دارد و امر غریبی نیست (عیدگاه طرچه‌ای ۱۳۹۹، ص ۴۸۱).

سروی

این واژه را با واو مجهول آوانویسی کرده‌اند (ص ۴۳۲)؛ اما از آنجاکه هم‌قافیه‌اش آرزوی در پیوند با صامت ی می‌توانسته‌است برخلاف تلفظ فارسی میانه‌اش واو معروف داشته باشد سروی را نیز می‌توان دارای واو معروف دانست. این را از قافیه شدن سرو با برو نیز می‌توان دریافت. سزاوار یادآوری است که برُو و سَرُو هر دو در فارسی میانه بدون صامت ی و با واو معروف به‌کار رفته‌اند (مکنزی ۱۳۸۳، ص ۵۵، ۱۳۸) و تصوّر اینکه معروف‌های فارسی میانه در فارسی دری مجهول شده باشند نامحتمل است.

سوس

این نام‌جای را برخلاف تلفظ آن در فارسی میانه با واو مجهول آورده‌اند (ص ۴۳۵)؛ اما با واو معروف درست است؛ زیرا تنها با واژه‌های عربی بوس (بوس) و عروس قافیه شده‌است. اینکه عروس در هم‌قافیگی با واژه‌های فارسی از قبیل خروس و کوس و مانند آن به واو

مجهول نیز خوانده شده است دو تلفظی بودن آن را نشان می‌دهد نه مجهول بودن او و سوس را.

سوی

این واژه را با او مجهول آوانویسی کرده‌اند (ص ۴۳۴)؛ اما یادآور شده‌اند که گویا هم با او مجهول ادا شده است هم با او معروف؛ زیرا از سویی با آرزوی و خوی قافیه شده است و از دیگر سو با جادو، خستو و گیسو (همان جا) و در پایان افزوده‌اند که گشودن این مشکل نیاز به بررسی جداگانه دارد. اما اگر بپذیریم که در هنگام حذف نشدن ی از پایان واژه‌های مورد نظر همه با هم قافیه می‌شده‌اند اما در هنگام حذف ی تلفظشان به گونه دیگری بوده است مشکل گشوده می‌شود (← دنباله مطلب). در مدخل آهو تلفظ سورا با خستو یکسان و هر دو را دارای او مجهول دانسته‌اند (ص ۴۷۷)، که نادرست است. این دو واژه هر دو او معروف داشته‌اند و بی آن که به صامت ی بینجامند با هم قافیه می‌شده‌اند. در ضمن، معروف بودن او و خستو قطعی است.

شتر / اشتر

تلفظ این واژه را مانند آنچه امروز بر زبان می‌آوریم شتر دانسته‌اند (ص ۳۵۰-۳۵۱). باید دانست که شتر هم مانند شتر تلفظ کهنی است اما در شاهنامه به کار نرفته است. تشخیص این به کار نرفتن بسیار ساده است. هر جا که شتر در میان مصراع به کار رفته است هیچ نسخه بدلی ندارد اما تا در جایگاه قافیه قرار می‌گیرد نسخه بدل‌های گوناگون پدیدار می‌شود و این نمی‌تواند علتی داشته باشد جز اینکه کاتبان با تلفظ این واژه مشکلی داشته‌اند و گرنه در جایگاه غیر از قافیه نیز می‌باید نسخه بدل می‌داشت. در نظر گرفتن این نکته مهم و توجه به قانون برتری ضبط دشوار ما را بدان رهنمون می‌شود که واژه مورد نظر را به صورت شتر بخوانیم که هم در شماری از دیوان‌های کهن شاهد دارد هم شماری از دست‌نویس‌های متن آن را تأیید می‌کند (عیدگاه طریقه‌ای ۱۳۹۷، ص ۱۱۳-۱۱۵). صاحب واج‌شناسی شاهنامه این واژه را در هم قافیگی با فعل ببر به صورت شتر می‌خواند؛ از همین روی ناگزیر است که فعل مورد نظر را ببر بخواند و «تعیین کن» معنی کند (ص ۳۵۱)؛ هر چند چنین معنایی برای فعل بردن تا کنون جز در فارسی معاصر دیده نشده است. بیت پیچیدگی خاصی ندارد و با ببر معنایش درست است:

مرا ده یکی کاروانی شتر چو رای آبدت مزد ما هم

(عیدگاه طریقه‌ای ۱۳۹۷، ص ۱۱۵-۱۱۶).

در بیتی دیگر وجود کلمه لؤلؤ در ترجمه بنداری تأییدکننده ضبط دُر در هم‌قافیگی با شتر است و عیب تکرار زر را نیز از میان می‌برد:
به دیبا بیاراسته ده شتر رکبش همه زر و پالانش دُر

(خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۳۵۱).

اما تکرار زر بر فرض که عیب باشد دلیل استواری برای گزینش ضبط دُر نمی‌شود. آنچه مهم است وجود ضبط ستر (استر) به جای شتر است در برخی از دست‌نویس‌ها و وجود زر به جای دُر در نیمی از دست‌نویس‌ها که به هیچ روی نباید نادیده گرفته شود (عیدگاه طریقه‌ای ۱۳۹۷، ص ۱۱۵). در بیت دیگری نیز برخی از کاتبان برای از میان بردن دشواری ضبط شتر آن را به ستر دگرگون کرده‌اند و زر را به دُر بدل ساخته‌اند؛ برخی نیز به کلی شتر را برداشته‌اند و فعلی بر جای آن نهاده‌اند:

برو همچنان بار کن بازبر مبادا کزو سیم خواهیم و

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۴۳۷).

اما ضبط بسیاری از دست‌نویس‌ها چنین است و تلفظ شتر را تأیید می‌کند:
برو همچنان بازگردان شتر مبادا کزو سیم خواهیم و

(عیدگاه طریقه‌ای ۱۳۹۷، ص ۱۱۵).

ضبط نسخه بیروت نیز که به جای زر در مصراع دوم در دارد، در مصراع نخست «بازگردان شتر» است (فردوسی ۱۳۸۹، ص ۸۳۶). پس پشتوانه نسخه‌شناختی «بازگردان شتر» بر «بارکن بازبر» فزونی آشکاری می‌گیرد؛ به ویژه که بنداری نیز در ترجمه آن «انصرف» دارد که بازگردان را تأیید می‌کند. نیز این بار بنداری از لؤلؤ که دُر را تأیید می‌کند سخنی نگفته است؛ در عوض دنانیر دارد که تأییدکننده زر است (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۴۳۷؛ نسخه بدل ۳۲). اما نویسنده که اغلب مدافع ضبط‌های دشوار است و تصحیح خود را بر پایه قانون برتری ضبط‌های دشوار بنیاد نهاده است به آسانی از قرینه‌های پیش‌گفته می‌گذرد و خوانش شتر را در شاهنامه حتمی می‌داند و خوانش شتر را نمی‌پذیرد (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۳۵۱).

عروس

این واژه را در عربی دارای واو معروف و در شاهنامه دارای واو مجهول دانسته‌اند (ص ۴۱۸). بخش دوم آنچه گفته‌اند سزاوار بازنگری است؛ زیرا این واژه با واژه عربی بوس که

صورتی است از بؤس نیز قافیه شده است و دلیلی ندارد که در این هم‌قافیگی واوشان از معروف به مجهول بدل شده باشد.

همچنین از آنجاکه بوسِ عربی با واژهٔ عربی شَموس قافیه شده است، برخلاف نظر مؤلف کتاب (ص ۴۰۷)، باید از معروف بودن واو آن و معروف بودن واو هم‌قافیه‌اش مطمئن بود. اینکه فردوسی در قافیه کردن دیگر واژه‌های انجامیده به واو و سین مانند بوس (بوسه)، کوس، فسوس، خروس و واژه‌های عربی به کار نمی‌برد (جز عروس که در دنباله بدان خواهیم پرداخت) ولی بوسِ عربی را با واژه‌های عربی قافیه می‌کند نشان‌دهندهٔ معروف بودن واو آن و مجهول بودن واو در بوسِ فارسی و هم‌قافیه‌های آن است. اینکه عروس را با هر دو دسته قافیه کرده است باید به دوتلفظی بودن این واژهٔ عربی تبار مرتبط باشد. اصولاً تا آنجا که ممکن است باید در پی یافتن قانون‌مندی‌های ممکن بود و تا زمانی که در شاهدها هماهنگی‌های معنی‌داری به چشم می‌خورد نباید همچون نویسندهٔ واج‌شناسی شاهنامه (ص ۴۰۷) حکم بر تحوّل همهٔ معروف‌ها به مجهول‌ها داد. اگر چنین تحوّل رخ داده بود باید شاهد قافیه شدن بوسِ عربی با بوسِ فارسی می‌بودیم یا به شاهدهایی از قافیه شدن شَموس و فیلقوس با واژه‌هایی چون خروس، طوس، کوس، فسوس و مانند آن برمی‌خوردیم.

عور

لغت عور را دارای واو معروف دانسته‌اند (ص ۴۰۴)، اما قافیه‌بندی‌های دیوان‌های کهن نشان می‌دهد که این واژه همواره با واو مجهول ادا می‌شده است.

عیسی

این واژه را دارای یای معروف دانسته‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۶۳۹) حال آن که ممالِ عیسی بی‌تردید یای مجهول داشته است.

غربال

غربال را دارای یای معروف دانسته‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۶۳۹) اما کلمه‌ای که با الف نوشته شود چگونه می‌تواند یای معروف داشته باشد؟ منظور مؤلف صورت ممال‌شدهٔ این واژه یعنی غربیل بوده است که آن هم البته یای مجهول داشته است و باید از بخش‌بندی‌های معروف در کتاب مورد بحث حذف شود.

غرمی

غَمری به معنای نادانی و ابله‌ی (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۶۳۶) نادرست است و درستش غُمری است. این واژه در دیگر اثر مؤلف یعنی واژه‌نامه شاهنامه نیز به صورت نادرستِ غَمری آمده است (خالقی مطلق ۱۳۹۶، ص ۲۹۰).

غول

این واژه را با واو مجهول به دست داده‌اند (ص ۴۴۱) اما واژه‌های عربی را نمی‌توان دارای واو مجهول دانست؛ مگر اینکه سندی دگرگونی تلفظ از معروف به مجهول را در آن‌ها نشان بدهد. درباره‌ی واژه غول چنین سندی در دست نیست. پس باید آن را مانند صاحب براهین الحکم دارای واو معروف دانست (سپهر، ص ۲۷). این را از قافیه‌های دو بیت زیر نیز می‌توان دریافت:

به روزت شیر همراه و به شب نه آبت را گذر نه رود را پول

(فخری گرگانی ۱۳۴۹، ص ۱۷۹)،

اگر گردم به لعب و لهو مشغول سراسیمه شود از مکر من غول

(عطار ۲۵۳۵، ص ۹۵، خسرونامه).

خالقی مطلق قافیه شدن غول را با واژه فارسی غول (آغل) در بیتی از رودکی دلیل بر مجهول بودن واو دانسته است:

ایستاده دیدم آنجا دزد و غول روی زشت و چشم‌ها همچون دو غول

(ص ۴۴۱).

اما این بیت کمکی به اثبات مجهول بودن واو در واژه عربی غول نمی‌کند؛ زیرا غول در عربی واو معروف دارد و برای مجهول دانستن واو سندی قطعی لازم است. این کلمه، چنان‌که دیدیم، در دو شاهد قطعی از فخری گرگانی و عطار با واو معروف به کار رفته است.

فندق

این واژه را به پیش «د» خوانده‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۲۶)، اما قافیه‌پردازی‌های شاعران قدیم نشان می‌دهد که به صورت فندق متداول بوده است. جالب است که تلفظ به زبر دال را در دست‌نویس کهن هدایه دیده‌اند اما آن را در تعیین تلفظ فردوسی دخالت نداده‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۲۶).

فیلقوس

این نام را دارای واو مجهول دانسته‌اند (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۴۴۳، ۴۷۳)؛ اما هم‌قافیه‌هایش بوس (بؤس) و عروس نشان می‌دهد که واو معروف داشته‌است. وُلْف تَلْفُظ درست این واژه‌ها را به دست داده‌است (Wolff 1965, p. 619)؛ اما نویسنده واج‌شناسی شاهنامه با آن مخالفت ورزیده (خالقی مطلق ۱۳۹۸، ص ۴۴۳).

کبود

در مدخل کبود این واژه را بر خلاف نظر پیشین خود (فردوسی ۱۳۹۴، ج ۱، ص یکصدوسه)، با واو معروف آوانویسی کرده‌اند (ص ۵۱۵) و در پایان مدخل چنین آورده‌اند که «در فرهنگ مکنزی این واژه برابر با خوانش پارسی میانه با واو تاریک خوانده شده، ولی چنان‌که قافیه در بیت‌های بالا نشان می‌دهد، در فارسی با واو روشن است» (همان). اما نه نظر مکنزی همه واقعیّت را نشان می‌دهد نه نظر نویسنده واج‌شناسی شاهنامه؛ زیرا هیچ کدام مبتنی بر تحقیق کافی در متن‌های کهن نبوده‌است. درست آن است که در فارسی دری برخی از شاعران قدیم همچون فردوسی و ناصر خسرو و مسعود سعد کبود را مانند ما با واو معروف ادا می‌کرده‌اند و برخی مانند نظامی این واژه را مطابق با تلفظ آن در فارسی میانه، با واو مجهول ادا می‌کرده‌اند (عیدگاه طرّبه‌ای ۱۳۹۵، ص ۸۳-۸۴).

کوز

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، این واژه را به نادرست دارای واو مجهول دانسته‌اند (ص ۴۴۶-۴۴۷)، اما هم‌قافیه‌های کوز در شعر فردوسی همه واو معروف دارند.

کریز

این واژه را مدخل کرده‌اند (ص ۳۵۸) و توضیح داده‌اند که در بیتی با قافیه‌های تیز و کریز بهتر است کریز به نخیز تصحیح قیاسی شود (ص ۲۱۲-۲۱۳). دلیل این تصحیح آن است که کریز یای معروف دارد و نمی‌تواند در هم‌قافیگی با ستیز قرار بگیرد. صورت درست نخیز است به معنای «کمینگاه شیر» (عیدگاه طرّبه‌ای ۱۳۹۳، ص ۴۸). بنابراین، باید کریز را از واژه‌های شاهنامه بیرون برد. آوردن آن در واژه‌نامه شاهنامه (خالقی مطلق ۱۳۹۶، ص ۳۰۸) نیز درست نبود.

کوپال

درباره اشتقاق این واژه جز کوبیدن و گاو پاییدن، گوبال (گوی + بال) را نیز مطرح کرده‌اند (ص ۴۴۵) که نادرست می‌نماید؛ زیرا حذف «ی» از گوی (گلوله) در زمان و زبان فردوسی نامحتمل به نظر می‌رسد و اشتقاق گوبال در گرو این حذف است.^۱

گلو

این واژه را برابر با آوانویسی مکنزی دارای واو مجهول دانسته‌اند (ص ۴۵۲) اما در پایان مدخل چنین آورده‌اند که «دقیقاً نمی‌توان گفت که در شاهنامه باید گلو را با واو تاریک خواند یا واو روشن» (همان جا). این ابهام ریشه در وضعیت قافیه‌پردازی‌های شاعران کهن دارد که گاه پژوهشگر را دچار تردید می‌کند (عیدگاه طریقه‌ای ۱۳۹۹، ص ۴۸۹، ۴۹۲). خاقانی آن را با عبده قافیه می‌کند (خاقانی ۱۳۸۲، ص ۸۵۱) که واو معروف داشته‌است ولی نظامی آن را هم با آرزو قافیه می‌کند که واو مجهول داشته‌است هم با پهلوی که واو معروف داشته:

چنان افشرد روزگارش گلو که بر مرگ خویش آیدش آرزو

(نظامی ۱۳۹۲، ص ۲۴۱، اقبالنامه)،

اژدها را درید کام و گلو ناچخ هشت مشت

(نظامی ۱۳۸۰، ص ۷۵، هفت‌پیکر).

در شعر سنایی با پهلوی و بانو که واو معروف دارند قافیه شده‌است:

مهمترین بند هست نای گلو کندت طبل بطن شش پهلوی
مرد وزن را که حرص کون و نامشان کدخدا و کدبانوست

(سنایی ۱۳۵۹، ص ۳۸۹، ۳۹۱).

در مجموع به نظر می‌رسد که تلفظ به واو معروف برای این واژه محتمل‌تر بوده باشد. به ویژه که مثال واو معروف در برخی از فرهنگ‌های لغت همین واژه گلو بوده‌است (محمدحسین بن خلف تبریزی ۱۳۷۶، ج ۱، ص کج).

گیسو

این واژه را دارای واو معروف دانسته‌اند (ص ۵۱۷)؛ اما در پایان مدخل پس از یادکرد نظر ولف و مکنزی مبنی بر معروف بودن واو این واژه، گفته‌اند که این تلفظ حتمی نیست (همان). واقعیت آن است که معروف بودن واو گیسو حتمی است و هیچ سندی خلاف آن را

۱. حذف ی در میانه برخی از واژه‌های مرکب دیده شده‌است؛ آن هم تنها در کنار صورت‌های اصلی مانند جابروب و جابروب، سرای‌پرده و سراپرده، اما گویا گویبال تاکنون دیده نشده‌است که بخواهیم گوبال را تحویل‌یافته آن بدانیم.

نشان نمی‌دهد. اینکه ناصر خسرو آن را با واژه‌هایی قافیه کرده‌است که برخی از آن‌ها در فارسی میانه و او مجهول داشته‌اند (همان) ابهامی در تلفظ گیسو پدید نمی‌آورد و تنها این را نشان می‌دهد که واژه‌هایی چون آهو (عیب) و خو در زبان این شاعر با او معروف ادا می‌شده‌اند.

هنوز

این واژه و کوتاه‌شده آن نوز را دارای او مجهول دانسته‌اند (ص ۴۶۳، ۴۶۸-۴۶۹، ۴۷۳) و این در تضاد است با آوانویسی هنز /hanuz/ که در بخش واکه کوتاه آورده‌اند (ص ۴۲۹). زیرا اگر می‌گوییم در واژه‌ای مصوت بلند و او مجهول به کار رفته‌است نمی‌توانیم کوتاه شده آن مصوت را با نشانه /u/ نشان بدهیم؛ چه این نشانه کوتاه‌شده و او معروف /ū/ است نه مجهول. در مدخل تموز به قافیه شدن این واژه با هنوز در بیتی از سعدی توجه کرده‌اند و آن را متمایز با تلفظ فردوسی نشان داده‌اند (ص ۴۹۰)؛ اما این دو واژه هر دو و او معروف داشته‌اند و خلاف آن در سندهای معتبر دیده نشده‌است.

منابع

- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
خاقانی شروانی (۱۳۸۲)، دیوان، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار.
خالقی مطلق، جلال (۱۳۶۹)، ضمیمه دفتر یکم {از} شاهنامه، تهران، روزبهان.
خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۸)، واج‌شناسی شاهنامه، تهران، بنگاه موقوفات افشار.
خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۶)، واژه‌نامه شاهنامه، تهران، سخن.
خانلری، پرویز (۱۳۸۲)، تاریخ زبان فارسی، تهران، فرهنگ نشر نو.
دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
رواقی، علی (۱۳۹۵)، فرهنگ‌نامه بزرگ قرآنی، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.
رواقی، علی (۱۳۹۹)، سروده‌های رودکی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
سپهر، محمدتقی (۱۳۸۳)، براهین العجم، با حواشی و تعلیقات جعفر شهیدی، تهران، دانشگاه تهران.
سنایی (۱۳۵۹)، حدیقة الحدیقه و شریعة الطریقه، به کوشش مدرّس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۹۴)، در هرگز و همیشه انسان، تهران، سخن.
عطار، فریدالدین (۲۵۳۵)، خسرونامه، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، زوار.
عطار، فریدالدین (۱۳۸۸)، مصیبت‌نامه، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن.

- عوفی، محمد (۱۳۹۰)، لب‌الالباب، به کوشش سعید نفیسی، تهران، پیامبر.
- عیدگاه طریقه‌ای، وحید (۱۳۹۲)، «تصحیح بیت‌هایی از شاهنامه به یاری قافیه»، آینه میراث، شماره ۵۲.
- عیدگاه طریقه‌ای، وحید (۱۳۹۳)، «اهمیت تلفظ برخی از واژه‌ها در تصحیح بیت‌هایی از شاهنامه»، گزارش میراث، دوره دوم، سال ۸، شماره ۱ و ۲.
- عیدگاه طریقه‌ای، وحید (۱۳۹۷)، «تلفظ چند واژه در شاهنامه»، پژوهش‌های ایران‌شناسی، سال ۸، شماره ۱.
- عیدگاه طریقه‌ای، وحید (۱۳۹۸)، «روش درست تصحیح متن شاهنامه»، آینه پژوهش، سال ۳۰، شماره ۱.
- عیدگاه طریقه‌ای، وحید (۱۳۹۹)، تلفظ در شعر کهن فارسی، تهران، بنیاد موقوفات افشار.
- فخری گرگانی (۱۳۴۹)، ویس و رامین، به تصحیح ماگالی تودوا و لکساندر گواخاریا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- فرخی سیستانی (۱۳۸۸)، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار.
- فردوسی (۱۳۶۳)، «داستان سیاوش»، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- فردوسی (۱۳۷۷)، شاهنامه، ضمیمه ظفرنامه حمدالله مستوفی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- فردوسی (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی (۱۳۸۹)، شاهنامه، نسخه‌برگردان از روی نسخه کتابخانه دانشگاه سن ژوزف بیروت، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار، نادر مطلبی کاشانی، با مقدمه جلال خالقی مطلق، تهران، طلایه.
- فردوسی (۱۳۹۴)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران، سخن.
- فردوسی (۱۳۹۹)، داستان رستم و سهراب، پژوهش، پیرایش و گزارش جلال خالقی مطلق، با همکاری محمدافشین وفایی و پژمان فیروزبخش، تهران، سخن.
- فیروزبخش، پژمان (۱۳۹۴)، «توفیدن یا نوفیدن؟ تصحیح واژه‌ای از شاهنامه فردوسی»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۹، صفحه‌های ۱۴۷-۱۶۴.
- قربان‌زاده، فرهاد (۱۳۹۸)، «درباره واژه‌های طوفان و نوفیدن و نؤیدن»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۵، صفحه‌های ۱۳۵-۱۶۷.
- قطران تبریزی (۱۳۳۳)، دیوان، به کوشش محمد نخجوانی، تبریز، چاپخانه شفق تبریز.
- محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۷۶)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، امیرکبیر.
- معین، محمد (۱۳۸۸)، مزدینا و ادب فارسی، دانشگاه تهران.
- مکنزی، دیوید نیل (۱۳۸۳)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
- ناصر خسرو (۱۳۵۳) دیوان، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران.
- نصرالله منشی (۱۳۸۱)، کليلة و دمنه، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، دانشگاه تهران.
- نظامی گنجیه‌ای (۱۳۹۲) اقبالنامه، به تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره.
- نظامی گنجیه‌ای (۱۳۸۰) هفت‌پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره.
- نظامی گنجیه‌ای (۱۳۸۱) شرف‌نامه، به تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره.

Meillet, Antoine. «La Declinaison et l'Accent d'Intensité en Perse», *Journal asiatique*, no. 15 (mars - avril 1900) 254-277.

Kent, Ronald (1953), *Old Persian*, New Haven.

Wolff, Fritz (1965), *Glossar zu Firdosis Schahname*, Georg Olms Verlagsbuchhandlung, Hildesheim.

چند واژه و اصطلاح نظامی در دوره قاجار

عبدالرسول فروتن (استادیار پژوهشکده تحقیق و توسعه علوم انسانی «سمت»)

مقدمه

در دوره قاجاریه ایرانیان با بسیاری از علوم و فنون رایج در غرب آشنا شدند. در این آشنایی، در ابتدا احساس نیاز به این علوم و فنون، و سپس تأسیس دارالفنون و آمدن برخی مستشاران و مدرّسان فرنگی به ایران، ترجمه آثاری از زبان‌های فرنگی، اعزام محصلان ایرانی به اروپا و... مؤثر بود. با وجود اهمیت این دوره، به دلیل مسائلی چون ضعف حکومت و قوای نظامی ایران و شکست‌های متعدد، در تحقیقات مختلف تاریخی، ادبی و زبانی به آن چندان پرداخته نشده و بخش مهمی از دوره گذار تاریخ و فرهنگ ایران از عهد قدیم تا به امروز نادیده گرفته شده است.

در آن عصر، به دنبال شکست‌های نظامی پی‌درپی، به مسائل نظامی بیشتر توجه شد و تلاش دولتمردان بر آن بود که علاوه بر تقویت ساختار نظامی ایران، بتوانند با استفاده از ترجمه آثار فرنگی (عموماً فرانسوی) و نیز نوشتن آیین‌نامه‌ها و قوانین نظامی اصلاحاتی انجام دهند. در این دوره رساله‌های درخور توجهی در باب مسائل نظامی ترجمه و یا تألیف شده است. گفتمنی است مهم‌ترین تحقیق انجام‌شده درباره واژه‌ها و اصطلاحات نظامی دوره قاجار، فرهنگ اصطلاحات دوره قاجار (قشون و نظمیه) نام دارد که در این تحقیق پیوسته پیش روی نگارنده بوده است.

در این مقاله کوشش شده با بررسی سه نسخه خطی نظامی مربوط به دوران قاجار (← منابع مقاله) تعدادی از واژه‌ها و اصطلاحات نظامی آن دوره که در فرهنگ‌های عمومی یا تخصصی شناخته‌شده قدیم و معاصر دیده نمی‌شود و یا معنی مورد نظر در آن‌ها ضبط نشده، معرفی شود. همچنین بر آن بوده‌ایم در صورتی که شاهدی برای این واژه‌ها و

اصطلاحات در دیگر متون ذکر شده باشد، در پانویس بیاوریم. از نسخه‌های مورد استفاده ما در فرهنگ یادشده بهره گرفته نشده و البته آثار و نسخه‌های فراوان دیگری نیز در این باره در دست است. نتیجه اینکه پس از بررسی تمام نسخه‌های خطی بازمانده از آن دوره می‌توان به واژه‌های بسیاری دست یافت که مدخل یا معنی آن‌ها در فرهنگ‌های فارسی ضبط نشده‌است. این یافته‌ها، که می‌تواند از نظر تاریخی و زبانی مهم باشد، از نظر واژه‌گزینی و اصطلاح‌یابی نظامی عصر حاضر هم کارآمد است.^۱

واژه‌ها و اصطلاحات نظامی

۱. از آقای دکتر محمود جوان و خانم دکتر مهری بهرام‌بیگی، استادان زبان و ادبیات فرانسه، برای توضیح در خصوص چند واژه فرانسوی و کوشش برای یافتن اصل احتمالاً فرانسوی چند واژه دیگر صمیمانه سپاسگزارم.

آتش‌خانهٔ دستی ātaš-xāne-ye-dasti (اسم) (فارسی) مجموعهٔ سلاح‌های گرم قابل حمل و نقل: «هر آتش‌خانه‌ای که از قَلت وزن، انسان حمل و نقل کرده، بنفسه استعمال نماید، او را آتش‌خانهٔ دستی می‌گویند که عبارت از تفنگ و تپانچه و قرابنه و شمشال و امثال این‌ها باشد» (مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، ص ۱۰۱).

آتش‌رس ātaš-ras (اسم) (فارسی) مقدار مسافتی که تیر یک اسلحه می‌تواند طی کند: «طول فرونت بسته به موقع کاپونیر e و آتش‌رس اسلحه است» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۲۷).

آتش‌گیر ātaš-gir (صفت) (فارسی) جایی که با استفاده از سلاح‌های گرم بتوان آن را منفجر و مشتعل کرد: «باید تحصین مقام به حفاظ زنجیر و توپ و قسمی شود که کل دامنه‌ها و پستی‌ها و درّه‌ها آتش‌گیر باشند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۸۶)؛ «درّه و پستی‌های میدان را... استوار کنند؛ چنان‌که طرف مقابل و کف پستی آتش‌گیر باشد» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۸۷).

بلیه beliyeh (اسم) (فرانسوی: bélier) چوبی بزرگ که بر بالای برج چوبی برای تخریب لشکر دشمن تعبیه می‌شود: «بروج بزرگ چوبی که بر روی عرّاده یا استوانه مقرر بودند و در مرتبه فوقانی آن‌ها پی متحرک بود که از آن بر رئوس مدار قلعه هجوم کردند. بعضی اوقات آلتی بر آن برج نصب می‌نمودند موسوم به بلیه که عبارت از کندهٔ بزرگی بود که سر آن تیز و آهن گرفته شده و برای تخریب

۱. در فرهنگ معاصر فارسی (صدری افشار و همکاران) معنایی نزدیک به این معنی ضبط شده که البته تفاوت‌هایی هم دیده می‌شود: «دارای ویژگی یا قابلیت زیاد برای شعله‌ور شدن و سوختن (مواد آتش‌گیر)».

۲. «آلت جنگی سابق برای شکستن و انداختن دیوارها و درهای شهرهای محصور» (نفیسی ۱۳۶۷، ذیل belier).

مدار قلعه به کار می‌رفت و در این صورت، برج پناهی بود از برای خدمهٔ بلیه و منجنیق و کشکنجیر و تیراندازی که در آن برج با قلعه‌گیان می‌جنگیدند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۲۸۰).

پرمشق por-mašq (صفت) (فارسی + عربی) لشکری که حرکات نظامی را بسیار تمرین کرده و در امور نظامی ماهر شده باشد: «در وقتی که سوارهٔ دشمن جری و مستعد بوده، نزدیک شده باشند و لشکر پرمشق، باید صف اول، صف بر زانو کرده، صف دوم و سیم با هم موازنه کرده، آتش دو صف معمول دارند» (مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، ص ۸۵).

توپ آتش‌باران tup-e-ātaš-bārān (اسم) (ترکی + فارسی) جنگ‌افزاری که پیاپی آتش بر دشمن می‌ریزد: «اغلب در محاصرات توپ‌های آتش‌باران بر دو ثلث از قلعه منقسم بودند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۲۵۷).

۳. این واژه در دیگر متون دورهٔ قاجار هم دیده می‌شود: «ترتیبی که در این دو فوج این غلام داده و کتابچه شاهد حال است این است که این دو فوج سمنان و عرب و عجم دایم باید یکی در رکاب مبارک مشغول مشق باشند؛ آراسته و پرمشق گردد» (فرمانفرما ۱۳۷۷، ص ۳۳)؛ «جای مشق این اردو را در جای دوردست از آبادانی کرده، بعد از آن‌ها را پرمشق نموده به نظم مطلوب در آوردند به حضور اعلی‌حضرت شاه عرض خواهند کرد» (روزنامهٔ اختر، ج ۲، ص ۱۱۴۱)؛ «شاه‌زادگانِ بوم‌زاد هندوستان... قشون بسیار قوی پرمشقی دارند» (روزنامهٔ ایران، ج ۳، ص ۱۶۷۵)؛ «سربازها همه جوان و رشیدند... پرمشق شوند خیلی امتیاز به هم می‌رسانند» (همان، ص ۲۰۱۷)؛ «الاغ تا از درویش دوسه چوب خورد، استمرار زحمت را فهمید، یک دایرهٔ نیم‌قوسی مثل سربازهای پرمشق اروپا حرکت مسرعه کرد، سینهٔ درویش را هدف جفتک خود نمود و زد» (طالبوف ۲۵۳۶، ص ۸۴)؛ «سایر قاطرها در سلسلهٔ طولانی پشت‌سر او طابق‌التعل بالنتعل مثل سواره‌های پرمشق بانظام می‌آمدند» (همان، ص ۱۴۰).

«پس از تخلیه راه پوشیده در کرت کلاسی، بنایی مواجه راولن‌ها نموده و در آن توپ‌های رخنه خود را قرار داده، بدان رخنه در اسکارپ راولن‌ها می‌کردند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۲۸۴).

چادر یکسر طبل ĉādor-e-yeksar-tabl (اسم) (فارسی + عربی) چادری از جنس رویه طبل/ پوست (۴): «یک باب چادر یکسر طبل برای دواساز زده می‌شود» (کتابچه قانون نظامیه، ص ۴ پشت).

چوب فراشی ĉub-e-farrāši (اسم) (فارسی + عربی) چوبی که خدمتکاران، نوکران و همچنین محافظان مقامات در دست می‌گرفته‌اند تا در صورت لزوم برای محافظت از ارباب خود و مایملک او از آن استفاده کنند: «اگر غیر صاحب‌منصب باشد، دوپست چوب فراشی می‌خورد» (کتابچه قانون نظامیه، ص ۲۵ رو).

خار کاشتن xār-kāštan (مصدر) (فارسی) قرار دادن برآمدگی‌های نوک‌تیز و از جنس فلز در راه برای جلوگیری از حرکت دشمن: «از برای ممانعت دشمن... این فاصله را خار بکارند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۰۲).

خط عمل xatt-e-amal (اسم) (عربی) مسیر پیشروی نیروها به سوی هدف از پیش تعیین شده: «راهی که از بنیان عمل به مقصود می‌رود، او را در اصطلاح نظامی خط عمل می‌گویند» (مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، ص ۱۲۸)؛ «بعضی وقت از تدارکات و آذوقه لشکر حرکت داده، در

غازیان تیزجنگ رخنه‌ها در برج و باره یزد پیدا شده سپاه نصرت‌شعار به یک‌بار در شهر ریخته رایت فتح و نصرت برافراختند و به ضرب تیغ و سنان بسیاری از الوار را بر خاک بوار انداختند» (ناشناس ۱۳۶۴، ص ۲۱۶)؛ «به نصرت توپ‌های سنگ‌انداز تزلزل در بنیان برج افتاده، رخنه‌ها پدید آمد» (اسکندربیک منشی ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۱۳۳۲).

۳. در فرهنگ اصطلاحات دوره قاجار (قشون و نظمیه) «خط اعمال» ضبط شده است.

توپ ترکاندن tup-terekāndan (مصدر) (ترکی + فارسی) از بین بردن گلوله توپ از طریق آتش انداختن در آن و یا شلیک کردن^۱ (۴): «باید توپ‌ها را ترکاند و انبارهای باروت را آتش زد و پل‌ها را خراب کرد» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۸۳).

توپ‌زنن tup-e-tup-zan (اسم) (ترکی + فارسی) تویی برای شلیک به سمت توپ دشمن (۴): «در این زمان، توپخانه برای محاصره، خمپاره و توپ توپ‌زن و قلعه‌کوب بوده است و محل دو تایی آخری در راه پوشیده قلعه؛ برای اینکه توپ‌های توپ‌زن را که مرکب از توپ‌های مختلفه‌الجان بودند، سرکوب قلعه نمایند، اغلب سکوه‌های مرتفعه حمله بنا می‌کردند موسوم به شا (گربه chat)» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۲۸۱-۲۸۲).

توپ رخنه tup-e-rexne (اسم) (ترکی + فارسی) تویی که برای تعبیه آن بخشی از دیوار را سوراخ می‌کنند و لوله توپ را در آن قرار می‌دهند^۲ (۴):

۱. با توپ چیزی را ترکاندن به معنای از بین بردن آن به‌ویژه در متون معاصر دیده می‌شود: «صدایی چون صدای توپ مسموم می‌شود و این هوای محبوس شده است که کشتی را می‌ترکاند. آن‌گاه کشتی چرخ زده و فرومی‌رود» (دومما ۱۳۸۲، ص ۳۷۶)؛ «مگر به این سادگی‌ها گنده می‌شد؟ فولاد آب‌دیده. سنگ خارایی که توپ نمی‌ترکاندش» (آقایی ۱۳۶۸، ص ۴۴۲)؛ «اگر آن گلوله‌ای منحرف به کوزه‌ای نمی‌خورد و جرقه‌ای نمی‌پراند که هفت کوزه را به صدای ده‌ها تیر توپ بترکاند، گلوله‌های قوشه‌بای و سواران کپورچالی همه را انداخته بود.» (میرکاظمی ۱۳۷۰، ص ۲۶۵).

اما شاهدهی برای توپ را ترکاندن دیده نشد.

۲. از متون دوره‌های مختلف (پس از اختراع سلاح‌های گرم) چنین برمی‌آید که تعبیر رخنه کردن در بناها و... را برای تأثیر مخرب این نوع سلاح‌ها به کار می‌برده‌اند، چند نمونه: «غازیان عظام قرشی را در میان گرفتند و از زخم توپ و تفنگ دلاوران فیروزجنگ رخنه‌ها در برج و باره قلعه پیدا شد» (روملو ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۱۰۶۶)؛ «آخرالامر به زخم توپ و تفنگ

می‌توان پی برد» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۱۱)؛ «چون معایب و محاسن دیوار آزاد با پشت‌بسته را موازنه کنند، دانند که اولی بر ثانی رجحان دارد... دیوار آزاد را زود از پای توان انداخت» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۱۱).

دیوار قابل دفع divār-e-qābel-e-daf (اسم) (فارسی + عربی) ← دیوار بی‌جان.

دیوار کله divār-e-kele (اسم) (فارسی + فرانسوی) دیواری که در آن از شاخه‌های نازک به هم بافته شده درختان - کله^۱ - استفاده شده است. توپ‌ها در پشت آن‌ها تعبیه و از سوراخ آن به خارج تیراندازی می‌شود: «تخت توپ‌ها را برابر همدیگر در اطراف مواجه خندق بنا نهند و دیوارهای جلو آن را که دیوار کله گویند، مزغل زنند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۲۹).

رخصت‌نامچه roxsat-nām-če (اسم) (عربی + فارسی) اجازه‌نامه: «هر کس از اهل قشون که بدون رخصت‌نامچه از سرکرده خود ... از حدودی که فرمانده تعیین و عبور از آنجا را قلدغن کرده است، پا بیرون گذارد، سیصد تازیانه می‌خورد» (کتابچه قانون نظامیه، ص ۲۲ پشت). شلیک‌خیر دادن šelik-xeyr-dādan (مصدر) (فارسی) شلیک کردن تمام مهمات موجود به صورت همزمان: «هر گاه محاصر، مونسین پنج روز را حاضر داشته باشد، و خاطر جمع باشد که در رسیدن مونسین تازه تأخیری نخواهد شد، جمله توپ‌ها را یک دفعه به غرض در آورد؛ به اصطلاح شلیک‌خیر دهد» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۲۰۲).

امتداد خط عمل انبارها نموده و مستحفظ می‌گذارند» (مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، ص ۱۲۹).

دایره رفتن dāyere-raftan (مصدر) (عربی + فارسی) به صورت گرد و مسطح در کنار هم قرار گرفتن نیروها به گونه‌ای که فاصله همه نقاط آن از مرکز یکسان باشد: «راست هر بهره درجا کرده، چپ بهره قدم بلند و نظر به چپ دایره رفته، به نقطه خط عمودی دو قدم مانده، سردهسته‌ها می‌گویند: حالت نظام به چپ!» (مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، ص ۴۸).

دیامان diyāmān (اسم) (فرانسوی: diamant؟) خندق‌های کوچک ایجادشده در کف خندق‌های بزرگ: «خندق‌های کوچکی را که در کف خندق‌های بزرگ جلو مزغل و در بازشو از برای دور داشتن دشمن می‌کنند، دیامان گویند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۱۵).

دیوار آزاد divār-e-āzād (اسم) (فارسی) دیواری که در پشت آن چیزی برای استحکام بیشترش ساخته نشده باشد یا خاک ریخته نشده باشد: «دیوار آزاد دیواری است که تمامی یا بعضی آن از خاکریز جدا باشد» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۱۲)؛ «دیوار آزاد را زود از پای توان انداخت» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۱۴).

دیوار بی‌جان divār-e-bi-jān (اسم) (فارسی) دیواری که درون آن سوراخی برای تیراندازی تعبیه شده باشد: «گاهی در دیوار خندق، روزن تیراندازی قرار دهند و به این مناسبت، دیوار را قابل دفع و بی‌جان گویند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۰۷).

دیوار پشت‌بسته divār-e-pošt-baste (اسم) (فارسی) دیواری که برای مقاومت بیشتر، در پشت آن خاک می‌ریزند یا با سنگ، تیغه‌های مایل داخل پی یا دیگر مصالح ساختمانی آن را محکم می‌کنند: «از معایب دیوار آزاد به محاسن دیوار پشت‌بسته

۱. در فرانسوی: Calais. در فرهنگ اصطلاحات دوره قاجار (قشون و نظمیه) هم این کلمه فرانسوی دانسته شده و در تعریف آن چنین آمده است: «شیکه‌ای از شاخه‌های نازک به هم بافته درختان که برای استحکام دیواره خاکریز یا جان‌پناه به کار می‌رود».

مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، ص (۵۷).

عزاده‌خانه^۲ arrāde-xāne (اسم) (عربی + فارسی) یکی از رسته‌های نظامی که افراد آن با عزاده توپ کار می‌کنند: «از عزاده‌خانه اصلی، مهندسین دسته‌جات کوچک جدا کنند و آن را عزاده‌خانه فاصله یا واسطه گویند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۹۸): «از برای هم‌مین مصرف است عزاده‌خانه‌هایی که از عزاده‌خانه بزرگ سوا نموده، در متوازی اول مقرر دارند و آن را عزاده‌خانه متوازی نامند و آن‌ها همراه راه پست پیش روند. در این صورت آن‌ها را عزاده‌خانه ماریچ گویند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۹۸).

فکاز^۳ fokāz (اسم) (فرانسوی/ روسی ؟) ماده محترقه‌ای که در زیر خاک کار می‌گذارند تا در صورت عبور دشمن منفجر شود: «فکاز... عبارت است از ماده ترقه، اغلب باروت، که در زمین خاک کرده باشند برای اینکه چون دشمن روی آن رسید، آتشش دهند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۶۰): «فکاز را یا تنها کار گذارند یا سه سه با هم به شکل برگ شبدر» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۶۰-۶۱).

قاب گلوله qāb-e-golule (اسم) (عربی + فارسی) محفظه‌ای که گلوله‌ها در آن تعبیه می‌شده است (۴): «تفنگ و چقماق دیگری اختراع نمودند که او

طبل بس زدن tabl-e-bas-zadan (مصدر) (عربی + فارسی) نوعی نواختن طبل در پایان کار نظامی^۱ (۴): «اول سلطان بهادران که دسته اول است، فرمان داده، بعد دسته دوم و ۳ و ۴ با مخبران هر گاه طبل بس زدند، هر دسته بعد از پر کردن به دوش فنگ می‌کند» (مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، ص ۵۵): «پس طبل بس زدند. همه تفنگ خود را پر کرده، به دوش فنگ می‌کنند»

۱. در ترجمه عربی سفرنامه شاردن (۲۰۰۵، ج ۲، ص ۸۱) آمده است: «کل المحاربین رجال صید یحملون عادة فی حنو السرج طبله یبلغ قطرها تسعة إنشات، للنداء علی الطیر کی یعود یدعونها طبل بس □». یغمایی این بخش را چنین به فارسی برگردانده است: «تقریباً همه سپاهیان و دیگر مردمان شمشیرزن اهل شکارند. اینان زیر قریوس زین اسب خود طبلکی به قطر هشت تا نه شست استوار می‌کنند، و برای فریب دادن و نزدیک ساختن پرندگان به خود، آن را به صدا درمی‌آورند. لزوم وجود این طبل‌های کوچک که 'طنبور آوازگر □ هم نامیده می‌شوند مخصوصاً هنگام گشت‌وگذار در دشت‌ها و صحراها بیشتر احساس می‌شود» (شاردن ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۷۵۵) و در پانویس هم آمده است: «متینسکی می‌گوید این طبلک‌ها را معمولاً به زین اسب می‌بندند، و صیادان برای ترساندن و از جا پراندن پرندگان به صدا درمی‌آورند و وقتی از جا برخاستند پرندة شکاری را به سوی آن‌ها پرواز می‌دهند». این جملات در ترجمه محمد عباسی این‌گونه است: «چون تمام مردان جنگی اهل صید و شکار می‌باشند، معمولاً در قریوس زین مرکوب خود یک طبلکی به قطر هشت تا نه شست تعبیه می‌کنند و به خصوص در دشت و بیابان چنین دستگاهی را ضروری می‌شمارند. این طبلک را برای بازخواندن پرندة شکاری می‌کوبند و آن را 'طبل آواز □ می‌نامند» (شاردن ۱۳۳۶، ج ۴، ص ۱۳۴-۱۳۵). مشاهده می‌شود آنچه در اصل متن فرانسوی tavelafas آمده (همان، ص همان‌جا)، در ترجمه‌های مختلف به تعبیر مختلفی ذکر شده و در حال کاربرد آن با طبل مورد نظر ما متفاوت است. این طبل در فرهنگ نظام «طبل بازبس» نامیده شده است: «طبل کوچکی که در شکار مرغابی و غیر آن می‌زدند تا مرغان رم کنند و باز یکی از آن‌ها را بگیرد».

۲. در نسخه تمام موارد به صورت «اراده‌خانه» آمده است.

۳. اصل واژه به دست نیامد. در دیگر متون فارسی دوره قاجار هم دیده می‌شود: «فکاز عبارت از خمپاره زمینی است» (روزنامه دولت علییه ایران ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۹۵۱): «موکب همایون تشریف‌فرمای تماشای تیراندازی شدند و از آن‌جا به تماشای انداختن فکاز تشریف برده و فکاز را در هزار قدمی از سیم با قوه الکتریسیته آتش زده‌اند انداخته شد» (همان، ص همان‌جا).

ارتفاع یک متر بسازند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۳۱).

نقب استماع naqb-e-estemā (اسم) (عربی) نوعی گذرگاه زیرزمینی که با هدف شنیدن گفت‌وگوی دشمن و خبرگیری از آن کنده می‌شود: «نقب استماع که از نقب‌های فرعی تقریباً متوازی با نقب‌های اصلی منشعب شوند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۳۹-۱۴۰).

نقب جواب naqb-e-javāb (اسم) (عربی) گذرگاهی زیرزمینی که بر روی گذرگاه زیرزمینی دشمن ساخته و در آن مواد منفجره تعبیه می‌شود تا نقب دشمن یا دیگر استحکامات دشمن را تخریب کند: «و بر روی (۴) نقب‌های محاصر، نقب جواب ترتیب می‌داده و در آن از مواد محترقه یا بخار گوگرد احداث نموده، مانع پیش آمدن محاصر با اسلحه سفید می‌گردید» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۲۸۱): «مدافع دفع حمله‌ور را به آتش توپ و تفنگ و به واسطه مخارج و نقب‌های جواب نموده و در کمال سماجت در شکاف‌های قلعه ایستادگی کرده» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۲۸۲).

نقب فکاز? naqb-e-fokāz (اسم) (عربی) + فرانسوی/ روسی؟ گذرگاه زیرزمینی که در آن مواد منفجره تعبیه و از راه دور با استفاده از فیتله منفجر می‌شود: «از برای فراهم آوردن نقب فکاز قواعد معین در دست هست» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۱۳۸) ← فکاز.

نیز سنگین بوده، به سرعت به عمل نمی‌آمد و به جهت سربازان، قطار و وزنه و قاب گلوله داده بودند که پس از اتمام باروت و گلوله آن‌ها، بی‌مصرف و مایه معطلی می‌شد» (مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، ص ۹).

مخرج maxraj (اسم) (عربی) سوراخی که در سنگر، پناهگاه و جز آن وجود دارد و از طریق آن می‌توان تیراندازی کرد: «و پناه‌های چوبی او را به واسطه آلات مختلفه و مخارج و تیرهای آتشین منهدم می‌کردند» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۲۸۱): «مدافع دفع حمله‌ور را به آتش توپ و تفنگ و به واسطه مخارج و نقب‌های جواب نموده و در کمال سماجت در شکاف‌های قلعه ایستادگی کرده» (قلعه‌سازی نظامی، ص ۲۸۲).

نارنجک حراق nāre(a)njak-e-harrāq (اسم) (فارسی + عربی) محفظه‌ای حاوی مواد منفجره که با دست یا به وسیله سلاح پرتاب و برای سوزاندن مکانی خاص استفاده می‌شود: «با خمپاره و قپوز قسمی از نارنجک نیز می‌اندازند که مخصوص است به جهت سوزاندن و آتش زدن و آن را نارنجک حراق می‌گویند» (مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، ص ۱۰۲).

نظرگیر nazar-gir (صفت) (عربی + فارسی) تحت نظر و تسلط: «اگر میدان نظرگیر نباشد، توپ را روی زمینی قرار داده، اطراف آن خاکریزی به

منابع

۱. نسخه‌های خطی

قلعه‌سازی نظامی، نویسنده‌ای ناشناس با نام احمد، نسخه ۱۵۰۹۸ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تاریخ اتمام کتابت براساس ترقیمه نسخه: دوم جمادی‌الاول ۱۳۰۲.

کتابچه قانون نظامیه، نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۴۱۴۳. این کتاب با توجه به توضیحات مذکور در حاشیه صفحه ۲ پ آن به تاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۸۲ به امر میرزا حسین خان

سیهسالار، صدر اعظم ناصرالدین‌شاه، نوشته شده و ناصرالدین‌شاه دستور چاپ مطالب آن و بنیان نهادن قواعد قشون ایران بر این اساس را داده‌است.
مظفریه در بیان علم نظام و قواعد جنگ، نوشته یکی از شاهزادگان و متعلمین پیاده‌نظام دوره ناصری (تألیف در عهد مظفرالدین‌شاه)، نسخه ۷۲۲۶ کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

۲. فرهنگ‌های رجوع‌شده

آرزو، سراج‌الدین علی‌خان (۱۳۹۱)، زواید‌القولید، به کوشش اسدالله واحد، تبریز، دانشگاه تبریز.
ادیب طوسی، محمدمین (۱۳۸۸)، ذیلی بر برهان قاطع یا فرهنگ لغات بازیافته، به کوشش محمد صنعت‌کار، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل.
اسدی طوسی (۱۳۶۵)، لغت فرس، به کوشش فتح‌الله مجتبیایی و علی‌اشرف صادقی، تهران، خوارزمی.
افغانی نویسی، عبدالله (۱۳۶۹)، لغات عامیانه فارسی افغانستان، بی‌جا، مؤسسه بلخ.
انجو شیرازی، میرجمال‌الدین (۱۳۵۱)، فرهنگ جهانگیری، ویراسته دکتر رحیم عقیقی، مشهد، دانشگاه مشهد.
انوری، حسن و همکاران (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، هشت جلد، تهران، سخن.
انوری، حسن و همکاران (۱۳۹۰)، ذیل فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن.
انوشه، حسن و غلامرضا خدابخنده‌لو (۱۳۹۱)، فارسی ناشنیده (فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و فارسی‌شده کاربردی در افغانستان)، تهران، قطره.
اوحدی بلیانی، تقی‌الدین (۱۳۶۴)، سرمه سلیمانی، به کوشش محمود مدبری، تهران، نشر دانشگاهی.
بدرالدین ابراهیم (۱۳۸۱)، فرهنگنامه زفان گویا و جهان پویا، به کوشش حبیب‌الله طالبی، تهران، پازینه.
بهار، لاله تیک‌چند (۱۳۸۰)، بهار عجم، تصحیح دکتر کاظم دزفولیان، سه جلد، تهران، طلایه.
تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۶۱)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، امیرکبیر.
جاروتی، ابوالعلاء عبدالمؤمن (۱۳۷۸)، مجموعه الفرس، به کوشش عزیزالله جوینی، تهران، دانشگاه تهران.
حکیم خراسانی، رضا (۱۳۸۴)، «فرهنگ واژه‌های عامیانه (در دوره قاجار)»، به کوشش علی آل‌داود، نامه فرهنگستان، ضمیمه شماره ۱۹.
داعی‌الاسلام، محمدعلی (۱۳۶۲)، فرهنگ نظام، پنج جلد، تهران، دانش.
دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه دهخدا، پانزده جلد، تهران، دانشگاه تهران.
دهلوی، حاجب خیرات (۱۳۵۲)، دستورالافاضل، به کوشش نذیر احمد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
رامپوری، غیاث‌الدین محمد (۱۳۶۳)، غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر.
رشیدی، عبدالرشیدبن عبدالغفور (بی‌تا)، فرهنگ رشیدی، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی، دو جلد، تهران، کتابفروشی بارانی.
رواقی، علی با همکاری زهرا اصلانی (۱۳۹۲)، زبان فارسی افغانستان (دری)، دو جلد، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
رواقی، علی با همکاری شکیبا صیاد (۱۳۸۳)، زبان فارسی فرارودی (تاجیکی)، تهران، هرمس.

- رواقی، علی با همکاری مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران، هرمس.
- شاملو، احمد با همکاری آیدا سرکیسیان (۱۳۷۹ تا ۱۳۸۳)، کتاب کوچه، یازده جلد، تهران، مازیار.
- شکوری، محمدجان و همکاران (۱۳۸۵)، فرهنگ فارسی تاجیکی، برگردان از خط سیریلیک و تصحیحات محسن شجاعی، دو جلد، تهران، فرهنگ معاصر.
- صادقی، علی اشرف و همکاران (۱۳۹۲ و ۱۳۹۵)، فرهنگ جامع زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- صدری افشار، غلامحسین و همکاران (۱۳۹۳)، فرهنگ معاصر فارسی، ویراست ۴، تهران، فرهنگ معاصر.
- عمید، حسن (۱۳۵۹)، فرهنگ عمید، تهران، امیرکبیر.
- فاروقی، ابراهیم قوام (۱۳۸۵)، شرف‌نامه منبری یا فرهنگ ابراهیمی، به کوشش حکیمه دبیران، دو جلد، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- فیضی سرهندی، الله‌داد (۱۳۳۷-۱۳۴۹)، مدارالافاضل، به کوشش محمد باقر، لاهور، دانشگاه پنجاب.
- قطران تبریزی [منسوب] (۱۳۸۰)، فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، تصحیح دکتر علی اشرف صادقی، تهران، سخن.
- قواس غزنوی (۱۳۵۳)، فرهنگ قواس، به کوشش نذیر احمد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- گروه مؤلفان (۱۳۵۷)، فرهنگ تاریخی زبان فارسی، بخش اول، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- گروه مؤلفان (۱۳۶۳ تا ۱۳۹۸)، لغت‌نامه فارسی، هشت جلد، تهران، دانشگاه تهران.
- مدرسی، یحیی؛ حسین سامعی و زهرا صفوی میرهن (۱۳۸۰)، فرهنگ اصطلاحات دوره قاجار (قشون و نظمیه)، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- محمد پادشاه (۱۳۳۵)، فرهنگ آندراج، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، هفت جلد، تهران، کتابخانه خیام.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ فارسی، شش جلد، تهران، امیرکبیر.
- مقیم تویسرکانی، محمد (۱۳۶۲)، فرهنگ جعفری، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر دانشگاهی.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، تهران، نیلوفر.
- نخجوانی، محمدبن هندوشاه (۲۵۳۵)، صحاح الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- نفیسی، سعید (۱۳۶۷)، فرهنگ فرانسه - فارسی، دو جلد، تهران، صفی‌علیشاه.
- نفیسی، علی اکبر (۲۵۳۵)، فرهنگ نفیسی، پنج جلد، تهران، کتاب‌فروشی خیام.
- نیازی حجازی (۱۳۹۰)، جامع اللغات، به کوشش افسانه شفته‌فر، تهران، میراث مکتوب.
- وفایی، حسین (۱۳۷۴)، فرهنگ فارسی، ویراسته تن هوی جو، تهران، دانشگاه تهران.

۳. سایر منابع

- اسکندربیک منشی (۱۳۷۷)، تاریخ عالم‌آرای عباسی، به کوشش محمداسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب.

- آقایی، احمد (۱۳۶۸)، چراغانی در باد، تهران، به‌نگار.
- دوما، الکساندر (۱۳۸۲)، کنت مونت کریستو، ترجمه محمد طاهر میرزا اسکندری، تهران، هرمس.
- روزنامه اختر (۱۳۷۸-۱۳۸۲)، زیر نظر عبدالحسین نوایی و...، پنج جلد، تهران، کتابخانه ملی با همکاری مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
- روزنامه ایران (۱۳۷۴-۱۳۷۸)، زیر نظر عبدالحسین نوایی و...، پنج جلد، تهران، کتابخانه ملی با همکاری مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
- روزنامه دولت علیّه ایران (۱۳۷۲)، مدیر و نقاش، میرزا ابوالحسن صنیع‌الملک غفاری، به کوشش جمشید کیانفر و عنایت‌الله رحمانی، تهران، کتابخانه ملی.
- روملو، حسن بیک (۱۳۸۴)، احسن‌التواریخ، تهیه و تحشیه عبدالحسین نوایی، سه جلد، تهران، اساطیر.
- شاردن، ژان (۱۳۳۶)، سیاحت‌نامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، جلد چهارم، تهران، امیرکبیر.
- شاردن، ژان (۱۳۷۲)، سفرنامه شاردن، ترجمه اقبال یغمایی، جلد دوم، تهران، توس.
- شاردن، ژان (۲۰۰۵)، رحلات فی فارس، تعریب صلاح صلاح، ج ۲، ابوظبی، دارالسیدی للنشر والتوزیع.
- طالبوف، عبدالرحیم (۲۵۳۶)، مسالک‌المحسنین، با مقدمه و حواشی باقر مؤمنی، تهران، شبگیر.
- فرمانفرما، فیروز میرز ابن عباس میرزا (۱۳۷۷)، نامه‌های حکومتی فیروز میرزا فرمانفرما، به کوشش فتح‌الله کشاورز، تهران، پژوهشکده اسناد سازمان اسناد ملی ایران.
- میرکازمی، سید حسین (۱۳۷۰)، یورت، تهران، مرکز.
- ناشناس (۱۳۶۴)، جهانگشای خاقانی (تاریخ شاه اسماعیل)، مقدمه و پیوست‌ها از الله‌داد مضطر، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

ویژگی‌های لغوی تفسیر شریف لاهیجی*

زهرا اکبرپور بقایی (عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

مقدمه

تفسیر شریف لاهیجی تألیف محمدبن علی بن عبدالوهاب شریف دیلمی لاهیجی اشکوری ملقب به «قطب‌الدین» و «بهاء‌الدین» ترجمه و تفسیر قرآن است که در سال ۱۰۸۶ قمری تألیف شده است. لاهیجی از علمای امامیه و از شاگردان محقق داماد و معاصر با ملا عبدالرزاق لاهیجی، فیض کاشانی، علامه مجلسی و شیخ حرّ عاملی است. ثمره الفؤاد، «رساله‌ای در عالم مثال»، محبوب القلوب، خیرالرجال، لطائف الحساب و شرح صحیفه سجادیه از آثار دیگر شریف لاهیجی است.

اگرچه تفسیر شریف لاهیجی در شمار تفسیرهای روایی فارسی است، لاهیجی در این تفسیر تنها به ذکر روایت‌ها بسنده نکرده و پس از آوردن چند آیه از قرآن، ترجمه فارسی آن‌ها را همراه با تفسیر بیان کرده و در ادامه روایت‌های نقل شده از اهل بیت را به اختصار شرح داده و در نهایت به بحث‌های ادبی و بلاغی اشاره کرده است.

او در بسیاری از موارد متن روایت‌ها را بدون ترجمه فارسی آیه مورد نظر آورده است. ترجمه‌ها تحت‌اللفظی نیست و نثر آن‌ها ساده، روان و بدون پیچیدگی است. ذکر روایت‌های مربوط به اختلاف قرائت‌ها از مسئله‌های مهمی است که در تفسیر لاهیجی به آن پرداخته شده است. آگاهی مفسر از علم رجال، با توجه به تألیف دو اثر او با عنوان خیرالرجال و محبوب القلوب، ذکر تناسب آیه‌های با یکدیگر، احاطه کامل به دیدگاه‌های مفسران و بازتاب آن در متن از مزیت‌های این تفسیر است.

* شاهد‌های مقاله برگرفته از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۴۰ شمسی با مقدمه و تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی مشهور به محدث ارموی و محمدابراهیم آیتی در چهار مجلد به چاپ رسید و سپس در سال‌های ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ به صورت افست بازچاپ شد. بار دیگر در سال ۱۳۹۰ براساس تصحیح پیشین و به کوشش جعفر پژوم چاپ و منتشر شد. این تفسیر چهارجلدی شامل کلمه‌ها و ترکیب‌های فارسی و عربی کم‌کاربرد است که در نمایه به آن‌ها اشاره نشده است. از این رو، نگارنده در این نوشته به این واژه‌ها اشاره کرده است. واژه‌ها و ترکیب‌ها براساس الفبای فارسی و همراه با شاهد‌های مدخل آمده و تنها واژه‌ها و ترکیب‌های خاص با مراجعه به لغت‌نامه و فرهنگ بزرگ سخن معنی شده است. مدخل‌هایی که در متن‌های دیگر شاهدهی نداشته با نشان ستاره (*) و معادل عربی برخی از واژه‌ها داخل قلاب است.

کاربرد فراوان اسم مصدرهای عربی، مانند ابتدائیت، انصاریت، مسحوریت، ناسخیت، صورت‌های مختلف جمع، مانند «جمع مکسر»، جمع با «ان»، «ون»، «ات» مانند ابالسّه، بحایر، کنادیح، شُبّان، آخذین، مغتابین، اشعات، اضرابات، مکاتیات، منقادون، کاذبون، ذبیحین، تارکین؛ صفت‌های فاعلی، مانند استمراردارنده، اظهارسازنده، اعتکاف‌نشیننده، وجودبخشنده؛ صفت‌های تفضیلی، مانند احلم، اخطر، اسفه، اربط؛ عبارت‌های دعایی و معادل‌های فارسی برای برخی از واژه‌های قرآنی، مانند جاویدماندگان (در ترجمه خالدون / خالدین)، شوهردیدگان (در ترجمه ثبیات)؛ کاربرد هر دو صورت نوشتاری رسمی و گفتاری در متن تفسیر، مانند شرک‌آورنده / شرک‌آورنده؛ بیرون‌آورنده / بیرون‌آورنده؛ ایمان نمی‌آورند / ایمان نمی‌آرند، از ویژگی‌های این تفسیر به شمار می‌رود.

آمده‌شده amadešode (چیزی) که در آینده حتماً اتفاق خواهد افتاد: هست وعده خدا آمده‌شده به جهت تحقق وقوع آن (ج ۳، ص ۴۲).
آنفأ *anfan* اکنون: جزا دهیم این نیکوکاران را جزای ایشان ... به نیکوتر آنچه بودند که به عمل می‌آوردند به آن معنی که آنفأ فهمیدی (ج ۲، ص ۷۵۵).
ابتدائیت *ebtedaiyyat* «ثَمَّ لاینصرون» مرفوع خواهد بود به ابتدائیت (ج ۴، ص ۲۱۰).
ابقی abqa پایدارتر، بادوام‌تر: نزد خدا است ... ثواب دنیا و نعم‌های آخرت، پس باید که از جناب کبریای الهی جلّ جلاله طلب هر دو کند نه آنکه اعلی و ابقی را که نه اخروی است بگذارد و به اخس افنی که منافع دنیوی است متوجه گردد (ج ۱، ص ۷۱۹). نیز ← ج ۳، ص ۳۶۶.

۲. نیز ← فتوت‌نامه سلطانی (واعظ کاشفی سبزواری، ص ۲۳۸) و کنت مونت کریستو (طاهر میرزا، ص ۱۱۵۳).

۱. نیز ← فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۲، ص ۸۳۹؛ ج ۳، ص ۱۲۸۷، ص ۱۳۱۸، ص ۱۳۷۲) و لسان‌التزیل (ص ۱۳۳، ص ۱۶۲).

۳، ص ۷۳۳). نیز ج ۱، ص ۳۱۲، ج ۲، ص ۶۹۰، ج ۳، ص ۷۳۴.
احلم^۲ ahlam خردمندتر: اهل شهر اعلم و احلم‌اند از اهل بدو و صحرا (ج ۲، ص ۵۷۲).
احولیت^۳ ahvaliyyat لوچ و دو بین بودن: وطنی فرج زن - خواه از پیش و خواه از پس - باعث احولیت فرزند نمی‌شود (ج ۱، ص ۳۵۳).
اخبث^۴ axbas بدتر، پلیدتر: از این آیه کریمه معلوم می‌شود که طریقه نفاق اخبث از طریقه کفر است (ج ۱، ص ۷۲۹).
اختلاف‌کننده extelafkonande [اختلاف‌کنندگان^۵ = مُخْتَلِفِينَ] می‌فرماید که ... و همیشه ایشان اختلاف‌کنندگانند در دین (ج ۲، ص ۴۹۴).
اخذکننده^۶ axzkonande [= آخِذِينَ] اخذکننده باشند بر وجه رضا و رغبت آن چیزی را که داده باشند ایشان را پروردگار ایشان (ج ۴، ص ۲۸۷).
اخصر axsar کوتاه‌تر، مختصرتر: گفته‌اند که عدول از «اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة» با وجود آنکه اخصر است، اشارت بر این است که مراد از صلوة در اینجا، صلوة غیر مشهوره نیست (ج ۴، ص ۵۲۲).

۲. نیز ← مناظرات اسدی (اسدی طوسی، ص ۶۹) و دیوان نشاط اصفهانی (نشاط اصفهانی، ص ۲۷۱) و در همین معنی: تاریخ‌نامه هراة (سیف هروی، ص ۳۷۴).
۳. نیز ← انیس الناس (شجاع، ۳۴۱) و دیوان قدسی مشهدی (قدسی مشهدی، ص ۱۴۸) و مفرح‌القلوب (ارزانی، ج ۲، ص ۱۱۰).
۴. نیز ← مفاتیح‌الارزاق (نوری، ج ۳، ص ۱۳۹)، به معنی حیوانی که بدجنس‌تر و مکارتر از حیوان دیگر است، دیده شد.

۵. نیز ← قرآن ری (ص ۲۰۳) و ترجمه نهج‌البلاغه (ج ۲، ص ۴۰) و تفسیر نسفی (نسفی، ج ۲، ص ۱۱۲۸).

۶. نیز ← فقه محمدی (مردوخ، ج ۱، ص ۷۹).

ابلیغیت^۷ ablaqiyyat *وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتِ ... می‌تواند که این مثلی باشد برای علما و جهلا، و می‌تواند که تمثیل دیگر باشد برای مؤمن و کافر ابلیغ از اول، و بنا بر ابلیغیت «و ما یستوی» تکرار یافته (ج ۳، ص ۸۰۹).

ابلیس eblis

ابلیس اکبر* چون پیغمبر ... تبلیغ امامت و ولایت امیرالمؤمنین ... بر امت خود کرد، ابالسه خاک‌ها بر سر کرده نزد ابلیس اکبر آمدند و گفتند که: عجب واقعه‌ای رو داده (ج ۳، ص ۷۷۳).

اتیان‌کننده^۸ etyankonande *اقدام‌کننده: همه را مستغرق فنا گردانیدیم ... در حالتی که آن فرعون اتیان‌کننده بود به چیزی که به سبب آن موجب ملامت و افکندن در دریا می‌شد (ج ۴، ص ۲۹۶).

اثابت esabat پاداش دادن: تعذیب کافران و اثابت مؤمنان از جمله نعمت‌ها است (ج ۴، ص ۱۵۶).

نیز ← ج ۳، ص ۳۴.

اجوره^۹ ojure *مزد: خواهید که دایه برای شیر دادن فرزندان خود به اجوره بگیری (ج ۱، ص ۳۶۹).

نیز ← ج ۱، ص ۷۶۹، ج ۱، ص ۸۱۱، ج ۲، ص ۸۸۱، ج ۲، ص ۸۸۱.

احبال^{۱۰} ehsal آبیستن کردن: منزه خواهد بود از مشابهت خلق و از اخذ ولد به احبال اناث (ج ۳، ص ۲۸).

احتیاط‌نماینده^{۱۱} ehtiyatnamayande [احتیاط‌نمایندگان = حَاذِرُونَ] به درستی که ما جماعتیم حذرکنندگان و احتیاط‌نمایندگان (ج ۳، ص ۴۲۱).

احلال^{۱۲} ehlal حلال کردن: ما حلال کردیم بر تو زنی را که تصدیق به ربوبیت خدای تعالی کرده باشد ... استحقاق این احلال را علّت نبوت است (ج ۳، ص ۴۴۰).

۱. نیز ← طوطی‌نامه (ثغری، ص ۴۴۰).

اختر *axtar** مهم‌تر، بااهمیت‌تر: می‌چشاییدیم تو را ... دوچندان عذاب دنیا را ... و دوچندان عذاب آخرت را؛ زیرا که خطاء خطیر اختر است (ج ۲، ص ۸۴۰).

اداکننده *adakonande* [اداکنندگان = *فَاعِلُونَ*] آن مؤمنانی که ایشان مر زکات واجب را از مال خود اداکنندگانند (ج ۳، ص ۲۴۸).

اداق *adaqq* دقیق‌تر: تفصیل دادیم در خلق انسان علامات وحدانیت و قدرت بالغة خود را ... برای قومی که فهم کنند آن راه چون انشاء انسان ادق از خلق نجوم است (ج ۱، ص ۹۵۱).

اذان ^۱ *azan* اعلام کردن مطلبی به کسی و آگاه کردن دیگران از آن: حق تعالی وحی فرستاد به او که از تو اذان است و از من رسانیدن آن (ج ۳، ص ۲۰۴).

ازهاب *ezhab* ازبین بردن، نابود کردن: فضل خدای تعالی هست بر تو بزرگ و آن باعث عدم ازهاب قرآن است (ج ۲، ص ۸۵۴).

اربط ^۲ *arbat* مربوط‌تر: پوشیده نیست که آنچه ما در ترجمه ایراد کردیم ربط و اولی است (ج ۴، ص ۲۲۵).

ارهاص ^۳ *erhas* امری خارق‌العاده که پیش از برگزیده شدن کسی به پیامبری اتفاق می‌افتد و گاه نشانه پیامبری او در آینده است: این‌ها معجزات موسی بوده که قبل از بعثت به طریق ارهاص از او ظاهر شده (ج ۲، ص ۶۷). نیز ← ج ۲، ص ۵۰۷.

حد *had*

ازحدشروع درگذرنده [ازحدشروع درگذرندگان = *فَاسِقُونَ*] این جماعتی که اعراض از ایمان کنند، *هُمُ الْفَاسِقُونَ* ایشانند از حدشروع درگذرندگان (ج ۱، ص ۴۹۴).

حدود *hodud*

ازحدود درگذرنده* [= *مُسْرِفٍ*] کسی که ازحدود درگذرنده است ... دروغ‌گوینده است (ج ۳، ص ۱۰۳۳).

ازحدودشروع درگذرنده [ازحدودشروع درگذرندگان = *فَاسِقُونَ*] هلاک کرده نخواهد شد مگر گروه فاسقان و ازحدودشروع درگذرندگان؟ (ج ۴، ص ۱۸۴).

میان *miyan*

از میان انداختن ازبین بردن: آل محمد را از میان انداخته‌اند (ج ۱، ص ۴۶۲).

اسارا ^۴ *osara* [جمع اسیر؛ اسیران]: تبع که نام او سعد بود با اوس و خزرج که ... از جمله اسارای او بودند ... گفت که ساکن شوید در این مکان (ج ۴، ص ۱۲۹).

استثنائیت *estesna'iyyat** «متحرّفاً و متحرّزاً» منصوبند برای استثنائیت (ج ۲، ص ۱۷۹).

استدفاع *estedfa'* دفع چیزی خواستن: خطاب مکن با من به استدفاع عذاب ... در حق آنانی که ستم کردند و ایمان نیاوردند (ج ۲، ص ۴۴۰).

استرضاع *esterza'** دایه گرفتن برای شیر دادن به کودک: استرضاع به دایه گناهی ندارد هرگاه تسلیم کنند به راستی، بدون مطالبه اجوره آنها را (ج ۱، ص ۳۶۹).

۴. نیز ← عالم‌آرای عباسی (اسکندریک منشی، ج ۱، ص ۲۷ و ج ۲، ص ۶۸۶ و ج ۲، ص ۷۹۷) و عالم‌آرای نادری (مروری، ج ۳، ص ۹۲۴) و دیوان ادیب‌الممالک فراهانی (ادیب‌الممالک، ج ۲، ص ۲۵)

۱. در این معنی، نیز ← روح‌الارواح (سمعانی، ص ۱۷۲) و ظفرنامه یزدی (یزدی، ج ۱، ص ۵۴۲) و دیوان تأثیر تبریزی (تأثیر تبریزی، ص ۷۳۵)
۲. نیز ← دیوان تأثیر تبریزی (تأثیر تبریزی، ص ۵۵۹).
۳. نیز ← تفسیر روض الجنان (رازی، ج ۱۳، ص ۷۷).

جمال ذی‌الجلال بر وجنات احوال او پرتو اندازد
(ج ۲، ص ۳۲۸).

اشفاق ašeqqa [جمع شقیق؛ برادر، نظیر]: بی‌زاری
می‌جویند هرکدام از ایشان از صاحب خود و
می‌گویند ... بد مصاحبی بودی تو مرا. پس جواب
دهد او را اشقای دیگر در حالتی که رمقی از آن
نمانده باشد (ج ۳، ص ۳۷۷).

اشنع ašna' زشت‌ترین، قبیح‌ترین: مراد از طعام،
حقوق آل محمد است که غاصبان حق غضب آن
کرده‌اند و ... اقیح عقاید کفر و اشنع رذائل بخل و
غضب حق است (ج ۴، ص ۶۲۱).

اصابت esabat

اصابت عین چشم‌زخم: فرمود که تعجب‌کننده
ابوبکر بود، و بنا بر تکبر و اصابت عین او اول بار
شکست بر لشکر اسلام افتاد (ج ۲، ص ۲۵۴).
نیز ← ج ۴، ص ۶۰۷، ج ۴، ص ۶۰۸.

اصدق asdaq راست‌تر، صادق‌تر: قول خدای تعالی
اصدق است از قول تو (ج ۱، ص ۵۶۸). نیز ←
ج ۱، ص ۷۰۹، ج ۱، ص ۸۹۷.

اطلاع‌دارنده ettelá'darande [اطلاع‌دارندگان =
مُطَّلِعُونَ] آیا شما اطلاع‌دارندگانید به آن همنشین
من که به چگونه عذاب مبتلا است (ج ۳، ص
۸۸۰).

اظهرسازنده *azharsazande کتابی را که در آن مواظظ
است زبور نام گذاشت ... و به کتاب روشن‌کننده
و اظهرسازنده حلال و حرام (ج ۱، ص ۵۶۷).

اعانت‌کننده e'anatkonande [= نصیر] یاری‌گر:
نیست مر ستمکاران و کافران را هیچ یاری و
اعانت‌کننده‌ای که عذاب را از آنها دفع تواند کرد
(ج ۳، ص ۸۲۲).

استلقا estelqa بر پشت افتادن: عالم را در آنجا ...
یافتند، یا در همان حالت استلقا که در اول مرتبه
دیده بودند، یا جالساً یا متکئاً و یا در نماز و عبادت
خدای تعالی (ج ۲، ص ۹۲۳).

استمراردارنده *estemrādarānde [= مُسْتَمِرٌّ] صرصر
نام ریخی معین است ... در روز شومی که
استمراردارنده است ضرر آن (ج ۴، ص ۳۵۰).

اسفه asfah *نادان‌تر، بی‌خردتر: کدام سفیه است که
شارب خمر از آن اسفه نباشد (ج ۱، ص ۵۸۸).

اسلام‌آورنده eslam'avarānde [= مُسْلِمِین] بر شما
است که توکل کنید بر خدای ... اگر باشید شما
اسلام‌آورنده در واقع و نفس‌الامر (ج ۲، ص
۳۹۶). نیز ← ج ۳، ص ۹۷۴.

اسمیت esmiyyat *کلمه «ان» مدخول خود را به
مصدریت و اسمیت فروزمی‌آرد (ج ۳، ص
۶۲۶).

اسواط asvat [جمع سوط؛ تازیانه‌ها]: حق تعالی را
اسواط بسیار است که ایشان را به سوطی از اسواط
گرفته (ج ۴، ص ۸۴۷).

اشبهیت ašbahiyat *صاحب مجمع‌البیان اعتماد به
روایت او نکرده قائل به اشبهیت تفسیر ثانی شده
(ج ۱، ص ۵۸۶).

اشدیت ašdiyyat *ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ... کلمه «ثم»
اشارت است بر اشدیت و عید ثانی، و بعد از این
در مقام تذکیر آنچه دیده‌اید از عجایب صنایع
الهی (ج ۴، ص ۷۴۸). نیز ← ج ۳، ص ۱۰۵۷.

اشعات aš'at [جمع اشعه؛ اشعه‌ها]: بر او ابواب
فتوحات عالم قدس گشوده شود و اشعات انوار

۱. نیز ← ترجمه نهج‌البلاغه (ج ۲، ص ۳۳۴ و ص
۳۸۹).

۲. نیز ← درة‌التاج، بخش نخستین (شیرازی، ج ۳،
ص ۷۷) و قصص العلماء (تنکابنی، ص ۲۴۵).

۳. نیز ← تاریخ گیتی‌گشا (موسوی اصفهانی‌نامی)،
ص ۴۵ و ص ۳۴) و تاریخ احمدشاهی (حسینی

منشی، ص ۳۵) و روضة‌الصفای ناصری (هدایت، ج
۹، ص ۳۸).

۴. نیز ← سفرنامه فراهانی (فراهانی، ص ۳۱۷) و
روزنامه اختر (ج ۴، ص ۳۰۵۰).

افصاح نمودن پرده برداشتن از چیزی و آن را آشکار و واضح کردن: بنی امیه و تسلط خارجی ایشان را که «والشجرة الملعونة» افصاح از آن می‌نماید هر دو را به سبب امتحان و آزمایش ایشان و تابعین ایشان کردیم (ج ۲، ص ۸۲۳).

افضع 'afza زشت‌تر، رسواتر: اثبات کرده برای ایشان اقبیح و افضع از قسمین تردید را که آن عذاب و ضلال بعید است (ج ۳، ص ۷۶۰).

افناء efnā نیست و نابود کردن: هست خدای تعالی بر همه چیز از انشاء و افناء قادر و توانا (ج ۲، ص ۹۰۸).

افنی^۳ afna ناپایداری: نزد خدا است ... ثواب دنیا و نعم‌های آخرت، پس باید که از جناب کبریای الهی جلّ جلاله طلب هر دو کند نه آنکه اعلی و ابقی را که نه اخروی است بگذارد و به اخس افنی که منافع دنیوی است متوجه گردد (ج ۱، ص ۷۱۹).

اقامت‌کننده eqamatkonande [اقامت‌کنندگان = عَاكِفِينَ] گوشه‌گیرنده در مسجد: گفتند عبده عجل در جواب هارون ... ما همیشه باشیم بر عبادت عجل عَاكِفِينَ اقامت‌کنندگان حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى تا آنکه برگردد به سوی ما موسی از کوه طور (ج ۳، ص ۹۹).

اقتار eqtar نفقه را بر عیال تنگ کردن: هست انفاق ایشان میان اسراف و اقتار واسطه و طریقه اعتدال (ج ۳، ص ۳۹۸).

اقتتال eqtetāl کارزار کردن: گفت موسی: این اقتتال و منازعه بنی اسرائیل و قبطی از کار شیطان و از وسوسه او بود (ج ۳، ص ۵۲۷).

اقتداردارنده eqtedārdārānde [= مَقْتَدِرُونَ] کسی که توانایی انجام دادن هر کاری که اراده کند را دارد:

اعتکاف‌نشیننده e'tekafnešinānde [اعتکاف‌نشینندگان = الْعَاكِفِينَ] مراد از تطهیر بیت، منع کردن کفار است از دخول خانه و می‌تواند که مراد اعم از مذکورات باشد ... برای طواف‌کنندگان ... و برای اعتکاف‌نشینندگان (ج ۱، ص ۲۴۹).

اعجازیت e'jaziyat نباید و صحیح نیست که این قرآن با وجود اعجازیت آن ... اینکه افترا کرده شده باشد (ج ۲، ص ۳۷۲).

اعراض‌کننده e'razkonānde [اعراض‌کنندگان = مُعْرِضِينَ، مُعْرِضُونَ] نمی‌آید آیتی از آیت‌های قرآنی به ایشان ... مگر که هستند ... از آن آیات ... اعراض‌کنندگان و ترک‌کنندگان نظر و فکر در آن (ج ۱، ص ۸۸۷). نیز ← ج ۱، ص ۴۵۴، ج ۳، ص ۱۲۳، ج ۳، ص ۱۴۱، ج ۳، ص ۲۴۸.

اعمده a'made [جمع عمود؛ ستون‌ها]: چگونه بنا کرده‌ایم آن را و برداشته طبقه‌ای را بر بالای طبقه دیگر بدون اعمده مرئیه ... و آراسته‌ایم آن را به کواکب مضینه (ج ۴، ص ۲۶۰).

اغرب aqrab شگفت‌ترین؛ عجیب‌ترین: کردن این نوع امور از ما بعید و غریب نیست، اگرچه اینها نزد شما از عجب امور و اغرب اشیا است (ج ۳، ص ۱۶۰). نیز ← ج ۴، ص ۱۰۸.

افتراکننده^۲ eftarakonānde [= مُفْتَرٍ] بهتان‌زننده: می‌گفتند ... جز این نیست که تو ای محمد! افتراکننده‌ای بر خدای تعالی و از پیش خود حرفی می‌گویی که این آیه ناسخ است و آن منسوخ (ج ۲، ص ۷۵۸).

افصاح efsāh

۱. نیز ← تفسیر گازر (جرجانی، ج ۱، ص ۱۱۴) و گناهان کبیره (دستغیب شیرازی، ج ۱، ص ۳۲۵).

۲. نیز ← ترجمه نهج البلاغه (ج ۲، ص ۶۰۵) و تفسیر گازر (جرجانی، ج ۵، ص ۲۰۰ و ج ۴، ص ۲۵۱).

۳. نیز ← جامع مفیدی (مفید مستوفی باقی، ج ۳، ق ۲، ص ۵۹۰).

انتظارکشنده [entezarkešande] انتظارکشندگان^۲ =
 الْمُنتَظِرِينَ، مُتَرَبِّصُونَ، نَاطِرَةً] به درستی که من نیز
 باشما ... از انتظارکشندگانیم (ج ۲، ص ۵۸). نیز
 ← ج ۲، ص ۲۸۵، ج ۴، ص ۷۰۶.

انتقام‌کشنده [enteqamkešande] [= عَزِيزٌ، مُنْتَقِمُونَ]
 پروردگار تو هر آینه او است انتقام‌کشنده بر اعداء،
 مهربان بر احبّاء (ج ۳، ص ۴۵۰). نیز ← ج ۳،
 ص ۶۸۴، ج ۴، ص ۹۶.

اندکاک endekak برابر و هموار گردیدن مکان: زمان
 اندکاک زمین و غیر آن روز قیامت است (ج ۴،
 ص ۸۵۱).

انزال‌کننده [enzalkonande] [= مُنزِلِينَ] و نبودیم ما
 انزال‌کننده آن یعنی در حکمت و مصلحت ما
 صحیح نیست که برای اهلاک و استیصال اهل
 شرک لشگری از ملانکه فرورستیم (ج ۳، ص
 ۸۴۳).

انسبیت ansabiyat انسب آن است که جمله «و
 أَحْضَرْتُ الْأَنْفُسَ الشَّخَّ» جمله حالیه باشد ... و
 وجه انسبیت این است که در این صورت وجه
 خیریت صلح معلوم می‌شود (ج ۱، ص ۷۱۴).

انصات ensat خاموش بودن و گوش دادن: بر مأموم
 انصات و استماع قرآن لازم است (ج ۲، ص
 ۱۶۱). نیز ← ج ۲، ص ۱۶۳.

انصاریت ansariyyat بعد از مدتی اوس و خزرج
 مطابق خواهش و فرموده او به مرتبه بلند انصاریت
 به سبب نصرت دادن پیغمبر ... فایز گردیدند (ج
 ۴، ص ۲۶۳).

انفلاق enfelaq شکافته شدن: معجزه ... مانند معجزه
 کلیم‌الله ... مثل انقلاب آن به حیّه و فروبردن
 اسباب و آلات سحره و انفلاق بحر و انفجار عیون
 از حجر (ج ۳، ص ۲۶۶).

انقضاض enqezaz

۲. نیز ← کنزاللغات (ابن معروف گیلانی، ج ۱، ص
 ۶۴۳) و زهرالربیع (موسوی شوشتری، ج ۱، ص ۲۰).

به درستی که بر ایشان یعنی بر عذاب ایشان
 اقتداردارنده‌ایم (ج ۴، ص ۹۷).

اقتصاد eqtesad

اقتصاد کردن میانه‌روی کردن: و اقتصاد کن در
 رفتن خود، یعنی نه بسیار جلد برو نه بسیار آهسته
 (ج ۳، ص ۶۶۲).

اقدار aqzar [جمع قذر، پلیدی‌ها]: مر مؤمنان را
 است در آن جنّات، زنان پاکیزه از جمیع اقدار و
 ادناس بشری (ج ۱، ص ۱۴۶). نیز ← ج ۳، ص
 ۲۱۱.

اقراض eqraz قرض دادن: اقراض در شرع عبارت
 است از دادن مال به کسی از برای گرفتن عوض از
 او در وقت دیگر (ج ۱، ص ۳۸۲). نیز ← ج ۱،
 ص ۳۸۳.

اقریبیت aqrabiyyat در بیان مقام قرب به حبل‌الورید
 مثل می‌زنند، چنانچه می‌گویند که: «الموت ادنی
 بی من الورید» و اضافه حبل به ورید اضافه بیانی
 است و این اقریبیت و اعلمیت ما به آدمیان محقق
 است (ج ۴، ص ۲۶۵). نیز ← ج ۴، ص ۴۱۴.

اکرام‌کرده‌شده ekramkardešode [اکرام‌کرده‌شدگان =
 مُكْرَمُونَ] ایشان اکرام‌کرده‌شدگانند به انواع تکریم
 (ج ۳، ص ۸۷۸).

الم‌رساننده alamre(a)šanande [= آلیم] آن عذاب این
 صفت دارد که الم‌رساننده است (ج ۳، ص
 ۷۵۹).

انتظاربرننده [entezarbarande] انتظاربرندگان* =
 الْمُنتَظِرِينَ، نَاطِرَةً] به درستی که من نیز باشما ...
 از انتظاربرندگان عذاب شمایم (ج ۲، ص ۴۱۱).
 نیز ← ج ۳، ص ۴۸۲.

۱. نیز ← دستورالکاتب (نخجوانی، ج ۱، جزء ۱، ص
 ۳۷۱) و سلوک‌الملوک (خنجی اصفهانی، ص ۱۴۶) و
 روزنامه اختر (ج ۴، ص ۳۲۲۶) و فقه محمدی
 (مردوخ، ج ۲، ص ۵۰).

بحایر bahayer [جمع بحیره؛ نافه یا گوسپند که در جاهلیت هرگاه ده بطن می‌زاد گوش آن را شکافته سر می‌دادند تا برود و بچرد هر جا که خواهد، و چون می‌مرد گوشت آن را مردان خوردندی و به خورد زنان ندادندی یا آنکه در بطن پنجم اگر نر می‌زاد آن نر را ذبح می‌کردند و اگر ماده بود گوش آن را می‌شکافتند و شیر و سواری آن بر خود حرام می‌کردند و بعد مردن آن گوشت وی بر زنان حلال کردند] آنچه در شکم‌های این چهار پایان است، یعنی از بجه‌های بحایر و سوانب ... حلال است مر مردمان ما را (ج ۱، ص ۹۷۷). نیز ← ج ۱، ص ۹۷۸.

بخاتی boxati [شتر بختی، شتر قوی درازگردن] بخورید از شتر دو صنف را، بخاتی و عراب (ج ۱، ص ۹۸۲).

بدارنده^۱ baddarande [= کارهین] کراهت‌دارنده: شما می‌خواهید که ما به ملت شما درآیم اَوْ لَوْ كُنَّا كَارِهِيْنَ اِگرچه باشیم ما بددارنده ملت شما؟ (ج ۲، ص ۶۹).

بدصورت badsurat زشت: گویا میوه درخت زقوم مانند سرهای مارهای بدصورت موخسه است (ج ۳، ص ۸۸۲).

برازخ barazex [جمع برزخ؛ برزخ‌ها]: ایشان زندگانند ... نزد پروردگار خود در برازخ عالیه به ابدان مثالیه یا به ابدان عنصریه (ج ۱، ص ۵۵۵).
برروی درافتاده barruydar'oftade [برروی درافتادگان = جاثمین] پس فراگرفت این کفار سرکش را زلزله یا صیحه‌ای که متضمن زلزله بود ... پس گشتند فی دارهم جاثمین در خانه‌های خود برروی درافتادگان و مردگان (ج ۲، ص ۶۳).

انقضاض نمودن فرود آمدن، افتادن: ما با جماعتی از جوانان بنی‌هاشم نزد پیغمبر ... نشسته بودیم که کوکی انقضاض نمود (ج ۴، ص ۳۲۳).
انقیادکننده enqiyadkonande [انقیادکنندگان = مُذْعِنِيْنَ] مطیع، فرمانبردار: می‌آیند به سوی پیغمبر ... در حالی که اذعان و انقیادکنندگان باشند مر آن پیغمبر را (ج ۳، ص ۳۴۲).

انکاح enkah زن را شوهر دادن و یا مرد را زن دادن: به ادله خارجه معلوم است که نکاح و انکاح علی الاطلاق واجب نیست (ج ۳، ص ۳۲۲).

انکارنماینده enkarnameyande ناسپاس و ناگرونده: گمراه گردانند بندگان تو را وَلَا يَلِدُوا اِلَّا فَاَجْرًا كَفَّارًا و نزایند مگر فجورکننده و به‌غایت انکارنماینده دین حق را (ج ۴، ص ۶۴۸).

انکر ankar زشت‌ترین: رفع آن نیز از انکر اصوات و مشابه صورت حمیر است (ج ۳، ص ۶۶۲).

اوجه awjah موجه‌تر: صاحب جوامع الجامع این وجه را اوجه می‌داند (ج ۲، ص ۶۰۳).

اهدی ahdی بهترین هادی و رهنما: شما اعتقاد دارید آنچه می‌گویید شما حق باشد اما آنچه من شما را به آن می‌خوانم احق و اهدی است و عاقل احق و اصلح را از دست نمی‌دهد (ج ۴، ص ۸۷).

بازپس مانده‌شده bazpasmadešode [بازپس مانده‌شدگان = الْمُخَلَّفُونَ] زود باشد که بگویند بازپس مانده‌شدگان از حدیبیه ... هرگاه شما بروید به سوی غنیمت‌های خیبر (ج ۴، ص ۲۲۱).

بازگردانیده‌شده bazgardanidešode [بازگردانیده‌شدگان = مَرْدُوْدُونَ] آیا ما هرآینه بازگردانیده‌شدگانیم در حالت اولی؟ (ج ۴، ص ۷۶۱).

بازیکن bazikon [بازیکنان = لَاعِبِيْنَ] نیافریدیم ما آسمان‌ها و زمین را و آنچه مابین آنها است بازیکنان بدون فایده (ج ۴، ص ۱۳۰).

۱. نیز ← احیاء علوم الدین (خوارزمی، ج ۲، ص ۴۷۰).

به دور و دراز کشیدن طولانی و مفصل شدن: کلمه «سوف» برای توعید است نه برای تبعید، زیرا که این معنی به دور و دراز نخواهد کشید (ج ۳، ص ۹۱۳).

به صلاح‌آورنده besalah'arande [= الْمُصْلِحُونَ] به جز از این نیست که ما به صلاح‌آورنده کارهاییم (ج ۱، ص ۱۳۵).

به عمل آورنده be'amalavarande [به عمل آورندگان = فاعِلُونَ] به درستی که ما به عمل آورندگانیم آن چیزی را که امر کرده‌ای (ج ۲، ص ۵۴۱).

به مقصود رسیده bemaqsudreside [به مقصود رسیدگان = الْمُفْلِحُونَ] آن گروه ... ایشانند فیروزی یافتگان و به مقصود رسیدگان (ج ۲، ص ۳۰۸).

بی بهره شده bibahrešode [بی بهره شدگان = مَحْرُومُونَ] ما محروم و بی بهره شدگانیم از این جنت و از محصول آن به جهت منع فقرا و ترک استثنا (ج ۴، ص ۵۹۹).

بی عقلانه bi'aqlane نامعقول: حیوانات ... چون عقلی ندارند کارهای بی عقلانه می‌کنند (ج ۲، ص ۱۴۰).

بی مقدار شونده bimeqdaršavande [بی مقدار شوندهگان = داخِرُونَ] خوار، ذلیل: شما خوار و بی مقدار شوندهگان باشید در نشأة آخرت (ج ۳، ص ۸۷۲).

بیم کرده شده bimkardešode [بیم کرده شدگان = مُنْذَرِينَ] بارانیدیم بر ایشان باران سنگ، فِشَاءَ مَطَرٍ الْمُنْذَرِينَ پس بد است و شدید باران بیم کرده شدگان، یعنی از کافران (ج ۳، ص ۴۵۰).
 نیز ← ج ۳، ص ۴۹۷، ج ۳، ص ۸۸۳، ج ۳، ص ۸۸۴، ج ۲، ص ۳۹۱.

پاک‌سازنده paksazande [پاک‌سازندگان = مُخْلِصِينَ] بخوانید خدای تعالی را در حالتی که

۳. نیز ← فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۳، ص ۱۳۲۰) و کنزاللغات (ابن معروف گیلانی، ج ۱، ص ۵۸۴).

بزرگی bozorgi به تحقیق رسیده‌ام من از بزرگی سال و پیری به خشکی اعصاب و ضعف قوا؟ (ج ۳، ص ۱۱۳).

بستگی bastegi و گرفتگی زبان: وَاحِلُّ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي و بگشا گره و بستگی را از زبان من (ج ۳، ص ۷۱).

بسیاربخشایش besyarbaxšayeš [= وَاسِع] هست خدای بسیاربخشایش بر بندگان خود (ج ۱، ص ۷۱۷).

بسیاربخشش besyarbaxšeš^۱ [= وَاسِع] پروردگار شما شما ... خداوند بسیاربخشش است (ج ۱، ص ۹۸۷). نیز ← ج ۱، ص ۴۱۱.

بسیاربخشش کننده besyarbaxšeškonande [= الرَّحْمَن] به درستی که من پناه می‌برم به خدای بسیاربخشش کننده از تو ... اگر باشی تو پرهیزگار (ج ۳، ص ۱۹).

بسیاررحمت besyarahmat [= واسِع] خدای بسیاررحمت است و دانا به مصالح خلق (ج ۱، ص ۴۸۴).

بقرات baqarat^۲ [جمع بقره]: هفت گاو سمین فربه را که ... می‌خورند آنها را ... و چون این معنی از حال بقرات معلوم بود، لهذا به همان اکتفا نمودند (ج ۲، ص ۵۲۷).

بلندسازنده bolandsazande رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ... یعنی خدای تعالی بلندسازنده درجات و مراتب انبیاء و اوصیاء انبیا است (ج ۳، ص ۱۰۲۴).

بلوغیت boluqiyyat حضرت رسالت پناه ... را هنگام بلوغیت یتیم ابوطالب می‌گفتند (ج ۱، ص ۵۸۲).
 نیز ← ج ۱، ص ۷۹۶، ج ۱، ص ۷۹۷.

دور و دراز duroderaz

۱. نیز ← فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۳، ص ۱۲۱۵) و ارشادالزراعه (هروی، ص ۶۱).

۲. نیز ← حدائق الحقائق (فراهی، ص ۶۸) و ص ۵۳۳.

... پشیمان‌شوندگان از تکذیب خود (ج ۳، ص ۲۶۴). نیز ← ج ۳، ص ۴۴۷، ج ۴، ص ۲۴۲.

پوشاننده pušanande

پوشاننده گناه [= غَفُورٌ] خدای تعالی ... آمرزنده و پوشاننده گناهان است (ج ۱، ص ۵۴۵).

پی‌بندی peybandi

پی‌بندی کردن محکم کردن پی بنا با سنگ و آهک و سیمان و امثال آن: خانه‌های مدرس را پی‌بندی می‌کرد (ج ۱، ص ۶۳۲).

پیشنهاد pišnahad

پیشنهاد خاطر کردن^۱ مد نظر قرار دادن: خدای تعالی غالب است بر امر یوسف و برادران او که درباره او مطلبی را پیشنهاد خاطر خود کرده باشند که مخالف مشیت الهی باشد هرگز آن مطلب به وقوع نخواهد آمد (ج ۲، ص ۵۱۲).

پیشی گرفته pišigerefte [پیشی‌گرفتگان = مُسْتَقْدِمِينَ] هر آینه به تحقیق می‌دانیم ما ... پیشی‌گرفتگان از شما را در ولادت و وفات یا در اسلام و جهاد و سایر عبادات (ج ۲، ص ۶۷۰).

تأخیر کرده شده ta'axirkardešode [تأخیر کرده شدگان = مُرَجَّبُونَ] جمع‌ی دیگر از مکلفین ... تأخیر کرده شدگانند، یعنی حکم خود را موقوف گذاشته‌اند (ج ۲، ص ۳۲۱).

تجادل^۲ tajadol با یکدیگر جدل کردن، با هم خصومت کردن: بعد از این در بیان تخاصم و

پاک‌سازندگان باشید برای او طاعت خود را (ج ۳، ص ۱۰۲۴). نیز ← ج ۳، ص ۱۰۵۵.

پاک‌گردانیده شده pakgardanidešode

[پاک‌گردانیده شدگان = مُطَهَّرُونَ] ملائکه ... پاک‌گردانیده شدگانند از ادناس بشریه و علایق جسدانیه (ج ۴، ص ۴۰۸). نیز ← ج ۴، ص ۴۰۹.

پاکیزه pakize [پاکیزه‌ها = طَبِیَّات] بخورید از پاکیزه‌های آنچه روزی کردیم شما را (ج ۱، ص ۱۸۲). نیز ← ج ۱، ص ۴۱۷.

پرمیوه‌گی pormivegi جنت ما سیاه و سوخته نبود بلکه در غایت طراوت و پرمیوه‌گی بود (ج ۴، ص ۵۹۹).

پرونده parvarande [= رَبٌّ] پروردگار: در هر وقتی که خدای تعالی مقرر کرده که میوه بدهد ... به فرمان پرونده و خالق آن (ج ۲، ص ۶۳۸). نیز ← ج ۱، ص ۱۲۲.

پست‌سازنده pastsazande [= خَافِضَةٌ] آن واقعه پست‌سازنده جمعیت است به اسفل السافلین و بردارنده جمعی دیگر است به اعلی‌علیین (ج ۴، ص ۳۸۹).

پس مانده شده pasmandešode [پس مانده شدگان = مُخَلَّفُونَ] کسی که از دیگری عقب مانده است: زود باشد که زبان به اعتذار گشوده، بگویند تو را پس مانده شدگان ... از عربان بادیه‌نشین ... مشغول ساخت ما را از مواقف تو ... مال‌های ما (ج ۴، ص ۲۱۹).

پشت‌کننده poštkonande [= مُدْبِرِينَ] بگردانید شما روی خود را از آن اصنام در حالی که پشت‌کننده باشید بر آن (ج ۳، ص ۱۴۷). نیز ← ج ۳، ص ۶۴۵.

پشیمان‌شونده pašimanšavande [پشیمان‌شوندگان = نَادِمِينَ] می‌گردند آن مکذبان بعد از معاینه عذاب

۱. نیز ← در روزنامه میرزا کلاتر (کلاتر، ص ۴) «پیشنهاد خاطر ساختن» آمده و در روزنامه دولت علیه ایران (ج ۲، ص ۹۷۹)، گیتی‌گشا (نامی اصفهانی، ص ۲۸۳) و تاریخ ذوالقرنین (خاوری شیرازی، ج ۲، ص ۹۱۱) «پیشنهاد خاطر فرمودن» به کار رفته است.
۲. نیز ← دره نادره (استرآبادی، ص ۱۹۷)؛ احیاء علوم الدین (خوارزمی، ج ۳، ص ۴۷۳)؛ «تجادل نمودن» و تفسیر روض الجنان (رازی، ج ۹، ص ۱۲۴)؛ «تجادل کردن».

تسلیه خاطر تسلاى خاطر: حق تعالی به واسطه تسلیه خاطر او فرمود که ... پس تو اندوهناک مباش (ج ۱، ص ۷۹۳). نیز ← بیش از ۱۰ بار در متن تفسیر به کار رفته است.

تشبیک tašbik

تشبیک کردن در همدیگر کردن انگشتان: انگشتان مبارک خود را به هم متداخل ساختن اشارت بر اینکه آسمان و زمین مانند انگشتان من به هم بافته شده‌اند ... بعد از آن که حضرت تشبیک اصابع خود کرد گفتم ... (ج ۴، ص ۲۸۴).

تطوع‌کننده [tatavvokonande] تطوع‌کنندگان = الْمُطَوِّعِينَ کسی که امری مستحب را انجام می‌دهد: می‌خواهیم ما از جماعت سابقه آنان را که عیب می‌کنند تطوع‌کنندگان و نیکوکاران را ... از گرویدگان به خدا و رسول ... در ادای صدقات مندوبه (ج ۲، ص ۳۰۴).

تظلیل tazlil سایه افکندن: زیادتی دادم شما را ... به قبول ولایت محمد و آل اطهار او و در دنیا به تظلیل غمامه و انزال من و سلوی (ج ۱، ص ۱۷۳). نیز ← ج ۱، ص ۷۸۷، ج ۳، ص ۵۴۵.

تفضل‌کننده [tafazzolkonande] تفضل‌کنندگان = الْمُتَصَدِّقِينَ به درستی که خدای تعالی جزای نیکو می‌دهد تفضل‌کنندگان را (ج ۲، ص ۵۵۷).

تفقه tafaqqoh

تفقه کردن فقه آموختن: مراد از شعرا جمعی اند که تفقه کرده‌اند برای غیر دین حق و خود گمراه شدند (ج ۳، ص ۴۶۳).

تقویم taqvim

تقویم نمودن تعدیل کردن: ثُمَّ سَوَّاهُ ... تسویه و تقویم نمود نسل آدم را به تصویر اعضای او (ج ۳، ص ۶۷۵).

۳. نیز ← تفسیر روض الجنان (رازی، ج ۹، ص ۲۹۱).

تجددل اهل دوزخ می‌فرماید که:.. (ج ۳، ص ۱۰۴۳).

تحنیط tahnit مرده را با چیز خوشبو معطر کردن: حضرت امام حسین که شهید در معركة جهاد است احتیاج تغسیل و تکفین ندارد و متعرض تغسیل و تکفین و تحنیط و به قبر گذاشتن حضرت صاحب علیه‌السلام گردد (ج ۲، ص ۷۸۴).

تخم‌بازی toxmbazi تخم‌مرغ بازی: و قمار هر قسمی که باشد از نرد و شطرنج و تخم‌بازی و گردکان بازی و غیر آن (ج ۱، ص ۸۵۰).

تراجمه tarajeme [جمع ترجمان؛ مترجم‌ها]: ائمه معصومین تراجمه وحی الهی و قرآن ناطق‌اند (ج ۳، ص ۶۰۱).

تربیت‌کننده tarbiyatkonande [= رَبِّ] پرورنده و تربیت‌کننده جمیع مخلوقات است (ج ۱، ص ۱۲۲). نیز ← ج ۲، ص ۵۲۴.

ترجیع tarji

ترجیع دادن آواز را در گلو گردانیدن: ای کوه‌ها! ترجیع دهید آواز خود را در تسیح و تهلیل الهی با داود (ج ۳، ص ۷۶۲).

ترس‌دارنده tarsdarande [ترس‌دارندگان = مُشْفِقُونَ] بیمناک: آنان که ایشان از عذاب پروردگار خود ترس‌دارند (ج ۴، ص ۶۳۵).

ترش‌کننده torškonande بسوزاند روی‌های آنها را آتش دوزخ و هُم فِيهَا كَالِحُونَ و ایشان در آتش دوزخ عبوس‌سازنده و ترش‌کننده روی‌های خودند (ج ۳، ص ۲۸۸).

تسلیه tasliye

۱. نیز ← ترجمه و قصه‌های قرآن (سورآبادی، ج ۱، ص ۴۵۳).

۲. نیز ← لسان‌الترتیل (ص ۱۲۱): الدرر فی الترجمان (شمس‌العارفین، ص ۱۴۲) و فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۳، ص ۱۰۰۳ و ص ۱۱۸۷) نیز «روی‌ترش‌کنندگان» در ترجمه کَالِحُونَ.

تمام‌پذیر tamampazir آنچه نزد خدای تعالی است از خزاین رحمت غیر متناهی همیشه است و تمام‌پذیر نیست (ج ۲، ص ۷۵۴).
 تابز tanaboz یکدیگر را به لقب بد خواندن: باید که نخوانید یکدیگر را به لقب‌های بد و تنابز حسب عرف مختص است به لقب بد (ج ۴، ص ۲۴۹).
 نیز ← ج ۴، ص ۲۵۱.

توریث towris میراث گذاشتن: دوستی که قابل توریث باشد از میان مؤمنین برخیزد و تعاون و یاری میان ایشان بر طرف شود و با کفار مخالطت نمایند (ج ۲، ص ۲۲۹). نیز ← ج ۲، ص ۲۲۸.
 توسیث towsit در میان قرار دادن چیزی: ایراد کلمه مستأنفه و تصدیق آن به کلمه تنبیه و توسیث ضمیر فصل و ایراد السف و لام تعریف در خسران و توصیف آن به مبین، دلالت دارد بر کمال مبالغه در خسران (ج ۳، ص ۹۷۵).

توید tow'id

توعید نمودن وعده بد دادن، بیم دادن: قریش از حضرت رسالت‌پناه ... سؤال کردند نزول عذابی که حضرت ایشان به آن توعید می‌نمود (ج ۲، ص ۶۹۷). نیز ← ج ۳، ص ۴۹۲.

ثواب‌دهنده sav'abdahande [= شاکر] هست خدای ... ثواب‌دهنده شکرکنندگان (ج ۱، ص ۷۳۱). نیز ← ج ۳، ص ۸۲۱.

ثواب sav'ayeb [جمع ثواب؛ پاداش‌ها]: مر ایشان را است آمرزش گناهان ... و ثواب بزرگ که آن بهشت جاویدان است (ج ۱، ص ۷۷۷).

جاویدمانده javidmande [جاویدماندگان = خالدون، خالدین] جاویدان: ایشانند در آن آتش جاویدماندگانند نه غیر ایشان (ج ۱، ص ۱۴۶).
 نیز ← بیش از ۲۰ بار در متن تفسیر به‌کار رفته است.

جاییدن javidan جویدن: چون با یکدیگر خلوت کنند ... بجایند و بگزند ... بر دشمن شما سر

انگستان خود را ... از غایت خشم (ج ۱، ص ۵۲۲). نیز ← ج ۱، ص ۵۶۳، ج ۱، ص ۷۶۶.
 جبرکننده jabrkonande [= جَبَّار] ستمکار، بیدادگر: تابع شدند ... فرمان هر جبرکننده طاعی را (ج ۲، ص ۴۵۹). نیز ← ج ۴، ص ۲۸۱.
 جدال‌کننده jedalkonande [= خَصْمِیم] خصومت‌کننده: او در باب بعثت، جدال‌کننده‌ای است هویدا (ج ۳، ص ۸۶۳).

جدل‌کننده jadalkonande [= خَصْمِیم] ← جدال‌کننده: فَادَا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ پس آنگاه او جدل‌کننده‌ای است آشکارا (ج ۲، ص ۶۹۹).

جناح jonah گناه: بر شما است جناح و گناه آنچه قصد کند دل‌های شما و عمداً آن را به جا بیارید (ج ۳، ص ۶۹۳). نیز ← ج ۳، ص ۷۳۷.

جورکننده jowrkonande [جورکنندگان = الظالمون] ایشانند جورکنندگان بر نفس‌های خود به امتناع از قبول حکم خدا و رسول او (ج ۳، ص ۳۴۲).

جیوب joyub [جمع جیب؛ گریبان‌ها]: باید که بیندازند زنان مقنعه‌های خود را بر بالای چاک‌های گریبان‌های خود و مراد از ضرب مقنعه بر جیوب، انداختن کنار مقنعه است بر چاک گریبان تا گردن و سینه ننماید (ج ۳، ص ۳۲۰).

چشم č(a)šm

چشم بر شوهر کوتاه‌کننده (درمورد زنان) که به جز روی شوهران خود به روی دیگری چشم باز نکنند: زنانی اند که کوتاه‌کننده‌اند چشم‌های خود را بر شوهران خود و به دیگری نظر نیفکنند (ج ۳، ص ۸۷۹).

چهارشنبه Ča(a)haršambe

۱. نیز ← تفسیر کمبریج (قرآن کمبریج، ج ۲، ص ۱۶۰) و رستم‌التواریخ (أصف، ۲۶۹).

۲. نیز ← تفسیر نسفی (نسفی، ج ۲، ص ۹۱۵) و عهد عتیق (فاضل همدانی، ص ۱۳۳۷).

بدترین حرکت‌کنندگان در روی زمین آنان که اخذ
 عهدی کردی تو از بعضی ایشان (ج ۲، ص
 ۲۱۶).

حسدبرنده hasadbarande [= حاسِدٌ] وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ
 و از بدی حسدبرنده ... چون ظاهر کند حسد خود
 را (ج ۴، ص ۹۶۲).

حفظ‌کننده hefzkonande نگهبان، نگهدار: نفرستادیم
 ما تو را حال‌کونی که حفظ‌کننده باشی و نگاهبان
 باشی بر ایشان (ج ۱، ص ۶۶۹). نیز ← ج ۱،
 ص ۷۱۹، ج ۳، ص ۲۴۸، ج ۴، ص ۳۴۹، ج ۴،
 ص ۸۰۴ و ۸۰۵.

حق‌نیوش haqniyuš حق‌شنو: در این سفر سلیمان به
 هوا می‌رفت و ریج حامل او بود آن ریج سخن
 نمله را به گوش حق‌نیوش سلیمان رسانید (ج ۳،
 ص ۴۷۵).

حقیرداننده haqirdanande [= مُتَكَبِّرٌ] الْمُتَكَبِّرُ
 حقیرداننده هر چیز است به ذات خود (ج ۴، ص
 ۴۹۰).

حمل‌وضع وضع حمل، زایمان: حضرت فاطمه
 علیهاالسلام اظهار کرامت نمود در حمل و وضع
 حضرت سیدالشهداء (ج ۴، ص ۱۶۶).

حوایا havaya [جمع حویة؛ روده‌ها]: حرام
 گردانیدیم بر ایشان شحوم بقر و غنم را و حرام
 گردانیدیم حوایای آنها را یعنی روده‌های آنها را (ج
 ۱، ص ۹۸۶).

خالص‌کننده xaleskonande [خالص‌کنندگان =
 مُخْلِصِينَ] بخوانند خدای تعالی را ... در حالتی
 که خالص‌کنندگان باشند ... برای خدای تعالی
 دین خود را (ج ۳، ص ۶۰۸). نیز ← ج ۳، ص
 ۶۶۹، ج ۴، ص ۹۰۸.

چهارشنبه محاق بنا بر برخی روایات آخرین
 چهارشنبه ماه قمری: در تفسیر «ایام نحسات»
 فرمودند که ای «ایام میاشیم» ... و در احادیث
 اهل بیت قدس علیهم السلام چنین معلوم می‌شود
 که مراد چهارشنبه آخر ماه است که آن را
 چهارشنبه محاق گویند (ج ۴، ص ۱۹).

چیننده činande [چینندگان = مُقَصِّرِينَ] کسی که
 کوتاه می‌کند موی را: تراشندگان باشید سرهای
 خود را ... و چینندگان باشید موی خود یا ناخن
 خود را (ج ۴، ص ۲۳۳).

حاضرشده hazeršode [حاضرشدگان = مُحَضَّرُونَ]
 این گروه ... در عذاب حاضرشدگانند و از آن
 خلاصی ندارند (ج ۳، ص ۶۲۱). نیز ← ج ۳،
 ص ۷۸۵.

حال‌کونی که درحالی‌که: واگذار خدای تعالی
 ایشان را در تاریکی‌های کفر و نفاق، حال‌کونی که
 نبیند اطراف و حوالی خود را (ج ۱، ص ۱۳۸).
 نیز ← بیش از ۲۶۰ بار در متن تفسیر به‌کار
 رفته است.

حالیّت haiyyat تعریف خبر که «الحق» است، افاده
 حصر می‌کند و حصر در این مقام با قید حالیّت
 که «مصدقاً» است صحیح است و بدون آن
 صحیح نیست (ج ۱، ص ۲۱۶). نیز ← ج ۱، ص
 ۵۱۶، ج ۱، ص ۵۸۳، ج ۲، ص ۱۷۹، ج ۲، ص
 ۸۶۰، ج ۳، ص ۷۲۹، ج ۴، ص ۷۰۲، ج ۴، ص
 ۷۲۷.

حدث السن hadasossen نوجوان: علی حدث السن
 است و تجربه‌کار نیست (ج ۴، ص ۹۲۱).

حذرکننده hazarkonande [حذرکنندگان = حَاذِرُونَ]
 به درستی که ما جماعتیم حذرکنندگان و
 احتیاط‌نمایندگان (ج ۳، ص ۴۲۱).

حرکت‌کننده harkatkonande [حرکت‌کنندگان =
 الدَّوَابُّ] [جمع دابة؛ جنبندگان]: به درستی که

۱. نیز ← تفسیر روض الجنان (رازی، ج ۸، ص ۷۳).

خرنوبه xarnube درختی همیشه‌سبز از خانواده نخود یا میوه‌هایی شبیه باقلا که دانه‌های سخت و مغز شیرین خوراکی دارد: علامت موت تو انبات درختی است در بیت‌المقدس که آن را درخت خرنوبه گویند (ج ۳، ص ۷۶۴).

خرور xorur شکافتن چیزی، از بالا به پایین افتادن: مراد از شق سماوات و ارض و خرور جبال از آن سخن این است که ... (ج ۳، ص ۵۹).

خلقت‌کننده xelqatkonande* [= فَاطِر] آفریننده: جمیع ستایش مر خدای را ... خلقت‌کننده آسمان‌ها و زمین است در زمان گذشته (ج ۳، ص ۷۹۷).

خلق‌کننده xalqkonande [= خَالِق] آفریننده: خلق‌کننده جمیع چیزها است (ج ۱، ص ۹۵۳).

خوارکننده xarkonande [خوارکننده و رسواسازنده = مُهَيِّن] مر ایشان را غذایی خوارکننده و رسواسازنده (ج ۱، ص ۵۶۱). نیز ← ج ۳، ص ۲۳۲.

خودستاینده xodsetayande [= فَخْوَرًا] إِنَّ اللَّهَ بِهِ درستی که خدای تعالی لَا يُحِبُّ دوست نمی‌دارد مَنْ كَانَ مُخْتَالًا هر که باشد خرامنده به تکبر ... فَخْوَرًا خودستاینده که تفاخر کند بر ایشان و رعایت حقوق ایشان نکند (ج ۱، ص ۶۲۷).

خوشبویی xošbuyi عطر: نجاشی سلطان حبشه سی نفر از قسیسین را با خوشبویی‌ها و جامه‌های پرقیمت ... به خدمت حضرت خیرالبشر ... فرستاد (ج ۱، ص ۸۴۶).

خوش‌میوه xošmive مثل بوستانی است که واقع باشد ... به موضع بلندی که شجره آن نیک‌منظر و خوش‌میوه است (ج ۱، ص ۴۱۴).

خوض‌کننده xowzkonande [خوض‌کنندگان = خَائِضِينَ] و بودیم ما که خوض می‌کردیم و فرومی‌رفتیم در امور باطله با خوض‌کنندگان و فروروندگان (ج ۴، ص ۶۹۸).

دریافته‌شده daryaftešode [دریافته‌شدگان = مُدْرَكُونَ] گفتند یاران موسی به درستی که ما هرآینه دریافته‌شدگانیم، یعنی نزدیک است که لشکر فرعون ما را دریابد و ما را طاقت مقاومت ایشان نیست (ج ۳، ص ۴۲۲).

دزدی‌کننده dozdikonande [= السَّارِق] مرد دزدی‌کننده و زن دزدی‌کننده حکم آنها این است که ... ببری دست‌های ایشان را (ج ۱، ص ۸۰۶). نیز ← ج ۲، ص ۵۴۷.

دورودراز duroderaz بسیار: به تحقیق گمراه شد از راه حق ... گمراهی دورودراز (ج ۱، ص ۷۰۵). نیز ← ج ۳، ص ۲۳۱، ج ۴، ص ۲۷۱.

دین‌خواهی dinxahi اجتماع مردم بر اسلام به محض دین‌خواهی نخواهد بود، بلکه مشوب به طلب دنیا نیز می‌بود (ج ۴، ص ۹۲).

ذایع zaye آشکار: چون مخاطبه‌ائین به ضمیر جمع شایع و ذایع است بنابراین در مخاطبه آدم و حوّا ضمیر جمع آورد (ج ۱، ص ۱۶۱). نیز ← ج ۳، ص ۳۹۲.

ذکرکننده zekrkonande [= الذَّاكِرَات، الذَّاكِرِينَ] به درستی که ... رجال و نساء مداومت‌کنندگان در طاعت، ... مردان ذکرکننده مر خدای تعالی را به دل و زبان بسیار ... و زنان ذکرکننده (ج ۳، ص ۷۱۹).

ذلیل‌سازنده zalilsazande [= مُخْزِي] خدای تعالی ... رسواکننده و ذلیل‌سازنده ناگرویدگان به خدا و رسول است (ج ۲، ص ۲۳۴).

رازقیت razeqiyat رازقیت دیگران برای جلب نفع است، مثل آن که ممدوح خلاق باشند، به‌خلاف حق سبحانه و تعالی (ج ۳، ص ۲۳۳). ← ج ۴، ص ۷۱۴.

۲. نیز ← فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۲، ص ۸۳۴) و ترجمه نهج البلاغه (ج ۱، ص ۲۹۱).

۱. نیز ← مرآة‌الخیال (لودی، ص ۶۸).

قبول ولایت محمد و آل اطهار او (ج ۱، ص ۱۷۳).

زیاده‌کننده ziyatekonande [= الْمُضْعِفُونَ] آنچه می‌دهید شما از زکات مال خود ... اراده کنید از این رضای خدای تعالی را، فَأُولَئِكَ پس صاحبان این فعل، هُمُ الْمُضْعِفُونَ ایشانند زیاده‌کننده حسنات و ثبوت اخروی و اموال دنیوی (ج ۳، ص ۶۳۷).

زیادیت ziyadiyyat چنانچه اراده جدید ربّانی به مقتضای شرایط و اسباب تعلق می‌گیرد به زیادیت عمر و مال شخصی، به نقصان آنها در شخصی دیگر نیز تعلق می‌گیرد (ج ۱، ص ۸۳۲).

سالم salem

سالم گردانیدن مصون داشتن، حفظ کردن: خدای تعالی سالم گردانید مؤمنین را از مخالفت و بددلی به لطف و احسان خود (ج ۲، ص ۲۰۹).

سخت عذاب saxt'azab [= شَدِيدُ الْعَذَابِ] به‌سختی مجازات‌کننده: خدای تعالی سخت عذاب است (ج ۱، ص ۲۸۳).

سخت‌کننده saxtkonande

سخت‌کننده عقوبت [= شَدِيدُ الْعِقَابِ] ← سخت عذاب: خدای تعالی ... سخت‌کننده عقوبت است (ج ۳، ص ۱۰۱۶).

سخریه‌کننده soxriyyekonande [سَخْرِيه كُنندگان = مُسْتَهْزِئُونَ] استهزاء‌کننده: جز این نیست که در ادعای ایمان خود استهزاء و سخریه‌کنندگانیم با اهل ایمان (ج ۱، ص ۱۳۶).

سردرهماونده sardarhavamande [سَرْدَرِهَوَامَانْدگان = مُقَمَّحُونَ] ^۱ ما گردانیدیم در گردن‌های ایشان غل‌ها و بندها فِهَي پس آن غل‌ها رسیدند إِلَى الْأَذْقَانِ تا به زخ‌های ایشان فَهَم مُقَمَّحُونَ پس

رازگو razgu گاهی نجوی به معنی جماعت رازگویان نیز می‌آید (ج ۱، ص ۷۰۳).

راه‌گم‌کننده rahgomkonande [راه‌گم‌کنندگان = صَالُونَ] ما هر آینه راه‌گم‌کنندگان آن جنتیم (ج ۴، ص ۵۹۹).

راه‌یافته rahyafte [راه‌یافتگان و به‌حق‌پیوستگان = مُهْتَدُونَ] هدایت‌شده و رستگار: و ایشان راه‌یافتگان و به‌حق‌پیوستگانند (ج ۱، ص ۹۳۶).

رجوع‌کننده roju'konande [رجوع‌کنندگان = رَاجِعُونَ] به درستی که ما به سوی او و جزای او رجوع‌کنندگانیم (ج ۱، ص ۲۷۵).

روز ruz

روزهای دانسته‌شده [= أَيَّامٌ مَعْلُومَاتٍ] روزهای مشخص و معلوم: ذکر کنند نام خدای تعالی را ... در روزهای دانسته‌شده که روز عید و روز بعد از آن است (ج ۳، ص ۲۰۶).

رهانت rahanat گرو گذاشتن: شیعیان فی امیرالمؤمنین علیه‌السلام رقاب خود را به سبب قبول ولایت ولی خدای تعالی ... از قید رهانت برآورده‌اند (ج ۴، ص ۶۹۷).

زودحساب zudhesab [= سَرِيعُ الْحِسَابِ] خدای تعالی زودحساب است و به مقدار لمحّه‌ای حساب اعمال خلاق را می‌کند (ج ۱، ص ۳۲۹). نیز ← ج ۱، ص ۵۷۷.

زودعقوبت‌کننده zud'oqubatkonande [= سَرِيعُ الْعِقَابِ] پروردگار تو زود عقوبت‌کننده است مر ناسپاسان و ناشکیبایان را (ج ۱، ص ۱۰۰۳).

زهوق zohuq نابود شدن، هلاک شدن: حضرت موسی آن روز را تعیین کرد تا ظهور حق و زهوق باطل ... سمت وقوع پذیرد (ج ۳، ص ۸۴).

زیادتی ziyadati

زیادتی دادن برتری دادن: این را نیز یاد کنید که زیادتی دادم شما را، یعنی اسلاف شما را در دین به

۱. نیز ← فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۳، ص ۱۴۰۶) در ترجمه مُقَمَّحُونَ.

شتاب‌آینده šetab'ayande [شتاب‌آیندگان = مُهْطِعین] شتابنده، شتاب‌کننده: چه بر این داشت مر آنان را که کافر شدند نزد تو، حال کونی که مسرعین اند و شتاب‌آیندگانند از دست راست و از دست چپ تو (ج ۴، ص ۶۳۷).

شدیدالمرحمة šadidolmarhamat [= الـرَّحِيم] به درستی که خدای تعالی ... شدیدالمرحمة است بر گناهکاران (ج ۱، ص ۱۷۹).

شرب‌کننده šorbkonande [شرب‌کنندگان = شَارِبین] آن خمر، این صفت دارد که نفس لذت است از برای شرب‌کنندگان (ج ۳، ص ۸۷۹).

شکرگوینده šokrguyande [شکرگویندگان = شَاكِرًا، شَكُورًا] خدای تعالی ... داناتر به شکرگویندگان بر نعمت ایمان (ج ۱، ص ۹۱۵). نیز: ج ۱، ص ۲۷۸، ج ۲، ص ۱۶، ج ۲، ص ۱۰۱، ج ۳، ص ۶۶۹، ج ۳، ص ۷۷۱، ج ۴، ص ۶۰، ج ۴، ص ۶۰، ج ۴، ص ۶۶، ج ۴، ص ۵۴۳، ج ۴، ص ۷۱۶.

شماره‌کننده šomarekonande [= حاسِبین] و بسیم ما شماره‌کننده مر اعمال بندگان را (ج ۳، ص ۱۴۴).

شماره‌نگاه‌دارنده šomarenegahdarande کدام گروه ضبط‌کننده تر و شماره‌نگاه‌دارنده ترند زمان لبث اصحاب کهف (ج ۲، ص ۸۸۵).

شنواییدن šenavayidan آیا تو می‌توانی که بشنوایی کران را؟ (ج ۲، ص ۳۷۴)

شوره‌ناک šurenak دارای شوره: آن زمین که ناپاک است و شوره‌ناک ... بیرون نمی‌آید نبات آن مگر در حالتی که اندک و بی‌نفع است (ج ۲، ص ۵۱).

شوهر šo(w)har

ایشان سردروها ماندگانند یعنی در جهنم سر ایشان در بالاست (ج ۳، ص ۸۳۱).

سرعت‌کننده sor'atkonande شتابنده: آفرید برای شما از زنان شما ... پسران ... و دختران. زیرا که حافد به معنی سرعت‌کننده در خدمت است و دختران خانه سرعت می‌نمایند (ج ۲، ص ۷۳۶).

سرکشی‌کننده sarkešikonande [سرکشی‌کنندگان = مُسْتَكْبِرین] شما اعراض می‌کردید از استماع قرآن در حالتی که سرکشی‌کنندگان بودید به تکذیب قرآن (ج ۳، ص ۲۷۳).

سوات saw'at [جمع سَوَاءَ: شرمگاه‌ها]: آشکار شد مر ایشان را عورت ایشان، ... و شروع کردند که ... بچسبانند بر خودشان، یعنی بر سوات خودشان ... از برگ درخت جنت (ج ۳، ص ۱۱۲).

سوائب sav'ab [جمع سائبه: مال، برده، یا حیوان رهاشده که در سنت اعراب جاهلی استفاده از آنها ممنوع بود]: افترا می‌کنند بر خدای تعالی دروغ را که آن حرام گردانیدن خدای تعالی است به حائر و سوائب و غیر ذلک را (ج ۱، ص ۸۶۷). نیز ج ۱، ص ۹۷۷.

سلیطگی salitegi (در مورد زن) بدزبان و سلطه‌طلب بودن: علی بن ابراهیم فاحشه‌مینه را هم به زنا و به اشراف به مردم و خود را به مردم نمودن و هم به سلیطگی تفسیر کرده (ج ۴، ص ۵۴۷).

سهل‌رفتار sahraftar آهسته‌رو: مطابق طلب سلیمان مسخر او گردانیدیم باد را بر وجهی که می‌رفت به فرمان او در حالتی که نرم‌رو و سهل‌رفتار بود (ج ۳، ص ۹۳۹).

۱. نیز ← تفسیر کشف‌الاسرار (مبیدی، ج ۳، ص ۷۶۰) و تفسیر گازر (جرجانی، ج ۳، ص ۱۲۴).

۲. نیز ← گفتگو در کاتدرال (کوثری، ج ۲، ص ۴۰۵) و در تفسیر گازر (جرجانی، ج ۱۰، ص ۵۶) و جای خالی سلوچ (دولت‌آبادی، ص ۴۵۶) به صورت «سلیطگی کردن» آمده است.

۳. نیز ← کنزاللغات (ابن معروف گیلانی، ج ۲، ص ۷۸۴ و ص ۸۵۶).

۴. نیز ← تفسیر کشف‌الاسرار (مبیدی، ج ۴، ص ۲۷۱، ص ۲۹۳) و فرهنگنامه قرآنی (ج ۱، ص ۱۵۱).

صورت‌بخشنده suratbaxšande [= خَالِقُونَ] ما
 آفریننده و صورت‌بخشنده آنسیم؟ (ج ۴، ص
 ۴۰۲).

ضحایا zahaya [جمع ضحیة، گوسفندان قربانی]:
 ذکر کنید نام خدای را وقتی که آماده و مهیا
 می‌کنید هدایا و ضحایا را (ج ۳، ص ۲۰۸).

ضعف‌یافته‌شده za'fyaftešode [ضعف‌یافته‌شدگان =
 مُسْتَضْعَفِينَ] در راه جمعی ضعف‌یافته‌شدگان و
 بیچارگان که قادر نبودند که با پیغمبر ... مهاجرت
 اختیار کنند ... از مردان ... و از زنان ... و از
 فرزندان یا از ممالیک (ج ۱، ص ۶۶۵).

ضعیف‌عقل za'if'aql گویند ضعیف‌عقلان اهل کفر
 که مراد از آنها عوام‌اند (ج ۲، ص ۶۳۴).

طاعت‌دارنده taqatdarande^۳ نیستیم ما مر آن مرکب را
 و تسخیر آن را طاعت‌دارندگان به این معنی که از
 حیطة طاعت و توانایی ما بیرون است (ج ۴، ص
 ۸۳).

طفلیت tefliyyat رد بعضی به اردل عمر به واسطه آن
 است که تا عود کنند به هیئت طفلیت و فراموش
 کنند آنچه را که دانسته‌اند و انکار آن نمایند (ج ۳،
 ص ۱۸۷).

طلقا tolaqa [جمع طلیقی؛ آزادکرده]: عباس که از
 اولوالاارحام بود ... از طلقا است نه از مهاجرین
 (ج ۳، ص ۶۹۷).

طمع‌دار tama'dar منتظر، امیدوار: حضرت ...
 فرمود: کوکبی در وقت طلوع فجر از آسمان فرود
 خواهد آمد و در خانه یکی از شما خواهد افتاد ...
 طمع‌دارترین مردمان در آن وقت پدر من عباس
 بود (ج ۴، ص ۳۲۲).

طوف‌کننده towfkonande [= طَائِفٌ] برسد بدیشان
 وسوسه و مکرری که احاطه‌کننده و طوف‌کننده

شوهر دیدن به عقد ازدواج مردی در آمدن: عَابِدَاتِ
 عبادت‌کنندگان باشند ... نَبِيَّاتٍ وَ أَبْكَاراً
 شوهردیدگان و دخترانی که شوهر ندیده باشند (ج
 ۴، ص ۵۶۵).

شوهردیده šo(w)hardide [شوهردیدگان = نَبِيَّاتِ]
 بیوه‌زن: عَابِدَاتِ عبادت‌کنندگان باشند ... نَبِيَّاتِ وَ
 أَبْكَاراً شوهردیدگان و دخترانی که شوهر ندیده
 باشند (ج ۴، ص ۵۶۵).

صبیغیت sebqiyat می‌رویانند درخت زیتون میوه را
 در حالی که آن جامع دهنیت و صبیغیت است که
 هم از روغن آن تدهین می‌کنند و چراغ می‌افروزند
 (ج ۳، ص ۲۵۵).

صغیرشونده saqiršavande [= صَاغِرٌ] خوار و
 بی‌مقدار: هرآینه بیرون کنیم ایشان را ... از قریة
 سبا ... حال‌کونی که صغیرشونده، یعنی بی‌مقدار
 گردند به علت اسیری و بندگی (ج ۳، ص ۴۸۴).

صفتیت sefatiyyat محتمل است که نصب او بر
 صفتیت منادی که «رَبِّ» است باشد، به این معنی
 که پروردگار من این صفت دارد که خالق آسمان‌ها
 و زمین است (ج ۲، ص ۵۶۵).

صف‌کشنده safkešande [صف‌کشندگان = الصَّافُونَ]
 جماعتی که افراد آن در صفی منظم قرار داشته
 باشند: به درستی که ما صف‌کشندگانیم در اداء
 طاعت و منتظرانیم امر و نهی الهی را (ج ۳، ص
 ۹۱۰).

صلاح‌دهنده salāhdahande اصلاح‌کننده: وَاللَّهُ يَعْلَمُ
 الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ و خدای تعالی می‌داند
 ضایع‌کننده مال ایتم را از صلاح‌دهنده مال ایشان
 (ج ۱، ص ۳۴۶).

۱. نیز ← فرهنگنامه قرآنی (ج ۲، ص ۵۹۴؛ ج ۳،
 ص ۱۳۲۱).

۲. نیز ← ترجمه نهج البلاغه (ج ۲، ص ۵۳) و دیوان
 سیف اسفرننگی (اسفرننگی، ص ۶۸۲).

۳. نیز ← تفسیر روض الجنان (رازی، ج ۱۷، ص
 ۱۴۸) و کنز اللغات (ابن معروف گیلانی، ج ۲، ص
 ۹۲۴).

عذیبیت azbiyyat شیرین و گوارا بودن آب: گردانید میان دو دریای عذب و مالح ... منع‌کننده‌ای که تا به منع، آن دو دریا با یکدیگر مخلوط نگردند و عذب بر عذیبیت خود و مالح بر مالحیت خود باقی مانند (ج ۳، ص ۴۹۹).

عذرآورنده ozr'avarande [عذرآورندگان = الْمُعْذِرُونَ] عبارت اول اشارت بعد از آورندگان صحیح مقبول باشد، و عبارت ثانیه بر عذرآورندگان دروغ باطل (ج ۲، ص ۳۱۰).

عذرگوینده ozrguyande [عذرگویندگان = الْمُعْذِرُونَ] آمدند تقصیرکنندگان در جهاد، یا آمدند عذرگویندگان به عذرهای باطل در تخلف از جهاد (ج ۲، ص ۳۰۹).

عسرات^۱ asarat [جمع عسرة؛ تنگی‌ها و دشواری‌ها]: پیروی کردند پیغمبر را ... در وقت ... عسرت زاد و دیگری عسرت راحله، سوم عسرت آب و به جهت این عسرات آن را «جیش العسرة» می‌گفته‌اند (ج ۲، ص ۳۳۴).

عطاش otaš بیماری تشنگی که هرچند آب خورده شود تشنگی نرود: بعد از آن رسید ایشان را کبر سن یا مرض عطاش که عبارت است از استمرار تشنگی مفرط (ج ۱، ص ۳۰۵).

عفایف afayef [جمع عفیفه؛ زنان پارسا و پاکدامن]: بدهید به ایشان ... مهرهای ایشان را ... در حالتی که باشند آن کنیزان عفایف و نگاه‌دارنده فوج خود از نامشروع (ج ۱، ص ۶۱۳). نیز - ج ۳، ص ۳۱۴.

عیال‌بار ay'albar عیال‌وار: یافت تو را خدای تعالی عیال‌بار (ج ۴، ص ۱۷۹).

است مر اطراف ایشان را (ج ۲، ص ۱۵۹). نیز - ج ۴، ص ۵۹۷.

طول‌ودرازی tuloderazi طولانی بودن: تسمیه قیامت به ساعت اشارت است بر اینکه با وجود طول‌ودرازی آن نزد خدای تعالی حکم یک ساعت دارد (ج ۲، ص ۱۴۵).

عاطس aes عطسه‌دهنده: به ازای عطسه باید «یرحمکم الله» گفت و عاطس باید بگوید «یغفرالله لکم و یرحمکم» (ج ۱، ص ۶۷۵).

عافی afi عفوکننده: بر عافی است، یعنی واجب است بر عفوکننده پیروی کردن به نیکویی (ج ۱، ص ۲۹۷).

عبوس‌سازنده abussazande بسوزاند روی‌های آنها را آتش دوزخ و هم فیها کالیحون و ایشان در آتش دوزخ عبوس‌سازنده و ترش‌کننده روی‌های خودند (ج ۳، ص ۲۸۸).

عدل‌کننده adlkonande [عدل‌کنندگان = الْمُقْسِطِينَ] خدای تعالی ... دوست می‌دارد عدل‌کنندگان در حکم را (ج ۱، ص ۸۱۱). نیز - ج ۴، ص ۲۴۵، ج ۴، ص ۴۹۸.

عدول‌کننده odulkonande [عدول‌کنندگان = نَاكِیُونَ] روی گرداننده، اعراض‌کننده: آنان که ایمان نیاوردند به قیامت ... هرآینه عدول‌کنندگانند (ج ۳، ص ۲۷۶).

عذاب‌کرده‌شده azabkardešode [عذاب‌کرده‌شدگان = الْمُعْذَبِينَ] نیستیم ما عذاب‌کرده‌شدگان (ج ۳، ص ۴۴۲). نیز - ج ۳، ص ۴۵۹، ج ۳، ص ۷۸۲.

۱. نیز - المصادر (زوزنی، ص ۵۵۰) و دره‌التاج، حکمت عملی (شیرازی، ص ۱۳۹) و فتوت‌نامه سلطانی (واعظ کاشفی سبزواری، ص ۲۵۶ و ۲۵۸) و ترجمه شرایع (یزدی، ج ۳، ص ۱۰۵۱).

۲. نیز - نقاوة‌الاثار (افوشته‌ای نظنزی، ص ۵۶).
۳. نیز - اسناد و مکاتبات شاه طهماسب (ص ۳۷۵).

۴. نیز - ترجمه نهج‌البلاغه (ج ۱، ص ۲۴۸) و ص ۳۷۰ و ص ۴۲۲؛ ج ۲، ص ۵۸۳.

۵. نیز - عالم‌آرای عباسی (اسکندریک منشی، ج ۱، ص ۶۸).

واسطه مهمانی!؟ یعنی من بهترین ضیافت کنندگانم (ج ۲، ص ۵۴۰).

فروز آمدن foruz' amadan فرود آمدن: گفتیم ما که فروز آید از این جنت عالی مرتبه به سایر بقاع (ج ۱، ص ۱۶۱). نیز ← ج ۱، ص ۱۶۵، ج ۱، ص ۱۶۸، ج ۱، ص ۱۹۲، ج ۱، ص ۲۲۶، ج ۱، ص ۲۷۸، ج ۲، ص ۴۵۳، ج ۲، ص ۵۶۲.

فروز آوردن foruz' avardan فرود آوردن: کلمه «با» برای سببیت است و کلمه «ما» مصدری و مدخول خود را به مصدریت فروزمی آورد (ج ۱، ص ۱۳۴). نیز ← بیش از ۴۰ بار در متن تفسیر به کار رفته است. فسق کننده fesqkonande [فسق کنندگان^۱ = فاسقون] ما ایمان آورده ایم به اینکه اکثر شما فسق کنندگانید (ج ۱، ص ۸۲۸).

فهامت^۲ fahamat فهمیدن، درک کردن: هر چه ایشان بفرمایند آن فصاحت است و باقی فهمت (ج ۱، ص ۷۷۲).

فهمیده fahmide فهم، درک: اکثری کلام او را موافق فهمیده ما نفهمیده اند (ج ۱، ص ۳۴۷).

فیروزج firuzaj فیروزه: در راه سه سنگ از فیروزج با داود به نطق درآمد گفتند که: ما را با خود نگاه دار که به کار تو خواهیم آمد (ج ۱، ص ۳۹۱).

فیروزی یافته firuziyafte [فیروزی یافتگان^۳ = مُفْلِحُونَ] آن گروه ... ایشانند فیروزی یافتگان و به مقصود رسیدگان (ج ۲، ص ۳۰۸).

قاهر کننده qaherkonande يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ای موسی! به درستی که شأن این است که

۲. نیز ← کنزاللغات (ابن معروف گیلانی، ج ۱، ص ۵۴۴)، در ترجمه خلعاء.

۳. نیز ← روضة العقول (ملطوی، ص ۴۸۸).

۴. نیز ← فرهنگنامه قرآنی (ج ۳، ص ۱۰۸۴ و ص ۱۳۹۹) و کنزاللغات (ابن معروف گیلانی، ج ۲، ص ۱۰۲۵ و ص ۱۳۰۱)

غدران^۱ qodran [جمع غدیر؛ آبگیرها]: نیستید شما مر آن آب را ایجادکننده و بیرون آورنده از سماء، یا نگاه دارنده و ذخیره کننده در حیاض و غدران، بلکه موجد و حافظ آن قدرت کامله ما است (ج ۲، ص ۶۶۹).

غوص کننده qowskonande [= غَوَّاصٍ] تسخیر شیاطین به معنی تسخیر هر جنی است که ... غوص کننده باشد در بحر و انواع جواهر و لآلی ثمینه بیرون آرند (ج ۳، ص ۹۳۹).

فتیات fatayat [جمع فتاة؛ کنیزکان]: خدای تعالی داناتر است به ایمان شما، چون محصنات و فتیات را مقید به ایمان گردانید (ج ۱، ص ۶۱۳).

فجورکننده fojorkonande [فجورکنندگان = فُجَّار، فَاجِرًا] گناهکار، تبه کار: آیا می گردانیم پرهیزکاران را ... مانند فجورکنندگان و بدکاران؟ (ج ۳، ص ۹۳۲). نیز: ← ج ۴، ص ۶۴۸.

فخرنماینده faxmamayande [= فُخُورٍ] خدای تعالی دوست نمی دارد هر تکبرکننده و فخرنماینده به مستلذات فانیة دنیوی را (ج ۴، ص ۴۳۹).

فراخ مغفرت faraxmaqferat [= وَاسِعٌ] به درستی که خدای تعالی ... فراخ مغفرت است (ج ۱، ص ۲۳۹).

فرح کننده farahkonande [فرح کنندگان = الْفَرَحِينَ] همیشه شادمان: خدای تعالی دوست نمی دارد فرح کنندگان به مزخرفات دنیا را (ج ۳، ص ۵۶۴).

فرمان پذیرنده farmanzirande [= مُسْلِمَاتٍ] فرمان پذیرنده باشند مر امر الهی را ... تصدیق کننده باشند به وحدانیت خدای تعالی (ج ۴، ص ۵۶۵).

فروز آورنده foruz' arande [فروز آرنندگان = الْمُنزِلِينَ] فرود آورنده: من بهترین فروز آرنندگان مردمان را به

۱. نیز ← بزم و رزم (استرآبادی، ص ۴۴۷) و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۵۷).

- منم خدای غالب قاهرکننده افعال محکمه متقنه (ج ۳، ص ۴۶۸).
- قیحۃ المنظر qabihatolmanzar زشت‌رو: مراد از شیاطین، حیات هایلۃ قبیحۃ المنظر است (ج ۳، ص ۸۸۲).
- قضاکننده^۱ qazakonande [= جاز] رواگرداننده: بترسید روزی را که لایجزی قضا نکند و روا نگرداند در آن روز وَالِدٌ عَنِ وَلَدِهِ پدری از پسر خود هیچ چیز را، وَلَا مَوْلُودٌ وَ نِیْسْتِ فرزندى هُوَ جاز عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا او قضاکننده از پدر خود در آن روز چیزی را (ج ۳، ص ۶۷۱).
- کافر میرنده kafa(e)rmirande کسی که کافر از دنیا رفته است: آن گروه کافر میرنده ... مر ایشان را است عذابی دردناک (ج ۱، ص ۴۹۸).
- کتابت ketabat نوشته‌ای است که کسی به بنده‌اش دهد بر اینکه او پس از پرداختن مالی آزاد است: بنده مکاتبی که از اداء مال کتابت عاجز شده باشد (ج ۲، ص ۲۹۰). نیز ← ج ۳، ص ۳۲۴.
- کتابی ketabi غیرمسلمان معتقد به کتاب آسمانی (یهودی، زرتشتی و مسیحی): به یکدیگر مشابهت دارند دل‌های کافران کتابی و غیر کتابی و سابقین ایشان در عناد و در عدم نصرت (ج ۱، ص ۲۴۱). نیز ← ج ۱، ص ۳۴۸، ج ۲، ص ۲۵۷، ج ۱، ص ۳۴۷، ج ۴، ص ۵۰۱.
- کتابت ketabiyyat یاد کنید وقتی را که دادیم ما موسی را تورات که جامع صفت کتابت و مفارقت میان حق و باطل است (ج ۱، ص ۱۷۷).
- کتابیه ketabiyye ← کتابی: بعد از آن که حق تعالی حکم به تحریم زنان کتابیه در سوره بقره به این آیه نمود (ج ۱، ص ۷۶۹).
- کراحت‌دارنده ke(a)rahatdarande [کراحت‌دارندگان = گارهُون] کسی که چیزی یا کاری را ناپسند می‌شمارد: گروهی از گرویدگان به خدا و رسول ... هر آینه کراحت‌دارندگان از رفتن به بدر (ج ۲، ص ۱۷۰). نیز ← ج ۳، ص ۲۷۴، ج ۴، ص ۱۱۲.
- کرده شده kardešode [= مفعولاً] هست فرمان خدا مفعولاً کرده شده، یعنی لامحاله واقع خواهد شد (ج ۱، ص ۶۳۸).
- کرمک kermak کرمک چوب‌خوار موریانه: راهنمونی نکرد جن و انس را بر مرگ او ... مگر ارضه و ارضه، کرمک چوب‌خوار است (ج ۳، ص ۷۶۵).
- کرم‌کننده^۲ karamkonande [= گرم] پروردگار من ... کرم‌کننده است به ایصال نعمت بر مکفّر (ج ۳، ص ۴۸۸).
- کفران‌کننده kofrankonande [کفران‌کنندگان = الکافرین] تو از کفران‌کنندگان نعمت و تربیت مایی (ج ۳، ص ۴۱۱).
- کم‌بهره kambahre نمی‌دانیم اهل دینی کم‌بهره‌تر در دنیا و آخرت از شما و نه دینی بدتر از دین شما (ج ۱، ص ۸۲۸).
- کم‌صبر kamsabr آدمی آفریده شده بسیار حریص و کم‌صبر (ج ۴، ص ۶۳۲).
- کنادیچ kanadič [جمع کندوچ؛ ← کندوچ]: حضرت یوسف کندوچ‌ها را از سنگ فرمود بنا کردند و آنها را به ساروج اندودند و محصولات را با خوشه در آن کنادیچ ذخیره فرمودند (ج ۲، ص ۵۳۵).

۲. نیز ← ترجمه نهج البلاغه (ج ۲، ص ۱۸۰ و ص ۲۱۳).

۳. نیز ← شهاب‌الآخبار، (قضاعی مغربی، ص ۳) چاپ دانش‌پژوه، ص ۳.

۱. نیز ← تفسیر روض الجنان (رازی، ج ۱۹، ص ۳۸۸).

مالحیت malehiyyat شور و نمکین بودن: گردانید میان دو دریای عذب و مالح ... منع کننده‌ای که تا به منع، آن دو دریا با یکدیگر مخلوط نگردند و عذب بر عذیبت خود و مالح بر مالحیت خود باقی ماند (ج ۳، ص ۴۹۹).

متزوج motazavvej زن کننده، ازدواج کننده: متزوج باشید زنان عقیقه غیر از زانیه را (ج ۱، ص ۶۱۱).
متشکک motašakkek گمان کننده، شک دارنده: شاید بدین وسیله اهل ایمان متشکک شده رجوع به قبله ما نمایند (ج ۱، ص ۴۸۳).

متنطق motanatteq نطق کننده: باید که نمیرید شما مگر در حالتی که شما مسلمان و متنطق به کلمه شهادتین باشید (ج ۱، ص ۵۰۹). نیز ← بیش از ۱۰ در متن تفسیر به کار رفته است.

متوغل motavaqqel مبالغه کننده در کاری: كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ مانند این جزا، جزا می‌دهم هر متوغل در کفر و منکر حق را (ج ۳، ص ۸۲۲).

محبوک mahbuk نیکو یافته شده: حاصل آیه این است که آسمان محبوک است با ملکوت و مدبر خود (ج ۴، ص ۵۵۸). نیز ← ج ۴، ص ۲۸۴؛ ج ۴، ص ۵۵۷.

محفوظیت mahfuziyyat آن قرآن مثبت است در کتاب مکنون ... و بیان محفوظیت آن می‌کند (ج ۴، ص ۴۰۸).

محکم کننده mohkamkonande [= مبرم] به درستی که ما نیز محکم کننده ایم امری را در اهلاک و مجازات ایشان (ج ۴، ص ۱۱۳).

کندوچ^۱ kanduč ظرف بزرگ گلین که پر از غله کنند: حضرت یوسف کندوچ‌ها را از سنگ فرمود بنا کردند و آنها را به ساروج اندودند و محصولات را با خوشه در آن کنادپچ ذخیره فرمودند (ج ۲، ص ۵۳۵).

کولی‌بازی ko(w)libazi جاروجنبجال، رسوایی، قشقرق: وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ و می‌آید در مجلس خود به فعل زشت ... و از بعضی احادیث مستفاد می‌گردد که مراد از منکر کولی‌بازی است (ج ۳، ص ۵۹۰).

گشاده‌حال gošadehal «موسع» به معنی توانگر است از «ایساع» به معنی گشاده‌حال و توانگر شدن (ج ۱، ص ۳۷۳).

لبث کننده labskonande [لبث کنندگان = لَابِثِينَ] درنگ کننده، مکث کننده: لبث کنندگان در آن جهنم روزگار متوالی غیر متناهی ... خروج ایشان از آنجا ممکن نباشد (ج ۴، ص ۷۵۱).

لذت برنده le(a)zzatbarande [لذت برندگان = فَأَكْبِهِينَ] متقیان ... لذت برندگانند به عطایی که ایشان را پروردگار ایشان داده (ج ۴، ص ۳۰۹).

لصوق losuq چسبیدن: در جمله حالیه «او» می‌آرند، پس به واسطه تأکید لصوق جمله صفتی به موصوف «او» در این جمله نیز داخل کرده‌اند (ج ۲، ص ۶۶۲).

لمزکننده lamzkonande عیب جو، منافق: لمزکنندگان راضی باشند و پسند نمایند ... آنچه را که دهد ایشان را خدای تعالی و فرستاده او (ج ۲، ص ۲۸۸).

۲. نیز ← عالم‌آرای عباسی (اسکندربیک منشی، ج ۲، ص ۷۴۶)، به صورت «متنطق شدن».
۳. نیز ← مفرح القلوب (ارزانی دهلوی، ج ۲، ص ۶۹۱) و خلاصة الحکمة (عقیلی خراسانی، ج ۱، ص ۷۳۹).

۱. در لغتنامه دهخدا، کندوچ ضبط شده است؛ نیز ← یواقیت العلوم و درازی النجوم (ص ۲۵۹) و عجایب المخلوقات (طوسی، ص ۴۰۳) و کتاب السنقض (قرزویی رازی، ص ۴۳۶) و سفرنامه امین الدوله (میرزاعلی خان صدراعظم، ص ۴۰۴) دیده شد.

- محل mohell کسی که مُحَرِّم نباشد؛
از احرام بیرون آمده: متراشید سرهای خود را و مُحَلِّ
شوید (ج ۱، ص ۳۲۳).
- محنت‌کشنده mehnatkešande بخورانید از آن قربانی
محنت‌کشنده محتاج را (ج ۳، ص ۲۰۸). ← ج
۴، ص ۸۳۴.
- مخاطبیت moxatabiyyat این برادران مرده بودند و
کشته شده، پس ایشان صلاحیت مخاطبیت ندارند
و بر تقدیر صلاحیت و مخاطبیت می‌بایست گفته
شود که ... (ج ۱، ص ۵۴۶).
- مخاویف maxavif [جمع مخوف؛ جای‌های ترسناک
و هولناک]: اگر بدانید شما آنچه در پیش دارید از
مخاویف شدید و احوال عظیمه ... هر آینه شما را
باز خواهد داشت از آن جمع و تفساخر (ج ۴، ص
۹۲۶). نیز ← ج ۲، ص ۶۴۵.
- مخفی‌دارنده maxfidarande [= العَفُورُ] به درستی که
خدای تعالی مخفی‌دارنده اشیا است (ج ۳، ص
۵۲۸).
- مراجعة moraje'e
مراجعة بردن رجوع کردن: اگر مراجعه به امام برد
امام تا چهار ماه او را مطلق‌العنان می‌سازد (ج ۱،
ص ۳۵۷).
- مزواجه mozaveje
مزواجه کردن ازدواج کردن: گردانید شما را ذکور و
اناث تا به هم مزواجه کنید (ج ۳، ص ۸۰۴).
- مسحوریت mashuriyyat ایراد کلمه «او» در اینجا
اشارت است بر اینکه مسحوریت و بشریت کل
واحد از اینها منافی رسالت است (ج ۳، ص
۴۵۲). نیز ← ج ۳، ص ۴۵۲.
- مشاهده‌کننده mošahedekonande [= شُهَدَاءُ] شاهد،
گواه: اَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ بَلْ كُنْتُمْ بَدِید حَاضِر و
مشاهده‌کننده ... وقتی که وصیت می‌کرد و حکم
می‌فرمود خدای تعالی شما را بر تحریم این‌ها؟
(ج ۱، ص ۹۸۲).
- مصدقیت mosaddaqiyyat کتب سابقه نیز موصوف به
حقیقتند، لیکن حقیقت با مصدقیت مامعهم
مخصوص قرآن است (ج ۱، ص ۲۱۶).
- مصروفیت masrufiyyat بر می‌گردد از پیغمبر و قرآن
... کسی که در سابق علم الهی مستحق
مصروفیت شده به جهت عناد و انکار (ج ۴، ص
۲۸۶).
- مطمئن motma'en(n)
مطمئن شدن دل اطمینان قلب پیدا کردن، آرامش
یافتن: بدانید که به قبول ولایت ائمه دین مطمئن
می‌شود دل‌های شیعیان ایشان (ج ۲، ص ۶۰۸).
- مظاهره mozahere
مظاهره کردنظهار کردن: آنان که مظاهره کنند
حال‌کونی که دوری جویند از زنان خود و عود
نمایند بر آن چیزی که مردم قبل از این گفتند (ج
۴، ص ۴۴۹).
- مفاریت mofareqiyyat یاد کنید وقتی راه دادیم ما
موسی را تورات که جامع صفت کتابت و
مفاریت میان حق و باطل است (ج ۱، ص ۱۷۸).
- مفقودالآثر mafqudol'asar گم، ناپدید، ناباب: این
منافقین و یا مستوقدین مانند کر و گنگ و کورند
که ادراک هیچ چیز نمی‌کنند ... ادراک در ایشان
مفقودالآثر است (ج ۱، ص ۱۳۹). نیز ← ج ۲،
ص ۴۹۳.
- مکافات‌کننده mokafatkonande [مکافات‌کنندگان =
مَکْرِین] مکرکننده: خدای تعالی بهترین
مکافات‌کنندگان است (ج ۱، ص ۴۷۴).
- مکب mokebb سرنگون: خدای تعالی آفریده آدمی را
منتصب‌القامه ... و سایر حیوانات را مکب و
سرنگون آفریده (ج ۴، ص ۸۵۶).
- مکث‌کننده makskonande [مکث‌کنندگان = مَکْثُونُ]
درنگ و اقامت‌کننده: به‌درستی که شما

۱. نیز ← هشت‌بهشت (روحی، ص ۱۱۵).

منسوخیت^۳ mansuxiyyat چون ناسخیت این آیه مروی از ائمه هدی ... است حمل بر آن باید کرد نه بر منسوخیت (ج ۱، ص ۷۸۰، ج ۱، ص ۸۱۳، ج ۳، ص ۷۳۹، ج ۲، ص ۲۲۲، ج ۲، ص ۳۴۰، ج ۴، ص ۸۳۸).

منصورت^۴ mansuriyyat کیست نصرت‌کننده من با خدای تعالی که او نیز ناصر من است و این تقدیر موافق جواب حواریین نمی‌شود. زیرا که بنابراین در سؤال ناصرت خدای تعالی مفهوم می‌شود و در جواب منصورت او (ج ۴، ص ۵۱۳).
منقادشده monqadšode [منقادشدگان = مُستسلِمُونَ] مطیع، فرمانبردار: ایشان امروز گردن‌نهادگانند به جهت عجز و عدم حیل، منقادشدگانند (ج ۳، ص ۸۷۴).

موجودسازنده mo(w)judsazande آفریننده: خدای تعالی ... ظاهرکننده و موجودسازنده آسمان‌ها و زمین است (ج ۳، ص ۳۲۸).

مهور mohur [جمع مهر؛ مهرها؛ مهریه‌ها]: باید که طلب کنند کافران از شما آنچه را که داده باشند از مهر و زوجهات خود، یعنی باید که هر یک از مؤمن و کافر مهری را که به زنان خود داده‌اند از یکدیگر بگیرند (ج ۴، ص ۵۰۲). نیز ← ج ۱، ص ۵۸۶، ج ۱، ص ۷۶۹.

میانه‌گزین miyanegozin میانه‌رو: گردانیدیم شما را ای امت محمد امتی میانه‌گزین (ج ۱، ص ۲۶۵).

نازش‌کننده nazeškonande [= فَخْرٍ] خدای تعالی دوست نمی‌دارد هر خرامنده به طریق تکبر و بسیار فخرکننده و نازش‌کننده را (ج ۳، ص ۶۶۲).
نازع naze برکننده، قطع‌کننده: مراد از «والنازعات غرقاً» فرشتگان نازع ارواحند (ج ۴، ص ۷۶۰).

مکت‌کنندگان و جاویدماندگانید در عذاب شدید (ج ۴، ص ۱۱۲).

ملامت‌زده‌شده malamatzadešode [ملامت‌زده‌شدگان = مَلُومِينَ] ایشان ملامت‌زده‌شدگان نیستند در عدم حفظ فرج‌های خود (ج ۴، ص ۶۳۵).

ملج‌آسازنده malja'sazande جای امن و پناهگاه: نیستی تو ای محمد مگر بیم‌کننده نه ملج‌آسازنده اهل کفر به استماع سخن حق (ج ۳، ص ۸۱۰).

مماسکه momaseke

مماسکه ورزیدن^۱ بخل کردن: باید که پدران و مادران در باب رضاع فرمان یکدیگر برند و با هم موافقت کنند و والد در اجرت‌المثل مماسکه نورد (ج ۴، ص ۵۵۳). نیز ← ج ۱، ص ۷۱۴.

مناطق^۲ manatiq آنچه از مناطق احادیث ائمه هدی - علیهم سلام الله الملك الاعلی - مستفاد می‌شود، این است که این آیه کریمه اشارت به دو اجل است برای موت، یکی اجل محتوم ... و دیگر اجل موقوف (ج ۱، ص ۸۸۵). نیز ← ج ۲، ص ۱۳۲.

منافیر manaqir [جمع منقار؛ منقارها]: حق تعالی ابابیل را مانند سیل بر لشکر حبشه گماشت، در منافیر آنها سنگی مانند عدسه بود (ج ۴، ص ۹۳۵).

منزه‌سازنده monazzahsazande [منزه‌سازندگان = الْمُسَبِّحُونَ] به درستی که ما هر آینه منزه‌سازندگانیم خدای تعالی را از آنچه لایق کبریای او نباشد (ج ۳، ص ۹۱۰).

منسک mansak راه‌وروش عبادت: مسجدالحرامی که گردانیده‌ایم ما آن را منسک حج برای مردمانی که در آن مقیم باشند و مسافر (ج ۳، ص ۲۰۲). نیز ← ج ۳، ص ۲۳۸.

۳. نیز ← تبصرة العوام (ص ۸۹) و نظام حقوقی زن در اسلام (مطهری، ص ۸۷).

۴. نیز ← روزنامه اختر (ج ۱، ص ۴۵۹).

۱. نیز ← احیاء علوم‌الدین (خوارزمی، ج ۳، ص ۳۴۷).

۲. نیز ← جذوات و موافقت (میرداماد، ص ۱۳۳).

است (ج ۱، ص ۲۵۵). نیز: ← ج ۱، ص ۳۰۴،
ج ۱، ص ۲۴۷.

نحات nohat ← نحا: نزد نحات مقرر است که در
معطوف بر جواب شرط به کلمه «واو» و «فا» و
«ثم» هم جزم جایز است (ج ۴، ص ۲۱۰).

نساین nassabin [جمع نساب؛ نَسَب‌شناسان]: آذر
جد مادری ابراهیم بوده و خلافتی میان نساین
نیست که نام پدر ابراهیم تارح است نه آذر (ج ۱،
ص ۹۳۰).

نسبة‌الرب nesbatorrab نام دیگر سوره توحید: جهودان
... گفتند نسبت پروردگار خود را بیان کن ... بعد
از آن فروز آمد سوره قل هو الله احد تا آخر آن و
بنابراین این سوره را سوره نسبة‌الرب گویند (ج ۴،
ص ۹۵۷).

نشان‌کننده nešankonande [نشان‌کنندگان = مُسَوِّمِينَ]
آن فرشتگان نشان‌کنندگان باشند خود را به
عمامه‌هایی که طره‌های آن را در میان دوش خود
انداخته باشند (ج ۱، ص ۵۲۵).

نصرت‌یافته‌شده nosratyaftešode [نصرت‌یافته‌شدگان
= المَنْصُورُونَ] هر آینه ایشانند نصرت‌یافته‌شدگان
(ج ۳، ص ۹۱۳).

نصف nef

نصف شعبان^۳ نیمه شعبان: جمعی در خدمت
حضرت صادق علیه‌السلام می‌گفتند که قسمت
ارزاق در نصف شعبان می‌شود (ج ۴، ص ۱۲۰).

نفع‌دار naf dar مؤثر و سودمند: عمل کردن به آنچه
فرمودیم به شما از ایفاء مکیل و موزون و عدم
افساد، خَیْرٌ لَکُمْ بهتر و نفع‌دارتر است مر شما را
(ج ۲، ص ۶۸).

نفع‌رساننده naf're(a)sanande [نفع‌رساننده و
راحت‌دهنده^۱ = کَرِيمٌ] و آن ظل نه خنک باشد

ناسخیت nasexiyyat چون ناسخیت این آیه مروی از
ائمه هدی ... است حمل بر آن باید کرد نه بر
منسوخیت (ج ۱، ص ۳۱۹). نیز ← ج ۲، ص
۲۲۲، ج ۲، ص ۳۴۰، ج ۴، ص ۵۴۲.

ناشناسنده našenasande [ناشناسندگان = مُنْكَرُونَ]
بودند ایشان مر یوسف را ناشناسندگان (ج ۲، ص
۵۳۹).

ناصیت^۱ nasebiyyat هرکه نصب عداوت ما کرده و
ناصیت را شعار خود ساخته اگرچه در عبادت جد
و جهد تمام کند که از اهل این آیت خواهد بود (ج
۴، ص ۸۳۴).

ناصریت nasebiyyat کیست نصرت‌کننده من با
خدای تعالی که او نیز ناصر من است و این تقدیر
موافق جواب حواریین نمی‌شود. زیرا که بنا بر این
در سؤال ناصریت خدای تعالی مفهوم می‌شود و
در جواب منصوریت او (ج ۴، ص ۵۱۳).

ناعق na'eq بانگ‌کننده: آنانی که کافر شدند به سوی
ایمان ... مانند مثل کسی است که بانگ می‌زند و
می‌خواند حیوانی را ... به چیزی که نشنود ... مگر
خواندنی و آوازی را و هیچ از آن فهم نکند و
اجابت ناعق اصلاً ننماید، یعنی مثل خواننده کفار
به سوی ایمان (ج ۱، ص ۲۸۷).

ناهین^۲ nahin نهی‌کننده، بازدارنده: جمعی امر خدا
را قبول کردند اما نهی فرقه صیادین نمی‌کردند و
ناهین را ملامت می‌کردند (ج ۲، ص ۱۲۴).

نجمانجماً najmannajman به صورت جزء جزء: قرآن
یک بار در ماه رمضان به سوی بیت‌المعمور نازل
گردید و از آنجا نجمانجماً و پاره‌پاره ... بر پیغمبر
نازل شد (ج ۱، ص ۳۰۷).

نحاة nohat نحویون: بعضی از نحاة گفته‌اند که
«سفه» به کسر «فاء» متعدی و به ضم فاء لازم

۱. نیز ← قصص العلماء (تکابنی، ص ۱۳۵).

۲. مرامنامه‌ها و نظام‌نامه‌های احزاب سیاسی ایران در
دومین دوره مجلس شورای ملی (ص ۵۵).

۳. نیز ← مفاتیح‌الارزاق (نوری، ج ۱، ص ۶۴ و
۱۹۱).

وجودبخشنده *vojudbaxšande* [= خَالِقُ] خدایی است که پروردگار شما است ... آفریننده و وجودبخشنده هر چیزی است (ج ۳، ص ۱۰۵۳).
 وجوددهنده *vojuddahande* [= خَالِقُ] خدای تعالی ایجادکننده و وجوددهنده هر چیز است (ج ۳، ص ۱۰۰۵).

وحدات *vahadat* [جمع وحدة؛ وحدت‌های هشتگانه تناقض]: اطلاق واحد که آن از باب اعدا است بر خدای تعالی جایز نیست ... زیرا که حقیقت، عدد نیست الا وحدت متکرره و آن بی تشابه و تشاکل وحداتی که عدد از آنها متألف است صورت نمی‌بندد (ج ۳، ص ۹۶۵).

وسائد *vasa'ed* [جمع وساده؛ بالین‌ها، بالش‌ها]: در معنی «رُفْرَف» اختلاف عظیم است و آنچه انسب به مقام است یا به معنی فرش‌های مرتفعه است و یا به معنی وسائد و تکیه‌ها (ج ۴، ص ۳۸۶). نیز ← ج ۴، ص ۸۳۵.

وساید *vasayed* ← وسائد: «نمارق» را به بسط و وساید تفسیر کرده که مراد از بسط فرش و از وسائد تکیه‌ها است (ج ۴، ص ۸۳۵).

وسعت‌دهنده *vos'atdahande* [وسعت‌دهنده و وسیع‌کننده = مُوسِعُونَ] به درستی که ما هرآینه وسعت‌دهنده و وسیع‌کننده آسمانیم (ج ۴، ص ۲۹۹).

وضع *vaz'*
 وضع جنین کردن سقط جنین کردن: هر زنی از هول آن زلزله وضع جنین کند (ج ۳، ص ۱۸۳).

مانند سایر ظلال و نه نفع‌رساننده و راحت‌دهنده (ج ۴، ص ۳۹۸). [نفع‌رسانندگان = الْمُحْسِنِينَ] نیست بر نیکوکاران و نفع‌رسانندگان ... هیچ راه عتابی و ملامتی (ج ۲، ص ۳۱۰). نیز ← ج ۲، ص ۹۴۸، ج ۳، ص ۷۰۳.

نفعه‌کننده *nafaqekonande* [نفعه‌کنندگان = مُنْفِقِينَ] در صفت اهل تقوا می‌فرماید که: ... وَالصَّادِقِينَ و راستگویانند، وَالْقَائِتِينَ و فرمانبردارانند، وَالْمُنْفِقِينَ و نفعه‌کنندگان از مال حلال خود (ج ۱، ص ۴۵۰). نیز ← ج ۱، ص ۴۱۱.

نکث *naks*

نکث کردن فسخ کردن معامله یا پیمان: هرکه نکث بیعت کند و آن بیعت و عهد را بشکند ... پس جز این نیست که می‌شکند این بیعت را بر نفس خود (ج ۴، ص ۲۱۷).

نماز *namaz*

نماز میانه نماز ظهر: محافظت نمایند بر نماز میانه (ج ۱، ص ۳۷۵).

واجبیت *vajebiyat* ^۳ همه این کواکب را به جهت حرکت و غروب که از صفات امکان است از درجه عالیة ربوبیت و واجبیت به مرتبة سافله ربوبیت و امکانیت رسانید (ج ۱، ص ۹۳۴).

واقع‌شدنی *vaxe'shodani* ← آمده‌شده: آن عذاب واقع‌شدنی است (ج ۱، ص ۹۲۴). نیز ← ج ۲، ص ۹۰۵، ج ۴، ص ۲۸۴.

واقع‌شونده *vaxe'shavande* یاد کن چون واقع شود واقع‌شونده که آن قیامت است (ج ۴، ص ۳۸۹). نیز ← ج ۴، ص ۶۲۷.

۱. نیز ← سمک عیار (کاتب ارجانی، ج ۴، ص ۱۰۱) و تاریخ اجتماعی تهران (شهری، ج ۶، ص ۴۱۹).

۲. نیز ← مصنفات (باباافضل) (مرقی کاشانی)، ص ۱۳۹.

۳. نیز ← جذوات و موافیت (میرداماد، ص ۱۳۰) و الفبای جدید و مکتوبات (آخوندزاده، ص ۱۹۷).

۴. نیز ← آشنایی با علوم اسلامی (منطق و فلسفه) (مطهری، ص ۱۳۰ و ص ۱۳۲).

۵. نیز ← مخزن‌الادویه (عقیلی خراسانی، ص ۷۱۹).

ولدیت^۱ valadiyyat اینها را مرتبه ولدیت خدای
تعالی نیست (ج ۱، ص ۲۴۱). نیز ← ج ۳، ص
۶۰، ج ۴، ص ۱۰۷.

هجوم‌کننده^۲ hojumkonande نزدیک بودند که باشند
آن جنیان ... بر وی هجوم‌کننده و ازدحام‌نماینده
بر روی یکدیگر (ج ۴، ص ۶۶۱).

۱. نیز ← قباله تاریخ، (ص ۱۳۳).
۲. نیز ← روزنامه اختر (ج ۳، ص ۱۶۹۹).

منابع

- آخوندزاده، میرزا فتحعلی (۱۳۵۷)، الفبای جدید و مکتوبات، به کوشش حمید محمدزاده، تبریز، احیا.
- آصف (رستم‌الحکما)، محمد هاشم (۱۳۴۸)، رستم‌التواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، تابان.
- ابن معروف گیلانی، محمد بن عبد الخالق (۱۳۹۲ قمری)، فرهنگ کنزاللغات، عربی به فارسی، (۲ جلد)، به کوشش رضا علوی، تهران، مرتضوی.
- ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب (۱۳۲۰)، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، کلاله خاور.
- ارزانی دهلوی، محمد اکبر شاه (۱۳۹۱)، مفرح القلوب، به کوشش اسماعیل ناظم و محسن باغبانی، تهران، المعی.
- سترآبادی^۱، میرزا مهدی خان (۱۳۴۱)، دره نادره، به کوشش جعفر شهیدی، تهران، انجمن آثار ملی.
- سترآبادی^۲، عزیزین اردشیر (۱۹۲۸)، بزم و رزم، به کوشش کوپریلیزاده محمد فؤاد، استانبول، اوقاف مطبعی.
- اسدی طوسی، علی بن احمد (۱۳۵۷)، مناظرات اسدی، به کوشش جلال خالقی مطلق، مشهد، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی.
- اسفرنگی، سیف‌الدین (۱۳۵۷)، دیوان سیف اسفرنگی، به کوشش زبیده صدیقی، مولتان، پاکستان، قومی ثقافتی مرکز بهبود.
- اسکندریک منشی (۱۳۷۷)، تاریخ عالم‌آرای عباسی، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب.
- اسناد و مکاتبات شاه طهماسب (۱۳۵۰)، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- افوشته‌ای نطنزی، محمود بن هدایت‌الله (۱۳۵۰)، نقاوة الآثار فی ذکر الاخیار، به کوشش احسان اشراقی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- باباافضل (مرقی کاشانی)، افضل‌الدین محمد (۱۳۶۶)، مصتفات، به کوشش مجتبی مینوی - یحیی مهدوی، تهران، خوارزمی.
- تأثیر تبریزی، میرزا محسن (۱۳۷۳)، دیوان تأثیر تبریزی، به کوشش امین پاشا اجلالی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام (منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی) (۱۳۶۴)، به کوشش عباس اقبال، تهران، اساطیر.
- ترجمه نهج البلاغه (۱۳۷۷)، به کوشش عزیزالله جوینی، تهران، دانشگاه تهران.
- تنکابنی، محمد بن سلیمان (۱۳۸۳)، قصص العلماء، به کوشش محمدرضا برزگر خالقی - عفت کرباسی، تهران، علمی و فرهنگی.
- ثغری، عماد بن محمد (۱۳۵۲)، طوطی نامه، به کوشش شمس‌الدین آل‌احمد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

- جرجانی، ابوالمحاسن حسین بن حسن (۱۳۳۷)، تفسیر گازر، ده جلد، به کوشش جلال‌الدین حسینی ارموی، چاپ رنگین، تهران.
- حسینی منشی، محمودین ابراهیم (۱۳۹۶)، تاریخ احمدشاهی، به کوشش محمد سرور مولایی، تهران، عرفان.
- خاوری شیرازی، میرزا فضل‌الله (۱۳۸۰)، تاریخ ذوالقرنین، جلد دوم، رساله صاحبقران، به کوشش ناصر افشارفر، تهران، چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ - کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- خنجی اصفهانی، فضل‌الله بن روزبهان (۱۳۶۲)، سلوک الملوک، به کوشش محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی.
- خوارزمی، مؤیدالدین محمد (۱۳۸۶)، ترجمه احیاء علوم‌الدین، به کوشش حسین خدیو جم، علمی و فرهنگی، تهران.
- دستغیب شیرازی، عبدالحسین (۱۳۴۷)، گناهان کبیره، ۲ جلد، تهران، مرصاد.
- دهخدا، علی‌اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- دولت‌آبادی، محمود (۱۳۶۱)، جای خالی سلوچ، تهران، نشر نو.
- رازی، ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی نیشابوری (۱۳۶۵ و ۱۳۷۶)، روح الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، ویراستار محمدحسن خزاعی، بیست جلد، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.
- روحی، شیخ احمد (بی‌تا)، هشت بهشت، بی‌جا، بی‌نا.
- روزنامه‌آختر (۱۳۷۸-۱۳۸۲)، سال اول تا چهاردهم، پنج جلد، به کوشش عبدالحسین نوایی و دیگران، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، تهران.
- روزنامه‌ دولت علیه ایران (۱۳۷۲)، مدیر و نقاش: میرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملک غفاری، به کوشش جمشید کیانفر و عنایت‌الله رحمانی، تهران، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- زوزنی، قاضی ابوعبدالله حسین بن احمد (۱۳۷۴)، کتاب المصاغر، دو جلد در یک مجلد، به کوشش تقی بینش، تهران، البرز.
- سمعانی، شهاب‌الدین ابوالقاسم احمد بن ابی‌المظفر منصور (۱۳۶۸)، روح‌الارواح، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، علمی و فرهنگی.
- سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری (۱۳۳۸)، ترجمه و قصه‌های قرآن، به کوشش یحیی مهدوی و مهدی بیانی، دو جلد، تهران، دانشگاه تهران.
- سیف هروی، سیف‌بن محمد بن یعقوب (۱۹۴۳ [= ۱۳۶۲ قمری])، تاریخ‌نامه هراة، به کوشش محمدزبیر الصدیقی، کلکته، مطبع بیتست مشن.
- شجاع (۱۳۵۰)، انیس الناس، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- شمس‌العارفین (متحد مروزی)، شیخ‌الاسلام محمد بن منصور (۱۳۶۱)، الدرر فی الترجمان، به کوشش محمد سرور مولایی، تهران، علمی و فرهنگی و مؤسسه تحقیقات و مطالعات فرهنگی.

- شهری (شهری‌باف)، جعفر (۱۳۶۷)، تاریخ اجتماعی تهران، (۴ جلد)، اسماعیلیان - رسا.
- شیرازی^۱، قطب‌الدین محمودبن ضیاء‌الدین مسعود (۱۳۱۷ - ۱۳۲۰)، ذرّة التاج لغرّة الدّباج (بخش نخستین)، به کوشش محمد مشکوة، تهران، چاپخانه مجلس.
- شیرازی^۲، قطب‌الدین محمودبن ضیاء‌الدین مسعود (۱۳۸۶)، ذرّة التاج، بخش حکمت عملی و سیر و سلوک، به کوشش ماهدخت بانو همایی، تهران، علمی و فرهنگی.
- طوسی، محمدبن محمود احمد (۱۳۸۲)، عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، علمی و فرهنگی.
- عقیلی خراسانی^۱، محمدحسین (۱۳۸۵)، خلاصه‌الحکمة، اسماعیل ناظم، قم، اسماعیلیان.
- عقیلی خراسانی^۲، محمدحسین (۱۹۷۶)، مخزن‌الادویه، به کوشش محمد مقدم، مصطفی انصاری، تهران، شرکت افست، چاپخانه بیست و پنج شهریور.
- فاضل همدانی (۱۳۸۰)، کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید، تهران، اساطیر.
- فراهانی^۱، محمدصادق (۱۳۸۴)، دیوان ادیب‌الممالک فراهانی، به کوشش سیدعلی موسوی گرم‌ارودی، تهران، قدیانی.
- فراهانی^۲، میرزا حسین (۱۳۴۴)، سفرنامه فراهانی، به کوشش حافظ فرمان‌فرمایان، تهران، دانشگاه تهران.
- فراهی، معین‌الدین (۱۳۴۶)، حدائق‌الحقائق، به کوشش جعفر سجادی، تهران، دانشگاه تهران.
- فرهنگنامه قرآنی (۱۳۷۷)، پنج جلد، با نظارت محمدجعفر یاحقی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.
- قباله تاریخ (۱۳۶۸)، به کوشش ایرج افشار، تهران، طلایه.
- قدسی مشهدی، حاجی محمدجان (۱۹۹۶)، دیوان قدسی مشهدی، به کوشش محمد قهرمان، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- قرآن ری (۱۳۶۴)، به کوشش محمدجعفر یاحقی، تهران، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی.
- قرآن کمبریج (تفسیر قرآن مجید) (۱۳۴۹)، نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، جلد اول از سوره مریم تا صافات، به کوشش جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- قزوینی رازی، عبدالجلیل بن ابی‌الحسین بن ابوالفضل (؟)، کتاب النقض، معروف به بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض، به کوشش جلال‌الدین حسینی ارموی، تهران، انجمن آثار ملی.
- قضاعی مغربی، قاضی ابو عبدالله محمدبن سلامه بن جعفر بن علی بن حکمون (۱۳۴۹)، ترجمه و شرح فارسی شهاب‌الانخبار، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران.
- کاتب ارجانی، فرامرزن خدادادبن عبدالله (۱۳۴۸)، سمک عیار، به کوشش پرویز ناتل خانلری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- کلاتر، میرزا محمد (۱۳۶۲)، روزنامه میرزا محمد کلاتر فارس، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، سنایی / طهوری.
- کوثری، عبدالله (۱۳۷۰)، گفتگو در کاتدرال، دو جلد، بارگاس یوسا، ماریو، تهران، نشر نما.

- لسان‌التزیل (۱۳۴۴)، به کوشش مهدی محقق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- لودی، شیرعلی خان (۱۳۷۷)، تذکره مرآة‌الخیال، به کوشش حمید حسنی و بهروز صفرزاده تهران، روزنه.
- مرانامه‌ها و نظام‌نامه‌های احزاب سیاسی ایران در دومین دوره مجلس شورای ملی (۱۳۶۱)، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، تهران، نشر تاریخ ایران.
- مردوخ، شیخ محمد (؟)، فقه محمدی، قطر، عبدالله بن ابراهیم انصاری.
- مروی، محمدکاظم (۱۳۶۹)، عالم‌آرای نادری، به کوشش دکتر محمدامین ریاحی، تهران، نشر علم.
- مطهری^۱، مرتضی (۱۳۵۸)، آشنایی با علوم اسلامی (منطق، فلسفه)، بی‌جا، اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم).
- مطهری^۲، مرتضی (۱۳۵۷)، نظام حقوقی زن در اسلام، قم، صدرا.
- مفید مستوفی بافقی، محمد (۱۳۴۲)، جامع مفیدی، به کوشش ایرج افشار، تهران، کتابفروشی اسدی.
- ملطیوی، محمدبن غازی (۱۳۸۳)، روضة‌العقول، تحریر دیگر مرزبان‌نامه، به کوشش جلیل نظری، گچساران، دانشگاه آزاد اسلامی - واحد گچساران.
- موسوی اصفهانی (نامی)، محمدصادق (۱۳۶۳)، تاریخ گیتی‌گشا، به کوشش سعید نفیسی، تهران، اقبال.
- موسوی شوشتری، نورالدین محمدبن نعمت‌الله (۱۳۳۳)، زهرالربیع، نعمت‌الله جزایری، به کوشش محمود موسوی زرنندی، تهران، کتابفروشی اسلامیه.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۳۹)، کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، به کوشش علی‌اصغر حکمت، تهران، دانشگاه تهران.
- میرداماد، محمدباقر (۱۳۸۰)، جذوات و موافقت، به کوشش علی اوجیبی، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب.
- میرزااسکندری، محمدطاهر (۱۳۸۲)، کنت مونت کریستو، الکساندر دوما، تهران، هرمس.
- میرزاعلی‌خان صدراعظم (۱۳۵۴)، سفرنامه‌امین‌الدوله، به کوشش اسلام کاظمیه با مقدمه دکتر علی امینی، تهران، توس.
- نخجوانی، محمدبن هندوشاه (۱۹۶۷)، دستورالکاتب، به کوشش عبدالکریم علی اوغلی علیزاده، مسکو، دانش، شعبه ادبیات خاور.
- نسفی، ابوحفص نجم‌الدین عمر بن محمد (۱۳۷۶)، تفسیر نسفی، دو جلد، به کوشش عزیزالله جوینی، تهران، سروش.
- نشاط اصفهانی، عبدالوهاب (۱۳۳۷)، دیوان نشاط اصفهانی، به کوشش حسین نخعی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی شرق.
- نظام تبریزی، علی‌بن محمد (۱۳۸۱)، بلوهر و بوداسف، به کوشش محمد روشن، تهران، میراث مکتوب - مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها.
- نوری، محمدیوسف (۱۳۸۱)، مفاتیح‌الارزاق یا کلید در گنج‌های کهن، سه جلد، به کوشش هوشنگ ساعدلو و همکاری مهدی قمی‌نژاد، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

- هدایت، رضاقلی‌خان (۱۳۳۹ و ۱۳۴۰)، تاریخ روضة‌الصفای ناصری، از جلد هشتم تا جلد دهم، خیام، مرکزی و پیروز، تهران.
- هروی، قاسم (۱۳۴۶)، ارشادالزراعه، به کوشش محمد مشیری، دانشگاه تهران، تهران.
- واعظ کاشفی سبزواری، ملاحسین (۱۳۵۰)، فتوت‌نامه سلطانی، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- یزدی^۱، شرف‌الدین علی (۱۳۸۷)، ظفرنامه یزدی، به کوشش سعید میرمحمدصادق، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- یزدی^۲، ابوالقاسم‌بن احمد (۱۳۴۹)، ترجمه شرایع، ۴ جلد، محقق حلّی، به کوشش ابوالقاسم‌بن احمد یزدی، تهران، دانشگاه تهران.
- یواقیت‌العلوم و دراری‌التجوم (۱۳۴۵)، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

نقد و بررسی فرهنگ فارسی آموز دهخدا*

معصومه امینیان (عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

فرهنگ فارسی آموز دهخدا، بهروز صفرزاده، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا و مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی، ۱۳۹۸، ۴۷۸ صفحه.

فرهنگ فارسی آموز دهخدا دومین اثر مؤلف در موضوع زبان‌آموزی، پس از کتاب فرهنگ زبان‌آموز فارسی (سطح مقدماتی) اوست. کتاب با مقدمه بسیار کوتاه آغاز می‌شود. این اختصار اولین مزیتی است که در آغاز کتاب چشمگیر است. کاربرد بدون هیچ حشو و اضافاتی با مختصات کتابی که در پیش رو دارد، آشنا می‌شود. ارائه مقدمه موجز با تمرکز مؤلف بر محوریت مطالب ضروری بسیار مشکل می‌نماید. آوردن مقدمه‌های بسیار مفصل در آغاز فرهنگ‌ها موجب ملالت کاربر فرهنگ است و معمولاً ناخوانده رها می‌شوند و در این میان، بسیاری از مطالب مهم برای استفاده هرچه بهتر از فرهنگ مغفول می‌ماند. با وجود این، باید به این مهم اشاره کرد که همان‌گونه که مقدمه مفصل باعث ملال کاربر می‌شود مقدمه کوتاه نیز موجب سردرگمی او درباره چرایی روش‌هایی است که مؤلف به کار بسته است. نکته‌های ناگفته کشف روش‌های به‌کارگیری از فرهنگ را بر دوش کاربر می‌نهد که خود برای یافتن مجهولات شناختی خود به فرهنگی مراجعه کرده است که نمی‌تواند به درستی راهنمایش باشد.

پیش‌گفتار کتاب از این نوع است، آن‌قدر موجز که می‌توان گفت در واقع فهرستی از مطالبی است که با چند فعل ساده به نثر روان درآمده است:

* این مقاله به پیشنهاد مجله فرهنگ‌نویسی تألیف شده است (مؤلف).

نوع فرهنگ: فارسی یک‌زبانه

مخاطب فرهنگ: فارسی‌آموزان بزرگسال در سطح متوسط آشنا با زبان فارسی
مواد فرهنگ: ساده‌ترین و پربسامدترین واژه‌های فارسی امروز (چه رسمی و چه گفتاری)
تعداد مدخل‌های فرهنگ: حدود ۸۰۰۰ مدخل

منبع فرهنگ: پیکره نودمیلیون‌واژه‌ای فارسی امروز

ممکن است برای کاربر این فرهنگ پرسش‌هایی، مانند آنچه در زیر آمده، پیش بیاید:

۱. چرا باید از این فرهنگ استفاده کرد؟ مزیت این فرهنگ در مقایسه با فرهنگ‌های مشابه، مانند فرهنگ زبان‌آموز فارسی، اثر دیگر مؤلف، چیست؟ آیا فقط اشاره به متوسط بودن این و مقدماتی بودن آن، برای نشان دادن تمایز کامل این دو فرهنگ کافی است؟
۲. ملاک انتخاب واژه‌ها چیست؟ چرا برخی از واژه‌ها، مانند پانسما، سنجاق، شیخ، و فدراسیون، مدخل نشده‌اند، ولی بسیاری از واژه‌های مشابه، مانند دیسکت، فوریه، و دموکراسی، در فرهنگ آمده‌است.
۳. ملاک انتخاب ۱۰۰۰ واژه پربسامد چیست؟ ذکر قید «باید» برای اساس قرار دادن آن در آموزش زبان فارسی از کجا و با چه معیاری آمده‌است؟
۴. چرا برخی واژه‌ها، مانند نابود شدن، نابود کردن و واگذار شدن، و واگذار کردن، فقط به صورت فعلی مدخل شده و شکل اسمی آن‌ها، یعنی نابود و واگذار، مدخل نشده‌است؟^۱ بی‌گمان مؤلف کتاب پاسخ‌هایی برای این پرسش‌ها دارد و روشمند عمل کرده‌است، اما به دلیل اشاره نکردن به آن‌ها در مقدمه، این پرسش‌ها بی‌پاسخ مانده‌است. پس از پیشگفتار، در بخش «راهنمای استفاده از فرهنگ» به این موارد با توضیحی مختصر اشاره شده‌است:

۱- مدخل‌گزینی

در این فرهنگ هر واحد واژگانی در جایگاه الفبایی خود مدخل شده‌است. یعنی مدخل فرعی یا زیرمدخل وجود ندارد. این روش هرچند دارای این مزیت است که یافتن هر ترکیب یا عبارت فعلی را بدون در نظر گرفتن هسته اصلی آن، هموار و ساده می‌کند، اما دارای این نقیصه نیز هست که پراکندگی مدخل اصلی و مشتقات آن، به دنبال خود پراکندگی معنایی، سردرگمی ذهن و مغفول ماندن برخی از ترکیب‌ها را به همراه خواهد داشت. چه بسا مفهوم یک ترکیب یا عبارت فعلی در کنار مدخل اصلی و مشتقات آن بهتر و مؤثرتر درک می‌شود.

۱. شناخت این روش برای فرهنگ‌نویس مسلط به زبان فارسی بدیهی است، ولی برای فارسی‌آموز متوسط نیاز به تبیین دارد.

نشان دادن مدخل یا هسته اصلی همراه با مجموعه ترکیبات آن، مانند اکثر فرهنگ‌ها، ضمن انسجام صوری و معنایی می‌تواند خود روش مناسبی برای فارسی آموختن به بزرگسالان سطح متوسط باشد تا آن‌ها را با ترکیب‌سازی زبان فارسی، چگونگی ساخت فعل مرکب و عبارت فعلی، سیر مجازی شدن یک واژه و... آشنا کند.

بنابر اشاره مؤلف در پیشگفتار کتاب، مدخل‌های این فرهنگ ساده‌ترین و پربسامدترین واژه‌های فارسی امروز، چه رسمی و چه گفتاری، بر مبنای پیکره نودمیلیون‌واژه‌ای فارسی امروز، گردآورده حمید حسنی گزینش شده‌اند. در این بخش اولین چیزی که بسیار مشهود است و می‌توان گفت بزرگ‌ترین نقص این فرهنگ محسوب می‌شود، مدخل نکردن بسیاری از واژه‌هایی است که آوردنشان در یک فرهنگ فارسی آموز برای بزرگسالان در حد متوسط الزامی است. برای بررسی این مطلب که آیا همه مدخل‌های ساده و پربسامد در این کتاب ثبت شده‌اند، نیاز به دسترسی به پیکره مذکور است، ولی از آنجاکه این امر مقدور نیست، بررسی واژه‌ها به کتاب واژه‌های پرکاربرد فارسی امروز از مؤلف مذکور محدود شد. مدخل‌های این کتاب برگرفته از پیکره‌ای یک میلیون‌واژه‌ای است که اکنون تعداد واژه‌های آن به نودمیلیون رسیده است. روشن است که این جست‌وجو براساس پیکره نودمیلیونی امروزی بسیار گسترده‌تر خواهد بود. در این بررسی، به پیروی از مؤلف، از آوردن مشتقات واژه‌ها و نیز برخی کلماتی که به نظر می‌رسید ساده یا پربسامد نیستند پرهیز شده است و نتیجه آنکه بسیاری از واژه‌های ساده و پربسامد در این کتاب نیامده است، مانند آبادی، آبرنگ، آخرالزمان، آخرسر، آی، ابداء، اثاثیه، احساساتی، ارشد، باجه، بارک‌الله، بافتنی، بسم‌الله، بقچه، بلندگو، بی‌فایده، پاکتی، پانسمان، پاورچین، پروردگار، پنالتی، پوچ، پیاله، تابه، تازه‌وارد، تشنج، تعبیرخواب، تقلا، تکالیف، تیغه، جنایی، چفیه، حریم، حوزه، خارجه، خدایی، خرابه، خرت‌وپرت، خروجی، خصوصاً خودنمایی، دالان، دخل و خرج، درمانده، درماندگی، دژبان، دیکته، راه‌پله، رگبار، ریل، زردی، زیرچشمی، سنجاق، شگرد، شیخ، طبعاً، عطاری، عطش، عوام، عوامانه، فاتحه، فانوس، فراگیر، فرستنده، فرنگ، فرنگی، قزل‌آلا، قل زدن، قلقلی، قلم‌مو، کدخدا، کرسی، کرکره، کلاف، کندو، کوبیده (کباب)، کوپه، کوفته، گلخانه، گیرنده، لالایی، لزوماً، لگن، مبدأ، مبصر، مترسک، مستمری، مشق، معدل، ملاقه، ملحفه، مهمان‌خانه، میراث، ناظم، نفره (پنج‌نفره)، نفری (پنج‌نفری)، ننه، واگن، حاج‌وواج، هان، های، هرکه، هسته، هق‌هق، همگی، مهممه، هواداری، هورا، هیزم، یاالله، یک‌دفعه، یوزپلنگ.

علاوه بر کتاب یادشده، بررسی فرهنگ‌های بسامدی و مقایسهٔ اجمالی آن‌ها با این کتاب، جای خالی واژه‌های ساده و پربسامد دیگری را نشان می‌دهد. مثلاً در کتاب فرهنگ بسامدی (بی‌جن‌خان و محسنی ۱۳۹۰)، واژه‌های ساده و پربسامد دیگری دیده می‌شوند که در این کتاب وجود ندارند، مانند آنگاه، ازاین‌رو، استان‌دار، استراژی، اطلاعیه، انتظامی (نیروی انتظامی)، بافت، تبصره، تجاوز، تعاونی، توفیق، تولیدی، چراکه، خان، خواستار، درج، راهکار، رسالت، ساختار، سخنگو، سردار، سهام (سهام عدالت)، صهیونیستی، علیه‌السلام، عمرانی، عملکرد، عموم، فدراسیون، فرآورده، فرآیند، فرماندار، فقیه، قابلیت، قضائیه، قطعه‌نامه، کانون (کانون خانواده)، کریم (خدا کریمه، کریم آل‌عبا)، کمیته، گشایش، متقاضی، محدوده (محدودهٔ طرح ترافیک)، محدودیت، مستند، مشارکت، مشمول، مصوبه، معظم، معین، مواجه شدن، میراث، نفع، نهضت، وحدت، هکتار، همانند، همواره.

همچنین در کتاب فرهنگ بسامدی فارسی^۱ (Miller and Aghajanian-Stewart 2018) واژه‌های دیگری فهرست شده‌اند که در این کتاب نیامده‌است، مانند احیا، اختلاس، اختلال، اذعان، ارتکاب، ارگان، اسکان (اسکان مسافران نوروزی)، اعتباری (کارت اعتباری)، اعلامیه، افتتاحیه، افراط، اقامه (اذان و اقامه، اقامهٔ نماز)، اقتدار (اقتدار ملی)، الله، امپراتوری، انجامیدن، انسانیت، اهانت، اهدا (اهدای عضو)، اهل بیت، ایشار، این‌چنین، اینگونه، ایوان، بارز، بازاریابی، بازیابی، بازتاب، بازگشایی، بازمانده (بازماندگان آن مرحوم)، بازم، بانی (بانی خیر)، برآورد، برداشت، برملا، برکت، بورس، بوستان (بوستان نهج‌البلاغه)، بهزیستی، پرسنل، پناستی، پیشاپیش، پیک (پیک موتوری)، پیگرد، پیوسته، تاییدن، تبعه، تبعیت، تراکتور، جماعت، جنسی، حیثیت، ختم، خیریه، درهم، دیابت، دیکتاتوری، روشنفکر، رویارویی، زننده، سازگار، سپرده، سرهنگ، سواری، سیار (مکانیکی سیار)، شرف (بی‌شرف)، طلبه، طلبدن (امام رضا طلبیده)، عمدتاً، غرفه، فاکتور، فتوا، فرمول، فروپاشی، فروند، قوت، گرامیداشت، مانور، متضاد، مجزا، مدافع (مدافع حرم)، مزار، مقبره، منافق، ناکام (جوان ناکام)، نامشروع، نرم‌افزار، نصیب، نمودار.

همچنین در مقایسهٔ اجمالی فرهنگ جامع زبان فارسی و فرهنگ املایی خط فارسی و فرهنگ معاصر فارسی و با این فرهنگ جای خالی بسیاری از واژه‌های ساده و پربسامد دیگری به‌وضوح دیده می‌شود. واژه‌هایی مانند آب‌انبار، آبدارچی، آبله‌مرغان، آستر،

۱. از آقای فرهاد قربان‌زاده که این کتاب را به بنده معرفی کردند سپاسگزاری می‌کنم.

آقابالاسر، آقازاده، آلونک، آن‌چنانی، آهنگر، آینه‌شمعدان، ابدالدهر، آجر، اسکیت، اغذیه‌فروشی، اقامتگاه، المثنی، اماکن (اماکن متبرکه)، انقضا (تاریخ انقضا)، اینجانب، اینکاره، باحال، بادآورده، بالگرد، بامسما، بر فرض، بسم‌الله، بی‌رمق، پاسبان، پاسیو، پس‌فردا، پیاله، پیش‌نماز، پیمانکار، تاوان، تبخال، تبرک، تحفه، ترحم، تره‌بار، تلمبه، تویخ، جانباز، جرتقیل، جزرومد، چرند، چندگانه، چون‌که، حاجت، حجله، حواله، خاطرخواه، خَرف، خزانه، خیرات، خیمه‌شب‌بازی، دامداری، دخل‌وخرج، دربان، دغل، دوندگی، ذره‌بین، رادیاتور، رکعت، روزی، روضه، روکش، زاپاس، زمخت، زنبیل، زیلو، زیورآلات، ژامبون، سپاه، سپرده‌گذاری، سپهبد، سجده، سرایدار، سرویس بهداشتی، سلف‌سرویس، سمبل، سوهان، شغال، ضامن، طعنه، عامه، عبا، عبور و مرور، علی‌حده، عوام‌الناس، غدغن، غسل، غلتک، فاتحه، فتیله، قباله، قلق، قشلاق، قولنامه، کالسکه، کدبانو، گروهبان، گیوه، لاعلاج، لوکس، ماکت، متلک، محضر، مشما، ملا، ناتنی، نازپرورده، نبض، نجیب، نجس، نشاسته، نعش، نغله‌شدن، نکبت، نمازخانه، نیم‌رخ، واویلا، هاون، هذیان، هواشناسی، هواکش.

از طرف دیگر، با توجه به مخاطب خاص این فرهنگ بهتر بود در کنار مدخل‌های آن به مدخل‌های دیگری اشاره می‌شد که گره‌های زبانی متعددی را برای این گروه از کاربران می‌گشاید و آن‌ها را بیشتر با صورت صحیح واژه‌ها آشنا می‌سازد، از قبیل

۱. مدخل‌هایی که معمولاً افراد کم‌سواد آن‌ها را به غلط به کار می‌برند و از نظر زبان‌شناسی حاصل ادغام یا قلب واج‌هاست، مانند قلف (قفل)، دیفال (دیوار)، و فلاکس (فلاسک).

۲. مدخل‌هایی که دارای دو املا هستند و فقط به املا صحیح آن‌ها اشاره شده است. مانند اتو و اتاق و طوفان که املاهای دیگر آن‌ها مانند اطو و اطاق و توفان مدخل نشده است. نکته قابل توجه دیگر در مدخل کردن واژه‌ها این است که بایسته است تمامی واژه‌های مربوط به یک خوشه معنایی مدخل شوند تا کاربر بتواند با بررسی و مقایسه آن‌ها برش‌های مشترک معنایی را دریابد. مثلاً در جایی که سیاه‌پوست و سفیدپوست مدخل می‌شوند باید سرخ‌پوست و زردپوست نیز مدخل شود. همچنین در مجموعه واژه‌های استکان، نعلبکی، سماور، قوری، کتری و جز آن‌ها واژه نعلبکی مدخل نشده است.

در فرهنگ واژه‌های تابو و مستهجن و جنسی یا هر واژه‌ای که به نوعی به آن‌ها مرتبط باشد، مانند پریود، یائسگی، رجم، سرمه، فارغ‌شدن (زایمان)، و ختنه، مدخل نشده است.

در مجموع هر واژه‌ای که این نوع مخاطب در هر جا و مکانی مانند معابر عمومی، محل کار، مدرسه، دانشگاه، رادیو و تلویزیون، مجلات، روزنامه‌ها، اینترنت، مراسم‌های مذهبی و ملی، پلاکاردها، شعارهای سیاسی و جز آن‌ها می‌بیند و می‌شنود قابل مدخل شدن است. روشن است که بیشتر این واژه‌ها در آن پیکره ۹۰ میلیون‌واژه‌ای ثبت شده‌است. با این توصیف، بهتر بود در مقدمه به دلیل مدخل نشدن این واژه‌ها در مقدمه اشاره می‌شد.

۲- تعریف

تعریف‌ها جای بحث و تأمل بسیار دارد. می‌توان گفت پس از کاستی‌های موجود در مدخل‌گزینی، روش تعریف‌نگاری دومین نقیصه مهم فرهنگ به‌شمار می‌رود. در ادامه به مهم‌ترین کاستی‌ها در تعریف‌ها پرداخته شده‌است:

۱. متوازن نبودن سطح تعریف‌ها با سطح کاربرد: به نظر می‌رسد مؤلف در تعریف مدخل‌های این فرهنگ، علاوه بر گوشه چشمی به فرهنگ بزرگ سخن، تعریف‌های مدخل‌های کتاب فرهنگ زبان‌آموز فارسی خود را در نظر داشته‌است و با رعایت سطح مقدماتی آن و سطح متوسط این، برخی از تعریف‌های این کتاب را متفاوت و در سطح بالاتری ارائه داده‌است. این امر هرچند مطلوب است، نباید به گمراهی مخاطب منجر شود. مثلاً در مدخل آب آمده‌است:

آب معنی ۳. مایع داخل بدن: آب دهان / بینی.

این تعریف اولین مصداقی را که به ذهن متبادر می‌کند («خون») است، نه آب دهان یا بینی. حتی در این مورد، تعریف مشابه آن در فرهنگ زبان‌آموز فارسی، به‌رغم نقص معنایی، از این تعریف کمی بهتر است: «آب مایعی است که در بعضی اندام‌ها تولید می‌شود». آب در این معنی در فرهنگ معاصر فارسی این‌گونه تعریف شده‌است: «مایع حاصل از ترشح بیرونی غده‌های بدن (آب بینی، آب چشم)».

۲. ذکر نشدن مؤلفه‌های اصلی در تعریف: ارائه تعریف در سطح بالاتر و چشم‌پوشی از توضیحات بدیهی نبایستی منجر به حذف برخی از مؤلفه‌های مهم تعریف شود. مثلاً معنای ۵ مدخل آمدن «خارج شدن و بیرون آمدن» تعریف شده‌است. این معنی در فرهنگ زبان‌آموز فارسی به این صورت آمده‌است: «وقتی مایعی از چیزی می‌آید، از آن چیز خارج می‌شود». تفاوت این دو معنی به مؤلفه اصلی «مایع بودن» چیز برمی‌گردد که با توجه به مثال‌های مؤلف، که معطوف به آمدن خون، آب بینی، اشک چشم، آب شیر و جز آن‌ها

است، ذکر آن در تعریف ضروری است. زیرا «آمدن» در این معنی به هر چیزی اطلاق نمی‌شود و فقط در مورد مایعات به کار می‌رود. نمونه دیگر:
شعر: سخنی که احساسات و افکار انسان را
به صورتی زیبا و تخیلی بیان می‌کند.

Oxford: poem: a piece of writing, often arranged in short line with similar sounds at the ends of lines.

فرهنگ معاصر فارسی: سخنی که دارای وزن، قافیه و معنی است.
فرهنگ بزرگ سخن: سخنی ادبی که بیان‌کننده عواطف و تخیل گوینده است و با
عناصری از قبیل وزن، قافیه و تصویر شناخته می‌شود.
تعریف ارائه شده در فرهنگ را می‌توان درباره نوشته یا سخن نثر نیز به کار برد، اما با توجه
به فرهنگ‌ها و شم زبانی، مؤلفه اصلی‌ای که شعر را از نثر جدا می‌کند آهنگین بودن (وزن
داشتن) و قافیه داشتن است. تعریف فرهنگ را، هر چند بتوان با کمی تسامح برای شعر نو یا
نیمایی به کار برد، ولی معنایی که از واژه شعر به ذهن مخاطب خاص این فرهنگ متبادر
می‌شود بی‌گمان شعر کلاسیک است که همواره با وزن و قافیه همراه است.

۳. جنس و فصل نامناسب در تعریف، مانند

پسوند: واژه کوتاهی که به آخر بعضی واژه‌ها
می‌چسبد و واژه جدیدی می‌سازد ... پسوند
«انه» در پسرانه، دخترانه، مردانه و زنانه.

در این معنی جدا از سه بار تکرار ناخوشایند واژه، جنس تعریف درست انتخاب
نشده است. با توجه به معنای واژه در همین فرهنگ، نمی‌توان آن را در این بخش به کار برد:
واژه: مجموع دو / چند صدای / حرف پشت سر هم
که تلفظ، معنی، و املاي خاص و جداگانه‌ای
دارد؛ کلمه؛ لغت.

در مثال بالا - انه واژه نیست. زیرا معنی و املاي جداگانه و مستقلی ندارد. بنابراین، بهتر
است تعریف پسوند به صورت «یک یا چند حرف غیرمستقل که ...» ذکر شود.
سیر: نوعی سبزی سفید و تقریباً گرد که بو و مزه
بسیار تندی دارد.

در فرهنگ‌های دیگر این گونه تعریف شده است:

Oxford: garlic: a plant with a strong taste and smell ...

فرهنگ معاصر فارسی: گیاه علفی پایا از تیره ...

به نظر می‌رسد که مؤلف در آوردن واژه سبزی در تعریف خود به همین گیاه علفی بودن سیر نظر داشته‌است، اما با توجه به شم زبانی و فرهنگ‌های دیگر، بهتر است جنس تعریفِ واژه سیر، «گیاه» انتخاب شود. لازم به ذکر است که در این تعریف مؤلفه «سفید» و «تندی» نیز چندان دقیق نیست.

۴. ناهماهنگی در الگوهای تعریف به‌ویژه در صفت‌ها: در مورد صفت‌ها، الگوی تعریفی که مؤلف بیشتر از آن مدد جسته‌است و به نظر می‌رسد از فرهنگ *Collins Cobuild* اخذ کرده باشد، همان تکرار لفظ مدخل در تعریف است که از نظر فرهنگ‌نویسی اگر اشتباه نباشد، امری زائد است. مثلاً
بزرگ: چیز بزرگ حجم، اندازه، یا وسعتش زیاد است.

Collins Cobuild: big: A big person or thing is large in physical size.

عافل: آدمِ عاقل عقل و منطق درستی دارد.

Collins Cobuild: wise: A wise person is able to ...

خسیس: آدمِ خسیس دوست ندارد پول خرج کند یا حاضر نیست چیزی از اموالش را به دیگران بدهد.

Collins Cobuild: Mean: If you describe someone as mean, you are being critical of them

because they are unwilling to spend much money or to use very much of a particular thing.

شاید منظور از به‌کار بردن این الگو آن باشد که اشاره کند خسیس صفت است و بعد از اسم می‌آید و آن اسم آدم است، نه حیوان یا گیاه یا شیء، اما باز هم تکراری و زائد است. زیرا در هویت دستوری اعلام شده‌است که این واژه صفت است و اگر تعریف به‌شکل «(کسی) که دوست ندارد...» نوشته شود، به انسان بودن آن نیز اشاره می‌شود. بنابراین، لزومی به تکرار مدخل در تعریف نیست. زیرا اصولاً مدخل ناشناخته‌ای است که با تعریف شناخته و معرفی می‌شود.

بیشتر صفت‌ها با این الگو تعریف شده‌اند، ولی تعریف برخی صفت‌ها متفاوت است:

جسور: دارای جسارت؛ شجاع. ← (کسی که عازم: وقتی عازم جایی هستید، می‌خواهید به آنجا برسید) ← کسی که عازم جایی بروید یا ... ← کسی که می‌خواهد به جایی برود جسارت دارد.

رقیب: رقیب شما کسی است که سعی می‌کند بهتر و ... یا ...

برتر از شما باشد. ← کسی که سعی می‌کند بهتر قطعی: وقتی چیزی قطعی است هیچ شک و تردیدی و برتر از دیگری باشد. در باره‌اش وجود ندارد یا ... ← چیزی که هیچ

شاغل: وقتی کسی شاغل است، در جایی کار شک و تردیدی در باره‌اش وجود ندارد.

می‌کند و درآمد دارد. ← کسی که در جایی کار ناپلونی: از جنس ناپلونی. ← چیزی که از جنس می‌کند و درآمد دارد. ناپلونی باشد.

در مورد الگوهای مناسب تعریف، مطلوب آن است که فرهنگ‌نویس بهترین و مناسب‌ترین الگوی تعریف را انتخاب کند و تعریف‌نگاری را نیز به شیوه‌ای انجام دهد که بیشترین ویژگی تعریف معیار را داشته باشد. از این رو، می‌توان واژه‌های دارای یک هویت دستوری مشترک را با یک الگوی واحد تعریف کرد (← قطره ۱۳۹۴).

۵. نیاوردن شماره معنی در تعریف‌های ارجاعی: در این گونه تعریف‌ها بهتر است که شماره معنی ذکر شود تا کاربر به راحتی بتواند ارتباط بین مرجع و مرجوع را دریابد. در این کتاب اغلب ارجاعات، هم در مرجوع و هم در مرجع به ترتیب معنایی مرتب شده‌اند. شاید همین ترتیب است که مؤلف خود را از ذکر شماره معنی در ارجاع معاف داشته‌است. ولی این ترتیب در همه جا رعایت نشده‌است، به‌ویژه آنجایی که تعریف‌ها در دو مدخل به نوعی دیگر ارائه شده‌است. در این موارد ذکر شماره معنی الزامی است:

طولانی ... معنی ۱. چیزهای طولانی مسافت یا کوتاه ... معنی ۱. چیزهای کوتاه ارتفاعشان کم است طولشان زیاد است # کوتاه: راه / جاده / سفر / # بلند
مسافرت / خیابان / صف ... معنی ۲. چیزهای کوتاه طولشان کم است # بلند:
معنی ۲. چیز طولانی مدتش زیاد است ... # آستین / سیم / موهای / صف / طناب ... (به کوتاه متضاد طولانی اشاره نشده‌است).
معنی ۳. چیز کوتاه مدتش کم است ... # بلند، طولانی

در این نمونه شماره‌گذاری نکردن ارجاعات، یعنی ارجاع متضاد معنی ۱ طولانی به معنی ۲ کوتاه، به‌ویژه اینکه در معنی ۲ کوتاه، طولانی به‌عنوان متضاد آن ذکر نشده‌است، کاربر را کمی دچار سردرگمی می‌کند. گویا خود مؤلف نیز معترف است که این تضاد کاملاً منطبق نیست (به‌علت مصداق‌های آن. زیرا در اولی راه، جاده، سفر و مسافرت مکانی و زمانی است و در دومی سیم، مو و طناب شیء هستند. تنها اشتراکشان صف است که آن هم در اولی می‌گنجد).

۶. منحصر کردن واژه‌های چندمعنا به تک‌معنا: بسیاری از واژه‌هایی که در این کتاب فقط یک معنی برای آن‌ها ارائه شده‌است، دارای دو یا چند معنی مهم و کاربردی دیگری هستند که دانستن آن برای کاربر فارسی‌آموز در حد متوسط الزامی است، مانند
آمادگی: ۱ ... ۲. مقطع تحصیلی قبل از دبستان. انسان: ۱ ... ۲. آدم درستکار.
اسفند: ۱ ... ۲. دانه‌های سیاه‌رنگ گیاهی که دستشویی: ۱ ... ۲. جایی دارای شیر آب که در آنجا معمولاً برای دفع چشم‌زخم سوزاننده و دود دست و صورت را می‌شویند؛
می‌کنند. محاسن: ۱ ... ۲. ریش و ...

۷. نبود هماهنگی لازم بین برخی تعریف‌های واژه‌های خوشه‌ای: از آنجاکه معمولاً این گونه واژه‌ها با همدیگر دیده و مقایسه می‌شوند، باید تعریف‌های دقیق و روشنی ارائه شود تا مرز و تفاوت‌های معنایی بین آن‌ها مشخص شود. مثلاً تعریف سه مدخل اقیانوس، دریا و دریاچه باید طوری ذکر شود که کاربر این فرهنگ به راحتی بتواند تفاوت این سه را تشخیص دهد. این تمایز معنایی بین دریا و دریاچه به خوبی نشان داده شده، اما بین دریا و اقیانوس خیر.

اقیانوس ... هریک از پنج دریای بزرگ کره زمین دریاچه ... توده بزرگی از آب که دورش خشکی دریا ... توده بسیار بزرگی از آب شور که سطح است و کوچک‌تر از دریاست. قسمت‌هایی از کره زمین را پوشانده است.

با توجه به معنی‌های فرهنگ‌های دیگر، باید تعریف دریا را، با کمی تغییر، برای اقیانوس ارائه داد و در تعریف جدید دریا حتماً مؤلفه «کوچک‌تر از اقیانوس» را گنجانند. در بیشتر فرهنگ‌ها، معنی نوشته شده برای اقیانوس در معنی دوم اقیانوس آمده، نه معنای اصلی آن.

Oxford: Ocean: 1. The mass of salt water that covers most of the surface of earth.

2. Ocean one of the five large areas into which the ocean is divided.

Sea: A particular large area of salt water. A sea is smaller than an ocean and may be surrounded by land.

فرهنگ معاصر فارسی:

اقیانوس ۱. پهنه گسترده‌ای از آب شور، با دریاها و جزیره‌های بسیار. ۲. هریک از پنج توده گسترده توده‌های آب دیگر پیوسته است و خشکی‌هایی آب که مجموعشان بیش از ۷۰٪ سطح کره زمین چند سوی آن را فراگرفته است. را فراگرفته است.

۸. نامتوازن بودن در ارجاعات متضاد: در برخی مدخل‌ها در پایان تعریف با نشانه # متضاد آن کلمه آمده است. این روش دارای این مزیت است که درک معنی را از طریق مقابله و ضدیت، آسان‌تر می‌کند. با رعایت موارد زیر می‌توان کارایی این روش را افزایش داد: الف. در ارجاع متضاد باید دقت شود که معنای مرجوع با معنای مرجع هماهنگ باشد. مثلاً

غلیظ ... معنی ۱. وقتی مایعی غلیظ است ... # رقیق

معنی ۲. وقتی دود یا مه غلیظ است ... # رقیق

در این واژه، با توجه به مؤلفه‌های مایع و دود، دو معنی از همدیگر متمایز شده‌اند با اینکه در مدخل رقیق هر دو ذیل یک معنی آمده است.

رقیق ... وقتی چیزی رقیق است قسمت مایع آن خیلی بیشتر از قسمت جامد آن است یا فاصله ذراتش با هم زیاد است # غلیظ

با توجه به حرف یا در تعریف بالا، بهتر است معنی رقیق نیز، مانند غلیظ، به دو برش معنایی تفکیک شود.

ب. در ارجاع متضاد باید دقت شود که معنای مرجع کاملاً متضاد مرجوع باشد. به دست دادن معنی‌های نه‌چندان دقیق ارتباط معنایی را بین دو مدخل برقرار نمی‌کند. مانند خوبی ... معنی ۱. مهربانی، لطف # بدی معنی ۲. مزیت، حُسن # بدی بدی ... معنی ۱. بد بودن یا عیب # خوبی معنی ۲. رفتار بد # خوبی

با نگاه به دو مدخل بالا می‌توان دریافت که مؤلف معنی ۲ بدی را به معنی ۱ خوبی ارجاع داده است و برعکس، ولی این دو در یک راستای معنایی نیستند. اگر در این قسمت روشمند عمل شود، باید معنی ۱ خوبی «رفتار خوب» تعریف شود. با اینکه مهربانی و لطف معنی شده است که یکی از مظاهر رفتار خوب است یا اینکه معنی ۲ بدی، «دشمنی، کینه، بخل و ...» تعریف شود تا توازن بین دو واژه برقرار شود. مشکل شماره‌گذاری نکردن ارجاعات در اینجا نیز مشهود است.

۹. ذکر ترکیب‌ها و مشتقات واژه بدون مدخل کردن آن‌ها: مانند خیر بینی، طفلکی، بهره‌برداری، و کاهش که برای تکمیل معنایی آن‌ها باید به ترتیب واژه‌های خیر، طفل، بهره، و کاستن مدخل شوند.

۱۰. نامتوازن بودن تعداد معنی‌های مدخل‌ها: معیار ذکر کردن معنی‌های واژه‌های پرمعنی مشخص نیست. مثلاً مدخل آب با معنی‌های پرشمار فقط ۳ معنی دارد، ولی برخورد کردن ۴ معنی دارد.

۱۱. به دست دادن مؤلفه‌های زائد در تعریف: در واژه‌های خوشه‌ای معمولاً مؤلفه‌ها مشترک‌اند و گاهی چند واژه زیرمجموعه یک واژه کلی قرار می‌گیرند با مختصاتی واحد که از آن واژه اخذ کرده‌اند. از این رو، لازم نیست که در همگی به طور تکراری به این مؤلفه‌ها اشاره شود. مثلاً ماست، کره، پنیر، و خامه زیرمجموعه لبنیات‌اند. وقتی در تعریف لبنیات به این امر اشاره می‌شود دیگر لازم نیست که تک تک مؤلفه‌های موجود در تعریف لبنیات در هریک از این واژه‌ها بیاید:

لبنیات شیر و خوردنی‌هایی که از شیر تهیه می‌شوند. کره نوعی خوردنی بسیار چرب ... که جزو لبنیات
مثلاً ماست، پنیر، کره و خامه. است.

ماست نوعی خوردنی مایع ... که جزو لبنیات است. خامه نوعی خوردنی سفید چرب ... که جزو لبنیات

پنیر نوعی خوردنی نرم ... که جزو لبنیات است. است.

از آنجاکه لبنیات تعریف شده و ماست، کره، پنیر، و خامه در قالب مثال‌های آن آمده‌است، بهتر است که در همهٔ این موارد به جای «نوعی خوردنی ... که جزو لبنیات است.» فقط نوشته شود: «نوعی از لبنیات که ...».

ناهماهنگی در تعریف‌های ارجاعی

بچه ... آدم یا جانوری که هنوز بزرگ و بالغ خردسال ... کسی که سنش بین سه تا هفت سال نشده‌است.

بزرگ ... معنی ۴. آدم بزرگ بالغ است و دیگر بچه نشده‌است.)

نیست؛ بزرگسال # کوچک

بزرگسال ... کسی که بزرگ و بالغ است # خردسال

کوچک ... معنی ۳. خردسال # بزرگ

با توجه به معنی‌های بالا یا باید مدخل خردسال در این گردونهٔ ارجاع معنایی نباشد یا

معنای آن با معنای بچه و کودک، همسان و یا مؤلفهٔ سنی در همهٔ آن‌ها رعایت شود.

بخشنده: آدم بخشنده به دیگران چیزی می‌بخشد # خسیس: آدم خسیس دوست ندارد پول خرج کند یا حاضر نیست چیزی از اموالش را به دیگران بدهد

خسیس. # بخشنده، دست‌ودل‌باز.

با تعریف‌های بالا نمی‌توان گفت که دقیقاً خسیس متضاد بخشنده است یا برعکس. در

تعریف بخشنده نمی‌توان گفت «آدم بخشنده دوست دارد پول خرج کند». از طرفی تعریف

خود خسیس نیز نقص دارد. زیرا برخی برای خودشان دست‌ودلبازند، ولی به دیگران چیزی

نمی‌دهند. بنابراین، بهتر است تعریف خسیس تفکیک شود. آن‌گاه می‌توان بخشنده را

متضاد معنی ۲ در نظر گرفت.

۳- املا و رسم‌الخط

املا و رسم‌الخط واژه‌ها کمابیش به شیوهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی است و جدانویسی

در برخی موارد رجحان دارد. مؤلف با ذکر قید کمابیش در این جمله دست خود را برای

اعمال سلیقه‌های شخصی خود در رسم‌الخط واژه‌ها باز گذاشته‌است. از این رو، ضروری

است در مقدمه به آن مغایرت‌های کمابیش، با ذکر دلیل اشاره شود تا مخاطب نیز با دلایل

مؤلف بر انجام این امر آشنا گردد. برای نمونه،

چرا به‌رغم تأکید دستور خط فارسی و فرهنگ املائی خط فارسی بر پیوسته‌نویسی کلمه‌های مشتق، مانند پژوهشگر، پستیچی، و خشمگین، این کلمه‌ها در این کتاب به دو صورت پیوسته و جدا ضبط شده‌است؟

چرا از ضبط دو املا برای واژه‌هایی مانند اطو / اتو، وسایل / وسائل، و آلومینیم / آلومینیوم پرهیز شده‌است؟

چرا خنثی برخلاف فرهنگ املائی به‌صورت خنثا ضبط شده‌است؟
چرا به پیروی از فرهنگ املائی به گونه‌های متفاوت واژه‌هایی مانند دکمه / دگمه / تکمه و جزئی / جزوی اشاره‌ای نشده‌است؟

۴- تلفظ

تلفظ واژه‌ها با استفاده از الفبای آوانگار لاتین داده شده‌است، مانند پژوهش pa uheš، اما جدول نشانه‌های آوانویسی در آغاز کتاب نیامده‌است.
در عبارت‌های فعلی کلمه‌ای که حرف آخر آن با مصوت کوتاه «ـِ» به کلمه بعدی اضافه شده آوانویسی شده‌است، مانند «قدر چیزی را دانستن { 'quadre }».

۵- دستور زبان

در این بخش به‌طور موجز به مباحث ذیل پرداخته شده‌است:

۱-۵- هویت دستوری

در فرهنگ مدخل‌ها از نظر دستوری به دوازده گروه تقسیم شده‌است: اسم، پسوند، پیشوند، جمله، حرف اضافه، حرف ربط، ریشه فعل، شبه‌جمله، صفت، ضمیر، فعل، قید. از آنجا که این فرهنگ، فارسی‌آموز است ذکر تمامی هویت‌های دستوری برای مخاطب خاص آن، نشان‌دهنده اهمیت مؤلف به بعد آموزشی این فرهنگ است.

با توجه به این تنوع، جای خالی ضمیرهای متصل فاعلی و مفعولی در این بین محسوس است. به‌ویژه آنکه در مدخل‌های دیگر به آن‌ها اشاره شده‌است، ولی خودشان مدخل و تعریف نشده‌اند. مانند

بام (حرف اضافه + ضمیر) (گفتاری) با من

در مدخل بالا «م» ضمیر دانسته شده، ولی در جای خود مدخل و تعریف نشده‌است.
نکته قابل توجه در این بخش خلط اسم و صفت است. مبحثی که معمولاً اغلب فرهنگ‌های فارسی با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند. مثلاً

سراسر ... (صفت) سراسر چیزی یعنی همه جاها یا نقاط آن ... در سراسر کشور / جهان / تاریخ / عمر. فردا مدارس سراسر استان تعطیل اند.

معمولاً با توجه به آمدن این واژه بعد از حروف اضافه از و در و الحاق آن به اسمی دیگر، وجه اسمی آن به وجه صفتی آن رجحان دارد. شاید همین امر باعث شده است که مؤلف در تعریف آن نتواند از الگوی صفتی خود پیروی کند.

۲-۵- مفرد و جمع بودن اسم‌ها

درباره رایج بودن یا رایج نبودن صورت جمع یا مفرد مدخل‌ها اطلاعاتی ارائه شده است. نکته‌ای که بسامد کمابیش زیاد آن، نشان‌دهنده تأکید فراوان مؤلف بر روی آن است:

اطرافیان ... جمع بی مفرد	دفن ... بدون جمع
انتخابات ... جمع بی مفرد	رسیدگی ... بدون جمع
بستگان ... جمع بی مفرد	شرم ... بدون جمع
بربری (نوعی نان) ... بدون جمع	غواصی ... بدون جمع
تقویت ... بدون جمع	مشاهده ... بدون جمع.

به دست دادن این‌گونه اطلاعات در مورد اسم‌های جمع، که تعدادشان محدود است، مفید و در مورد اسم‌های مفرد، که تعدادشان بسیار زیاد است، غیر ضروری است. یعنی اینکه مخاطب این فرهنگ بداند نان بربری جمع دارد یا ندارد کمکی به فارسی‌آموزی او نمی‌کند. از طرف دیگر، در گفتار و نوشتار غیررسمی بسیاری از واژه‌ها به صورت جمع، باقاعده و بی قاعده، به کار می‌روند. بنابراین، نمی‌توان با قاطعیت، حکم بر بدون جمع بودن اسمی داد.

۶- برچسب

صورت‌های شکسته در فرهنگ مدخل شده و با برچسب «گفتاری» نشاندار شده و تعریف آن‌ها به صورت رسمی‌اش ارجاع داده شده است. مانند

آتش گفتاری آتش
دندون گفتاری دندان
خدافضلی گفتاری خداحافظی ...

اما این برچسب در این کتاب در موارد دیگری به کار رفته است که با این مقوله تفاوت دارد. مانند ذوق کردن، دست درد نکنه، دست‌پاچه شدن، لطف داشتن، قراضه، رودرواسی، دست‌ودلباز، و لجش گرفتن. هرچند هر دو گروه در گفتار به کار می‌روند، اما اولی در حوزه

تلفظ و دومی در حوزه معنی و مفهوم است. بنابراین، بهتر است که برچسب واژه‌های گروه اول «شکسته» و برچسب واژه‌های گروه دوم «غیررسمی» استفاده شود. پس از راهنمای استفاده از فرهنگ و پیش از متن اصلی، دو جدول با عنوان‌های «رسم‌الخط صیغه‌های مضارع بودن (رسمی / گفتاری)» و «ضمیرهای متصل (رسمی / گفتاری)» آمده است. درباره جدول اول، از آنجاکه این رسم‌الخط در تمامی فرهنگ اعمال شده است، بهتر بود که دلایل قراردادی برخی از رسم‌الخط‌ها، مانند تفاوت خوب‌ام با شادم، راضی‌ام با ترسویی یا تابلوام با تابلویی، توضیح داده می‌شد. درباره جدول دوم نیز همان‌گونه که در بخش «هویت دستوری» گفته شد، بهتر بود که این ضمیرها مانند فرهنگ زبان‌آموز فارسی، اثر دیگر مؤلف، مدخل می‌شدند.

نتیجه‌گیری

فرهنگ فارسی آموز دهخدا برای بزرگسالان فارسی‌آموز در حد متوسط تألیف شده است. با توجه به حجم کتاب، مؤلف واژه‌های ساده و پرسامد بسیاری را مدخل کرده و تعریف‌های ساده همراه با هویت‌های دستوری متعدد و اطلاعات واژگانی مناسبی به دست داده است که می‌تواند راهنمای زبانی خوبی برای کاربران باشد. بهتر است در مقدمه فرهنگ به روش‌های فرهنگ‌نویسی به کاررفته در فرهنگ اشاره شود و برخی واژه‌های پرسامد نیز به کتاب افزوده شود و برخی تعریف‌ها نیز بهبود یابد.

منابع

- انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن.
- بی‌جن‌خان، محمود و مهدی محسنی (۱۳۹۰)، فرهنگ بسامدی، تهران، دانشگاه تهران.
- حسینی، حمید (۱۳۸۴)، واژه‌های پرکاربرد فارسی امروز، تهران، کانون زبان ایران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۲)، فرهنگ جامع زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- صادقی، علی‌اشرف و زهرا زندی‌مقدم (۱۳۹۴)، فرهنگ املائی خط فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- صدری افشار، غلامحسین و نسرتن حکمی (۱۳۸۱)، فرهنگ معاصر فارسی، تهران، فرهنگ معاصر.
- صفرزاده، بهروز (۱۳۸۸)، فرهنگ زبان‌آموز فارسی (سطح مقدماتی)، تهران، کانون زبان ایران.
- قطره، فریبا (۱۳۹۴)، «نگاهی به تعریف صفت در فرهنگ‌های فارسی»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۰.
- Collins Cobuild English Dictionary (for advanced learners) (2001), Harper Collins Publishers
- Oxford American Dictionary (for learners of English) (2011), Oxford University Press.
- Miller, Corey and Karineh Aghajanian-Stewart (2018), *A Frequency Dictionary of Persian*, UK, Routledge.

نقد و بررسی فرهنگ نظام*

سیده نرگس رضایی (استادیار دانشگاه پیام نور)

۱- مقدمه

فرهنگ نظام فرهنگی فارسی اثر سید محمدعلی پسر سید حسن معروف به داعی الاسلام است. داعی الاسلام در سال ۱۲۵۴ هجری قمری در روستای نیاک از توابع لاریجان به دنیا آمد و صرف و نحو عربی، فقه، اصول و حکمت و سایر علوم را فراگرفت. او در اصفهان با مسیحیان مناظراتی داشت که در مجله الاسلام، که خود آن را مدیریت می‌کرد، به چاپ می‌رسید و به سبب همین مناظرات از مظفرالدین شاه لقب داعی الاسلام را گرفت. داعی الاسلام پس از آموختن زبان عبری و انگلیسی به هندوستان رفت و با یادگیری زبان اردو مجله‌ای با نام دعوة الاسلام را منتشر کرد و استاد دانشگاه حیدرآباد دکن شد (حاج سیدجوادی ۱۳۷۸، ص ۶).

داعی الاسلام در هند زبان‌های پهلوی، اوستایی، گجراتی، بهاشا و سانسکریت را نیز یاد گرفت و به درخواست دولت دکن به بررسی ریشه لغات فارسی پرداخت و فرهنگ نظام را در پنج جلد تدوین کرد و آن را به سرمایه نظام حیدرآباد، امیرعثمان علی خان، پادشاه دکن، در سال‌های ۱۳۰۵-۱۳۱۸ شمسی به چاپ رساند که در سال ۱۳۶۴ تجدید چاپ شد. آثار دیگر داعی الاسلام عبارت است از: اقبال و شعر فارسی، شعر و شاعری عرفی، شعر و شاعری عصر جدید ایران، ترجمه و نندیداد، بخش سوم اوستا و ... (الرسولی ۱۳۷۰، ص ۱۱۴۵).

* از جناب آقای فرهاد قربانزاده، که با دقت نظر این متن را ویرایش کرده‌اند، سپاسگزارم.

انگیزه مؤلف از تدوین این فرهنگ آن بوده که «واژه‌های تکلمی، نظم و نثر را، که سابقه هزارساله دارد، ثبت و ضبط کند تا آیندگان از کمیت و کیفیت دگرگونی زبان باخبر شوند. همچنین چارچوبی برای حفظ زبان به وجود آمده و واژه‌های جدید جمع‌آوری شود» (داعی‌الاسلام ۱۳۶۳، ج ۱، ص الف).

مؤلف برای اولین بار در میان فرهنگ‌های فارسی در مقدمه به دسته‌بندی اطلاعاتی می‌پردازد که در ذیل هر واژه به آن اشاره کرده و آن‌ها را به دوازده اصل تقسیم می‌کند: اصل اول) تعیین ریشه واژه؛ اصل دوم) بیان تلفظ واژه؛ اصل سوم) بیان معنی لفظ؛ اصل چهارم) ذکر امثله و شواهد معنی؛ اصل پنجم) بیان کاربرد واژه؛ اصل ششم) ذکر مشتقات واژه؛ اصل هفتم) بیان چگونگی مصدر مرکب ساختن از یک واژه؛ اصل هشتم) ذکر ابدال و تخفیف واژه‌ها؛ اصل نهم) ذکر صفت فاعلی مرکب واژه‌ها؛ اصل دهم) بیان صورت مفرد یا جمع واژه‌ها؛ اصل یازدهم) ذکر مثل؛ اصل دوازدهم) بیان معانی مجازی مشهور واژه‌ها (همان، ج ۱، ص ۴۱).

مؤلف شروطی را برای فرهنگ‌نویسی برمی‌شمارد و علاقه‌مندان به فرهنگ‌نویسی را به شرط داشتن آن شروط جایز به تدوین فرهنگ می‌داند: «۱. استاد زبان فارسی باشد؛ ۲. به یکی از زبان‌های علمی اروپا آشنا باشد؛ ۳. زبان اوستا و سانسکریت را بداند. ۴. در صورت امکان به زبان‌های اردو، گجراتی، هندوی و پهلوی تبحر داشته باشد» (همان، ج ۴، ص الف).

در آغاز هر مجلد، به جز جلد دوم، مقدمه‌های مفصلی آمده است: مقدمه جلد اول: شعب زبان فارسی، تاریخچه تحول زبان فارسی، ورود لغات جدید به زبان فارسی، نقایص فرهنگ‌های فارسی و معرفی شیوه‌های خود در فرهنگ‌نویسی. مقدمه جلد سوم: اسم‌های جامد در زبان فارسی، فعل‌ها، مصدرها و اهمیت آن‌ها در تشکیل زبان فارسی، صداهایی که تکلم فارسی را تشکیل می‌دهند، نقایص خط فارسی، تبدیل خط میخی به پهلوی، حروف تهجی زبان هخامنشی و نحوه تبدیل حروف به یکدیگر.

مقدمه جلد چهارم: خودآموز زبان سانسکریت.

مقدمه جلد پنجم: معرفی فرهنگ‌های فارسی و نقد آن‌ها، اقسام حروف در زبان فارسی قبل و بعد از اسلام، الفاظ ولایتی و تلفظ آن‌ها، ناممکن بودن سره‌نویسی، چگونگی آمیزش زبان فارسی با الفاظ بیگانه، انواع خط (نستعلیق، نسخ و کوفی)، برخی مباحث نگارشی

دیگر، مانند تفاوت املائی واژه‌های فارسی در ایران و شبه‌قاره، نقایص خط فارسی، ضرورت اصلاح آن و جز آن‌ها.

۲- مدخل

واژه‌ها در فرهنگ نظام نظم الفبایی دارد. در این فرهنگ حرف «آ» بر «ا» مقدم است. در ترتیب مدخل‌ها حرف مشدد دو حرف مجزا در نظر گرفته شده و حرف دوم در ترتیب الفبایی

لحاظ شده است. برای نمونه، کلمهٔ برّ پس از کلمات بردوختن، برده و بردیدن آمده است. مؤلف در گزینش واژه‌ها چند نکته را در نظر داشته است: «اول آنکه الفاظ ولایتی را که فاقد سند شعری بوده در فرهنگ خود حذف کرده؛ دوم آنکه واژه‌های زند و پازند و اوستایی را در فرهنگش نیاورده و منبع الفاظ مشکوکی را که معلوم نبوده جعلی، ولایتی و یا زند و پازند است، ذکر کرده تا مسئولیت آن را بر عهده نگیرد» (همان، ج ۱، ص ۳۸-۳۹). داعی الاسلام دربارهٔ استخراج واژه از متون می‌گوید:

در نظم و نثر فارسی از شاعران اول تاریخی شفیق بلخی (وفات سال ۱۷۷ هجری) تا آخرین شاعر متوسطین شیخ علی حزین (وفات ۱۱۸۰) الفاظ گرفتم و از شعرای عصر قجر از این جهت الفاظ نگرفتم که الفاظ ادبی خود را از برهان قاطع که غلط است می‌گرفتند و در نثر فارسی از سوم کتاب فارسی که ترجمهٔ تاریخ طبری است تا تألیفات این عصر الفاظ گرفتم. فرهنگ‌های شعری معتبر را مطالعه و در تألیف از آن‌ها استفاده می‌کردم (داعی الاسلام، ج ۵، ص ۱).

ترکیب‌ها و مشتقات ذیل مدخل قرار دارد، مانند ترکیب‌های بادام توام، بادام دومغز، بادام زنجیر و بادام قندی که به ترتیب ذیل مدخل بادام آمده است. قرار دادن مدخل فرعی در ذیل مدخل اصلی سبب شده نظم الفبایی در این فرهنگ به خوبی رعایت شود.

به تحولات زبانی عصر توجه شده و مصوبات فرهنگستان در فرهنگ آمده است:

محبوس ... در زندان انداخته شده (عا). در عربی به مهنای: گروهبان در نیروی دریایی. این لفظ را تازه معنی وقف کرده شده و ممنوع هم هست. فرهنگستان وضع کرده و معنی مه بزرگ و معنی فرهنگستان به جای این لفظ زندانی را وضع ناوی ملاح است و مهنای دو درجه دارد: یک و کرده است. دو.

بسیاری از وام‌واژه‌های فرنگی در فرهنگ آمده است: کاپوت، کاپیتولاسیون، کاتالوگ، کارتن، کاریکاتور، کامیون، کانال، کپسول، کپتان، کنتلت، کروات، کوپن، کلکسیون، کمپانی، کمونیست، کمیته، کمیساریا، کمیسر و کمیک.

۲-۱- کاستی‌ها و لغزش‌ها

۱. تصحیف: برخی مدخل‌ها محرف و مصحف است. این تصحیف‌ها معمولاً بر اثر جابه‌جایی نقطه، افزودن و کاستن نقطه و تبدیل یک حرف به حرف دیگر به هنگام نسخه‌برداری و چاپ ایجاد شده است، مثال: بابیزان ... (سم) کفیل و ضامن.
در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل بابیزان، حاشیه) آمده است: «بابیزان و بابیزن به معنی "ضمین" و "شفیع" مصحف پابندان است» (نیز، ← انوری ۱۳۸۱، ذیل پابندان).
بیات ... (سم)، بیات خراب را گویند و آن را به تازی بیاب خوانند....».
- بیات مصحف بیاب است و کاربرد درست همان بیاب است (نیز، ← انوری ۱۳۸۱، ذیل بیاب).
در فرهنگ شمار واژه‌های مصحف، به‌ویژه در ترکیب‌های شعری، بسیار اندک است و علت آن نبود ترکیب‌های استعاری و شعری در فرهنگ است.
۲. تکرار مدخل: گاه اسم‌ها و صفت‌های مرکب هم در ذیل ترکیبات واژه اول و هم در ذیل ترکیبات واژه دوم تکرار شده است. برای مثال، ترکیب پوست‌پیازی ذیل پیاز و پوست و ترکیب سفیدبخت ذیل سفید و بخت آمده است.
۳. رعایت نشدن نظم الفبایی در برخی مدخل‌ها: در فرهنگ با وجود نظم الفبایی مدخل‌ها، گاه بی‌نظمی‌هایی در مدخل‌ها مشاهده می‌شود. برای مثال، ذیل واژه باد، ترکیبات بادوادم، بادوید، بادوهرزه و جز آن‌ها به ترتیب آمده است، درحالی‌که بادوید باید پیش از بادوادم قرار بگیرد. همچنین ذیل باده، ترکیب‌های باده‌پرست، باده پیمودن و باده‌پیمایی به ترتیب آمده است، درحالی‌که باده پیمودن باید پس از باده‌پیمایی بیاید.
۴. آوردن واژه‌های مرکب ذیل مدخل اصلی: تمام کلمه‌های مشتق و مرکب یک واژه در ذیل آن آمده است. از این رو، برخی واژه‌های مرکب که باید مدخل اصلی شوند، مانند آبراه، آبرو، و آبگوش، مدخل فرعی شده‌اند (صادقی ۱۳۹۳، ص ۶۰).
۵. ذکر واژه‌های عربی نامتداول در زبان فارسی: برخی کلمه‌های نامتداول عربی در فارسی مدخل شده‌اند. این کلمات شامل مصدرها، صورت جمع کلمه‌ها، صفت‌های تفضیلی، حروف و برخی اسم‌های غیررایج است، مثل ادمغه (جمع دماغ)، افضیه (جمع فضا)، ادخنه (جمع دخان) و مصدرهایی مانند استجلاب، استرواح، استشفاع و صفت‌های تفضیلی مانند امیل و الذ است (همان، ص ۶۱).

۳- تلفظ

در فرهنگ برای نخستین بار روش یک‌دست و تازه‌ای برای نشان دادن تلفظ واژه‌ها به‌کار رفته است و به‌جای به‌کارگیری شیوه‌های متداول، مانند بیان وزن کلمه و ذکر حرکت یک یا دو حرف از کلمه و جز آن‌ها، به‌جای فتحه و همزه از نویسه، به‌جای «آ» از نویسه و به‌جای «اُ» از نویسه استفاده شده است. سه نشانه یادشده در خط اوستایی برای نشان دادن مصوت‌ها به‌کار می‌رفته‌اند. مؤلف درباره انگیزه خود از به‌کار بردن این شیوه می‌نویسد:

در باب تلفظ الفاظ فرهنگ مؤلفان اختلاف نموده‌اند؛ بعضی به همان علامات اعراب (فتح و ضمه و کسره و جزم) اکتفا کردند و نتیجه این شد که به غلط نوشتن کاتب، تلفظ صحیح الفاظ از میان [رفت] و بعضی تصریح نمودند که مثلاً تلفظ «رفتم» به فتح را و سکون فا و فتح تا و سکون میم است و علاوه‌براینکه طول بی‌جاست، برای تلفظ هر لفظی یک سطر کتاب صرف [می‌شد] ... من در این کتاب به قاعده السنه اروپایی بعد از هر لفظ تلفظ آن را هم در حروف مقطعه فارسی نوشتم و شش حرف اعراب اوستا را در ضمن حروف مقطعه استعمال نمودم تا تلفظ صحیح هر لفظ به دست آید (همان، ج ۱، ص ۵۳).

در فرهنگ نظام گویش تهرانی برای بیان تلفظ واژه‌ها برگزیده شده است: «در تلفظ هر کلمه (اگر در شهرهای ایران اختلاف است) تلفظ طهران را نوشته‌ام. چه طهران اکنون پایتخت ایران و مرکز علوم ایران و فارسی‌اش معتبر و مستند است» (همان، ج ۱، ص ۳۸).
در این فرهنگ تلفظ تمام واژه‌ها، به‌جز عبارت‌ها، نشان داده شده است و برای واژه‌های مرگب معمولاً تلفظ بخشی بیان می‌شود که قبلاً تلفظ آن ذکر نشده باشد:

تا کردن [ک ر د ن] مص ۱- ته کردن و پیچیدن.

اگر واژه‌ای چند تلفظ داشته باشد، گاه از شیوه‌های معمول در فرهنگ‌های پیشین برای

نشان دادن تلفظ واژه‌ها استفاده می‌شود:

خیری ... به فتح خاء معجمه و نزد بعضی به کسر آن
و سکون یاء تحتانی و کسر راء مهمله و سکون یاء
تحتانی ...

«تلفظ حروفی که از نظر واجی یکسان، اما در شکل نوشتاری متفاوت است، باید به یک صورت نوشته شود. به‌طور مثال، حروف «ت» و «ط» که واج یکسانی دارند، باید به یک گونه باشد» (طیب‌زاده قمصری ۱۳۶۸، ص ۸۵). برای نمونه، در ترلان [ت ر ل ن] و قطر (ق ط ر) برای واج «ت» دو شکل نوشتاری «ت» و «ط» به‌کار رفته است.

گاه مؤلف به نقد تلفظ واژه‌ها در فرهنگ‌های دیگر می‌پردازد:

مرداب عجب است از جهانگیری ورشیدی که این تکلم فارسی آن زمان مسلمانان هند نبوده و از لفظ را با فتح اول ضبط کردند. معلوم می‌شود در روی کتاب غلط خواندند.

۳-۱- کاستی‌ها و لغزش‌ها

۱- تلفظ نادرست: تلفظ برخی واژه‌ها متفاوت با تلفظ گویش تهرانی است و به عبارتی نادرست به نظر می‌رسد. برخی حروف نیز به هنگام آوانویسی از قلم افتاده‌است: تأثر: عر (ت ث ر) سم ۱- نشان و علامت یافتن از چیزی

در تلفظ این واژه همزه نشان داده نشده‌است. تلفظ این واژه ta'assor است. کدفت: فا [ک د ف ت] سم، کاسه سر را گویند.

تلفظ این واژه kadoft است (انوری ۱۳۸۱؛ دهخدا و همکاران ۱۳۷۳). تسوید: عر (ت و ی د) مص، سیاه کردن

در این واژه حرف «س» از قلم افتاده‌است.

۲- تلفظ متفاوت کلمات دخیل با تلفظ رایج در ایران: گاه تلفظ وام‌واژه‌های فرانسوی متفاوت با تلفظ رایج در ایران ضبط شده‌است. به نظر می‌رسد این تلفظ‌ها، تلفظ انگلیسی آن‌ها است که ظاهراً در هند رواج داشته‌است و مؤلف آن‌ها را ثبت کرده‌است، مانند آکتوبر و اکتوبر، استرالیا، آرکستر، آپریل (آوریل)، اپندیسایتیس (آپاندیس) (صادقی ۱۳۹۳، ج ۵، ص ۶۱).

۴- نگارش

در مقدمه این فرهنگ به مباحثی چون تفاوت «د» و «ذ»، واو و یاء معروف و مجهول پرداخته شده. علاوه بر این، مباحثی در زمینه مشکلات خط فارسی طرح گشته که پیش از این در فرهنگی به آن اشاره نشده‌است (داعی‌الاسلام ۱۳۶۳، ج ۳، ص یز و یح).

گاه به شکل نادرست نوشتاری واژه که به غلط در میان مردم رواج یافته، اشاره شده‌است: سطر مبدل ستر است و در واقع غلط مشهور است از قبیل صد و اصفهان و غلطیدن (۶).

در فرهنگ گاه علت رواج شکل نوشتاری خاص در برخی واژه‌ها توضیح داده شده‌است: تپش ... لفظ مذکور را با طای مؤلف (طپش) هم تقلید می‌کردند و چون زبان علمی ایران عربی می‌نویسند که غلط مشهور است و سبب این بود بوده، خود ایرانی‌ها هم بعضی از الفاظ فارسی را که عرب‌ها در حکومت خود در ایران الفاظ با حروف عربی می‌نوشتند. فارسی را با حروف مخصوصه عربی می‌نوشتند و

ایرانی‌ها

در این فرهنگ مبحث بست چاکنایی میانجی در هنگام قرار گرفتن دو مصوت در کنار یکدیگر و چگونگی نشان دادن آن در خط فارسی مطرح شده است (ذیل حرف «یاء»):
در الفاظی که آخرشان هاء زاید است، مثل پشه و بیضه، در حال نسبت پیش از یاء، همزه اضافه می‌شود، اما در نوشتن به جای همزه و یا، یک همزه بالای هاء (پسته و بیضه) گذاشته می‌شود و این رسم الخط از عصر تیمور به قرن هشتم هجری رواج یافت. پیش از آن با همزه و یا «پسته‌ای» می‌نوشتند. در عصر ما رسم الخط قدیم تجدید شده است.
مؤلف در ذیل برخی واژه‌های عربی به تفاوت شیوه نگارشی آن واژه‌ها در زبان فارسی و عربی اشاره می‌کند:

تبری ... این لفظ در عربی به معنی پیش آمدن است و در رسم الخط فارسی با الف نوشتن هم جایز و در فارسی معنی دیگر گرفته است که ذکر شد. است.
این لفظ را در عربی و فارسی با الف هم می‌خوانند

۵- ریشه‌شناسی

داعی الاسلام نخستین فرهنگ‌نویسی است که در طول تاریخ فرهنگ‌نویسی فارسی تا زمان خود با زبان‌های پهلوی و سانسکریت آشنا بوده و به نوشتن فرهنگ فارسی روی آورده است. او در موارد بسیاری به بیان ریشه پهلوی و سانسکریت مدخل‌ها پرداخته است. از آنجاکه مؤلف با زبان‌های سانسکریت، باستان و اوستایی آشنا بوده، برای اولین بار مباحث ریشه‌شناختی در این فرهنگ از صورت عامیانه خارج شده است و صورت علمی می‌یابد:
باد: لفظ مذکور در پهلوی واد و در اوستا واته بوده است.

در فرهنگ نظام به ریشه و ام‌واژه‌ها نیز اشاره شده و برای بیان ریشه و واژه‌های ترکی و عربی و فارسی به ترتیب از کوتاه‌نوشت‌های «تر» و «عر» و «فا» استفاده شده است:
ادبار: عر. ۱. نکبت و ذلت و برگشتن بخت.

در این فرهنگ به ام‌واژه‌های اروپایی و ریشه آن‌ها اشاره شده است، مانند دیپلماسی، میکروب، مین و سینما.

در فرهنگ نظام به معادل کلمه‌های فارسی در زبان‌های دیگر نیز توجه شده است:
نشاسته اسم فارسی است و نیز به فارسی آبگون نامند لباب‌القمح و به یونانی آموسن و امونوس نیز و به عربی نشا و معرب آن نشاستح و نیز به عربی لباب‌البر و لباب‌الحنطه و لباب‌القوام گویند و در انگریزی استارچ نامند.

به‌مانند دیگر فرهنگ‌های نوشته‌شده در شبه‌قاره به واژه‌های هندی و معادل هندی

واژه‌های فارسی اشاره شده است:

بره‌مپوترا ... نام یکی از رودخانه‌های بزرگ هند نستر ... (سم) گلی است سفید خوشبوی که به است که مصب آن خلیج بنگاله است (ج). لفظ هندی سیوتی گویند. مذکور مأخوذ از زبان هندی است.

گاه مؤلف به نقد ریشه‌شناسی واژه‌ها می‌پردازد و به تحلیل‌های نادرستی که درباره ریشه

یک واژه وجود دارد اشاره می‌کند:

میزبان ... بعضی از لغت‌نویس‌ها که از اصل زبان فارسی که اوستا و سنسکریت است خبر نداشتند، از ظاهر لفظ، لغت‌سازی‌های بیهوده می‌کردند از آن جمله اینکه لفظ میزبان مرکب از میز به معنی مهمان و بان است، درحالی‌که میز در زبان فارسی به معنی مهمان نیامده. میزبان در اصل به معنی ساقی بوده و بعد در مطلق مهمانی دهنده تعمیم یافته. ایرانیان قدیم خیلی مرید شراب بودند. مهمانی شراب می‌کردند و برای آن لفظ مخصوص میزبان داشتند. در پهلوی میز به معنی مهمانی شراب و میهمانی دینی است.

در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی درباره ریشه این واژه آمده است: میزبان > فارسی

میانه mēzdpān (حسن‌دوست ۱۳۹۳، شماره ۴۹۴۹) و میز ظاهراً مشتق از فارسی میانه: mēzd هدیه، فدیة، قربانی، خوراک > اوستایی: -myazda «طعام فدیة و قربانی». تحول معنایی این لغت را چنین می‌توان در نظر گرفت: طعامِ قربانی < خوراک < جای نهادنِ خوراک < کرسی طعام، میز (همان، شماره ۴۹۴۷).

مؤلف فرهنگ نظام وقتی قادر به تشخیص ریشه واژه‌ای نیست به این مسئله اشاره

می‌کند:

دغمسه: زحمت سخت و گرفتاری. این لفظ عربی و ترکی نیست و فارسی هم به نظر نمی‌آید معلوم نیست از کجا آمده است.

۵-۱- کاستی‌ها و لغزش‌ها

۱- ریشه نادرست برخی واژه‌ها: گاه در تعیین ریشه برخی واژه‌ها، به‌ویژه واژه‌های فرانسوی

و انگلیسی، اشتباه صورت گرفته است:

امپراطور (مفرس) ... شاهنشاه (عا). مثال: پادشاه انگلیس امپراطور هندوستان است. لفظ مذکور مأخوذ از زبان فرانسه است.

«این کلمه از imperátor روسی گرفته شده است» (صادقی ۱۳۸۴، ص ۱۵).

بانک: شرکت بزرگ صرافانی که در تمدن جدید انگلیسی bank است. اصل این واژه banque معمول است (عا). مثال: بانک شاهنشاهی ایران فرانسوی است. مال تجارت انگلیس است. لفظ مذکور مفرس از این واژه روسی است (همان، ص ۱۶). سمسار: عر... سم (ا) دلال که واسطه میان خریدار و فروشنده متاع است.

درباره ریشه این واژه نظرهای متفاوتی بیان شده است. در اینجا به دیدگاه درج شده در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی اشاره می‌شود:

سمسار > عربی: سمسار. از اصلی ایرانی [قس فارسی: سپسار «دلال» (برهان قاطع)] مأخوذ است. لوکوچ سپسار را مشتقی از سپردن «واگذار کردن» و سار «سر، کله» دانسته است. محمد معین (برهان قاطع) سمسار را «معرب از اصل سنسکریت» دانسته، اما به صورت سنسکریت آن اشاره‌ای نکرده است. ابراهیم پورداوود سمسار را از لغت sām-sārin، که در زبان‌های گوناگون سراسر هند به معنی «دلال، کاسب» است، مأخوذ دانسته است. جهینه نصرعلی به نقل از معجم غرائب اللغة العربية سمسار را از آرامی semsoro مأخوذ دانسته است (حسن‌دوست ۱۳۹۳، شماره ۳۰۹۸).

۲- تحلیل نادرست ساختمان واژه: گاه مؤلف به تحلیل ساخت واژه‌ها می‌پردازد و با وجود آنکه با زبان‌های اوستایی و سنسکریت آشنا بوده، در تحلیل واژه‌ها دچار خطا می‌شود و یا به جای تحلیل علمی به وجه تسمیه‌های عامیانه روی می‌آورد:
بازار: ظاهراً لفظ بازار مرگب از با (خورش) و زار (جا و مکان) است که در اول مخصوص جای خورش و اطعمه‌فروشی بوده.

در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی درباره این واژه آمده است: «> فارسی میانه wāzār > ایرانی باستان: -vahā-čār(na) / *vahā-čarna*. از vahā- از ریشه vah «دادوستد کردن» و -čarna / *čāra(na) «محل حرکت»، از ریشه kar «حرکت کردن، بدین سو و آن سو رفتن» (همان، شماره ۶۳۰).

۶- دستور

در فرهنگ نظام پس از سرمدخل و تلفظ و ریشه، به ساخت دستوری کلمات اشاره شده است. ساخت‌های دستوری که به آن‌ها اشاره شده عبارت‌اند از: اسم، مصدر، فعل‌های

ماضی، مضارع و امر، صفت فاعلی و صفت مفعولی. برای ایجاز و پرهیز از تکرار از کوتاه‌نوشت استفاده شده. این کوتاه‌نوشت‌ها هم در مقدمه و هم در پاورقی‌ها آمده‌است:
- اسم: سم - مصدر: مص - ماضی: می - مضارع: مع - امر: مر - صفت فاعلی: فل - صفت مفعولی: مل (داعی‌الاسلام ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۱).

علاوه بر مباحث دستوری اصلی به ساخت‌های دستوری دیگر، مانند صفت مشبیه، مصدرهای مرکب و جعلی، اسم صوت، اسم تابع و حروف، نیز اشاره شده‌است:
آ: ۱- حرف ندا است در آخر کلمه مثل الا و خدایا هکتهک: آواز گریه که در گلو کرده شود (شع) ...
۲- علامت فاعلی است در آخر [کلمه] مثل لفظ اسم صوت است و در تکلم یزد و خراسان شکبیا و بینا... هست.

در مدخل‌هایی که مصدر هستند به بن ماضی، مضارع و سایر مشتقات آن نیز اشاره و ساخت آن‌ها نیز مشخص شده‌است:

باریدن ... (مص) چکیدن و ریختن قطرات آب و می‌بارد (مع)، بارنده (فل)، باریده (مل)، بیار غیره مثل تگرگ و برف از ابر ... بارید (می)، (مر)، بارش و بار و باران (اص [اسم مصدر]).

در این فرهنگ برای اولین بار به تفاوت ساخت واژه‌های عربی در زبان فارسی توجه شده و به تفاوت آن‌ها اشاره می‌شود:
اجاره در عربی مصدر است و در فارسی به‌طور اسم مطلق استعمال می‌شود.

گاه به برخی ساخت‌های صرفی واژه‌های عربی که در فارسی کاربرد دارد اشاره شده: مرسل ... مل. فرستاده شده (عا). این لفظ به قانون مرطوب ... مل. رطوبت دار و تر (عا). این لفظ به عربی غلط است، چه رسل فعل ماضی لازم قانون عربی غلط است، چون رطب فعل لازم است، اسم مفعولی ندارد و به‌جای آن در عربی است، اسم مفعول ندارد. مرسل گفته می‌شود.

۱-۶- کاستی‌ها و لغزش‌ها

۱- ساخت دستوری نادرست: گاه مؤلف در تعیین ساخت دستوری واژه‌ها دچار اشتباه می‌شود. برای مثال، به اشتباه ضمیرها و قیده‌ها و حروف را اسم می‌داند:
پایزه ... سم، هر چیز منسوب به پایزه مثل خیار پایزه و هندوانه پایزه (عا).
در فرهنگ فارسی (معین) هویت دستوری این واژه صفت نسبی است.
ناگاج ... سم، مبدل ناگاج است.
در فرهنگ بزرگ سخن (انوری ۱۳۸۱) هویت دستوری این واژه قید است.

هرگز ... سم، ۱- هیچ وقت (عا)، مثال: من هرگز دشنام به کسی نمی‌دهم.

در فرهنگ بزرگ سخن (انوری ۱۳۸۱) هویت دستوری این واژه قید است. هنگفت ... سم، ۱- کلفت و ستبر ...

در فرهنگ فارسی (معین) هویت دستوری این واژه صفت است. آنان ... سم، جمع لفظ آن است.

هویت دستوری این واژه ضمیر است. پایین ... لفظ مذکور مرکب است از لفظ پا و بین که علامت تشبیه است.

در فرهنگ فارسی (معین) این واژه به پای + -ین تجزیه شده و -ین علامت نسبت است.
۲- تمایز قائل نشدن میان ساخت دستوری برخی مدخل‌ها: گاه مؤلف مصدری را به صورت‌های لازم، متعدی و سببی مدخل می‌کند، بی‌آنکه به تفاوت دستوری آن‌ها اشاره کند. البته به هنگام معنی کردن این نوع واژه‌ها به تفاوت معنایی آن‌ها توجه دارد: باریدن ... مص، چکیدن و ریختن قطرات آب و غیره برخیزیدن: ... مص، برخاستن و پا شدن. مثل تگرگ و برف. برخیزانیدن: ... مص، باعث برخاستن کسی یا چیزی بارانندن مص، باران یا چیزهایی را مثل قطرات شدن. باران از بالا به پایین ریختن.

در مثال‌های بالا اولین مصدر لازم و مصدر دوم صورت سببی آن است.

۷- معنی

مؤلف برای معنی واژه‌ها به فهم گذشتگان متکی نبوده و سعی کرده خود معنای صحیح را استنباط کند. از این رو، مسئولیت معنی واژه‌ها را بر عهده می‌گیرد و می‌نویسد: «من مقلدانه معنی مفهوم ایشان [= فرهنگ‌نویسان] را نقل نکردم. اولاً حتی الامکان سعی نمودم بفهمم در خود لفظ تصحیف خوانی نشده باشد و بعد از قرینه خود شعر، همان معنی مذکور دیگران یا معنی دیگری فهمیده ذکر نموده‌ام. پس فهم من مسئول آن معنی است، نه ذکر دیگران» (داعی‌الاسلام ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۹).

بسیاری از مدخل‌ها دارای تعریف هستند و فقط به ذکر مترادف بسنده نشده‌است: دباغ کسی که پوست را پیراسته با صنعت مخصوص دخترانسان ماده کوچک مقابل پسر که انسان چرم سازد. کوچک نر است.

در برخی مدخل‌ها پس از تعریف، مترادف نیز آمده‌است:

دجله ... نام رود بزرگی است که از پهلوی بغداد

می‌گذرد. نام فارسی آن اروندرود است.

معنی‌ها با شماره از هم تفکیک شده‌اند و معمولاً معنی مجازی پس از معنی اصلی

آمده:

دماغ: ۱. ماده نرمی که در اندرون کاسه سر پر کرده سبزی کسی را پاک کردن: ۱. علی حده کردن علف‌های شده‌است. ۲. بینی که با آن نفس می‌کشیم. این غیر خوراکی از سبزی‌های خوردنی برای کسی ۲. معنی مخصوص زبان فارسی است. مجازاً نخوت و غرور (عا). مثال: فلان این روزها خیلی دماغ پیدا کرده‌است. ۳. مجازاً کیف و خوشی.

گاه مثل‌هایی که واژه مدخل در آن‌ها به کار رفته در قالب شاهد آمده و گاه معنی آن‌ها

ذکر شده‌است:

باز ... ۱. پرنده‌ای است شکاری که آن را در سابق است باز نیست ۲. گنجشک در دست به از باز در برای شکار پرندگان تربیت می‌کردند (عا)، مثال: هوا است ۳. کند هم جنس با هم جنس پرواز ۴. از وقتی که تفنگ اختراع شد، نگاهداشتن باز کبوتر با کبوتر باز با باز. موقوف گشت. امثال: ۱. هر مرغی که متقارش کج

استفاده از تصویر برای کمک به فهم معنی از ویژگی‌های دیگر این فرهنگ است.

این فرهنگ در مقایسه با دوره خود به‌روز بوده و در آن معنی‌های جدید واژه‌ها که در

دوره مشروطه وارد زبان شده یا فرهنگستان آن‌ها را ساخته اشاره شده‌است:

مایه: ... ۷. فرهنگستان این لفظ مایه را به جای مختصرنویسی: ۱. مطلبی را کوتاه و مختصر نوشتن (vaccin) اختیار نموده و آن چیزی است که برای (عا) ۲. الفاظ را با رموز خطی نوشتن که در جلوگیری از بیماری‌ها در بدن و خون اشخاص زبان‌های فرنگی اختراع شده (عا) این معنی جدید داخل می‌کنند (فرهنگستان). است.

مؤلف زمانی که از درستی معنی‌های فرهنگ‌های دیگر تردید دارد آن‌ها را نقد می‌کند:

بوم: ۱. زمین ۲. ملک ۳. پرنده که شب بیرون بیاید پزشک: مبدل لفظ بزشک به معنی طیب و جراح ... و روز مخفی است و نام‌های دیگرش بوف و . برهان و مقلدانش برای پزشک با فتح اول و دوم کوکومه است. فرهنگ‌نویسان شعری برای لفظ بوم معنی جغد هم نوشته‌اند، اما سندی به دست معانی دیگری هم نوشته مثل زمین شیار نکرده و نیامده. زمین غیرآباد و مقام و سرشت که ثابت نیست.

در فرهنگ نظام از تکرار معنی یا معنی‌های نادرست فرهنگ‌های دیگر خودداری

شده‌است: «فرهنگ‌نویسان شعری معانی دیگری برای لفظ مذکور نوشتند که همه

برمی‌گردد به شش معنی مذکور» (داعی‌الاسلام ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۶۱، ذیل پرداختن).

گاه مؤلف به نقد کاربرد یک واژه فارسی در هند می‌پردازد:

دریافتن: یافتن و گرفتن چیزی (عا). در هند این لفظ استعمال کنند که [کاربرد آن] در فارسی غلط را در فارسی و اردو برای استفهام و پرسش است.

۱-۷- کاستی‌ها و لغزش‌ها

- ۱- ذکر نشدن همه معنی‌های واژه‌ها: گاه همه معنی‌های واژه ذکر نشده است:
- سرطویه: ۱. طویله بزرگ (عا). ۲. بهترین اسب یک فوقی یزدی در تعریف فرهاد: ز دانش گشته طویله که نام دیگرش سرآخور است (شع). مشهور قبیله / به پایگاه هنر بد سرطویه.
- این واژه در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳) به معنی «ممتاز» و «گزیده» نیز آمده که با بیت یادشده تناسب بیشتری دارد.
- درفتن: ۱. رفتن (نث و شع). ۲. بیرون رفتن و فرار کردن (عا). مثال: خواستم بچه را بزنم، دررفت.
- درفتن به معنی «داخل / وارد شدن» نیز بوده: «چون شیخ دررفت و جمع در خدمت شیخ دررفتند، همه ترسایان پیش‌باز آمدند و خدمت کردند» (محمدبن منور ۱۳۷۵، ص ۱۲۵).
- درفشی شدن و کردن: علم شدن و مشهور شدن (شع). فردوسی: به گفتار گرسبوز بدنهان / درفشی مکن خویش را در جهان.
- با توجه به اینکه فعل درفشی کردن در بیت به صورت نهی آمده، به نظر می‌رسد این واژه معنای منفی داشته و در معنای «رسوا کردن» و «بدنام کردن» باشد.
- ۲- توضیحات ناکافی: گاه توضیحات مؤلف بسیار کوتاه و مبهم است، به طوری که خواننده پس از خواندن آن به معنی دقیق واژه پی نمی‌برد. معمولاً این توضیحات ناقص در مورد اسم‌های علم، خاص، گیاهان و جانداران مشاهده می‌شود:
- برتاس ... نام جایی است از ترکستان.
انجوسا ... دوایی است که نام دیگرش ابوخلساء است.
- ۳- معنی نادرست: برخی معنی‌ها نادرست است:
- کریمان: ۱. جمع فارسی لفظ کریم عربی است به جد سام نریمان بوده (شع). فردوسی: به بالای معنی جوانمرد و بخشندگان (عا). ۲. در شاهنامه سام نریمان بود / به مردی و زور کریمان بود.
- در بیت شاهد کریمان جمع کریم است.
سرازپا نشناختن: بسیار متوحش و مضطرب شدن و اعتنا و توجه به چیزی نکردن (عا).
- معنی این واژه «تمیز و تشخیص ندادن، شتاب کردن برای شوق و احترام به کسی» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳) است و به معنی «بسیار خوشحال بودن» هم هست.

۴- آمیختن معنی با خرافات: گاه برخی معنی‌ها با خرافات و باورهای عامیانه آمیخته شده‌است که هرچند از نظر شناخت فرهنگ عامیانه ارزشمند است در فرهنگ جایی ندارد: بادخانی: نام چشمه‌ای است در قریه‌ی هوا نام از زغن... پرنده‌ای که نام دیگرش غلیوج و در تکلم ولایت دامغان است و از عجائب دنیا است که اگر باشه است و عقیده‌ی عوام است که آن گاهی نر و لته حیض زن را در آن اندازند، طوفان بادی به هم گاه ماده است. رسد که انسان را هم از جا بکند (ج). خرزهره: نام درختی است که اگر برگش را خر بخورد می‌میرد (عا).

۵- اشاره نکردن به استعاری یا کنایی بودن معنا: گاه معنی‌های استعاری و کنایی مدخل ذکر می‌شود، بی‌آنکه به کنایی یا استعاری بودن آن اشاره شود: بانوی ختن: آفتاب است. چه ختن در مشرق است و دندان روی حرف گذاشتن: ملاحظه‌سامع را کرده، اول آفتاب در بلاد شرقیه طلوع می‌کند (شع). مطلب را واضح نگفتن (عا). دندان تیز کردن: طمع کردن (عا). رو دست کسی پا شدن: به دست آوردن چیزی که باید گیر دیگری بیاید....

گاه به کنایی / استعاری بودن مدخل اشاره می‌شود: نان بر شیشه مالیدن: کنایه (استعاره) از نهایت بخل و نان به دیوار زدن و نان به دیوار بستن و نان در تور سرد بستن: خست شخصی بود. کنایه (استعاره) از کار بی‌فایده کردن ...

۶- نامتناسب بودن معنی مدخل با شاهد: گاه شاهد با معنی ذکر شده تناسب ندارد: پوده مرادف پده است به هر سه معنی. مثال معنی گوهر بار جان‌افزای عقل افروز تو / کرده شعر دوم یعنی کهنه و فرسوده. از حکیم سنایی: نظم شاعران پوده را یکسر هبا... صفت‌های کهنه و فرسوده معمولاً برای انسان به کار نمی‌رود. پوده در معنی «بی‌مغز، نادان و کم‌مایه» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷) با شاهد تناسب بیشتری دارد. دبوسه ... نام منزلی است در کشتی زیر عرشه که سرایا باب بوسه / نگاری کش دهان باشد دبوسه جای زنان ملاحان است (شع). اشرف: نگاری از ...

معنی با شاهد تناسب ندارد. به نظر می‌رسد معنی «سنجاق، سوزن ته‌گرد» (معلوف ۱۳۷۷، ذیل الدبوس) مناسب‌تر باشد.

پایاب جای گذاشتن پا و بیشتر در آب کم عمق
استعمال می‌شود که پا به ته آن برسد و ترجمه
لفظی آن جای یافته پا است... ایضاً فردوسی از
زبان اسفندیار وقت مردن: امید من آن است که
اندر بهشت/ دل پاک من بدرود هر چه کشت - مرا
سخت از آن است کان باب من / به گیتی نوشتم.

معنی با شاهد تناسب ندارد. شاید معنی «پایندگی» (معین) با بیت فردوسی و معنی «قدرت و مقاومت» (همان) با بیت سعدی تناسب بیشتری داشته باشد.

۸- کاربرد

گاه به چگونگی کاربرد برخی واژه‌ها اشاره شده است. در فرهنگ‌های پیشین نیز به کاربرد واژه‌ها اشاره شده، ولی این کاربردها برای نخستین بار در فرهنگ نظام سامان‌دهی شده‌اند و با کوته‌نوشت ذکر شده‌اند: عامیانه: عا، تکلمی: تک، علما: عل، زنان: ز، نثر: نث، شعر: شع، بازاری: با، جغرافیا: ج، طبی: ط و عَلم: عم (داعی الاسلام ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۷۷-۷۸).

همچنین اصطلاحات تخصصی زرگران، نقاشان، قاب‌بازان، کبوتربازان، صنعتگران، ورزشکاران، غواصان، فلاسفه، خبازان، زارعان، کفش‌دوزان، اهل سلوک، نصارا، منطقیان، فقها و علوم عروض، صرف و نحو، فقه و هندسه نیز مدخل شده است:

پاگرد ... در اصطلاح خبازان کسی که دکان نانویی را اداره می‌کند و هرچه برای آن لازم است از آرد و سوخت و غیره تهیه می‌کند.

گاه به واژه‌های گویشی اشاره شده است: انگشتو ... به اصطلاح اهل فارس قسمی از خوراک است که از روغن و نان و شیرینی درست می‌شود که هر سه را با انگشت‌ها می‌مالند.

گاه به زمان ساخته شدن واژه‌ها، رواج آن‌ها و کهنه یا جدید بودن آن‌ها اشاره شده است: انتحار: ... خود را کشتن (عا). مثال: فلان دیشب استعمال لفظ مذکور جدیدالحدوث است و در انتحار کرد و امروز نظمیه مشغول تحقیق است. ایام مشروطه ایران پیدا شد.

۹- شاهد

نزدیک به ۳۰ درصد از مدخل‌های این فرهنگ شاهد دارند که ۱۵ درصد آن‌ها به شعر، ۱۰ درصد جمله‌های گفتاری و ۳ درصد مثل است و کمتر از یک درصد به جمله‌های منشور

اختصاص دارد. استفاده از مثال‌های گفتاری و خودساخته پیش از این به صورت محدود در مصطلحات الشعرا و بهار عجم نیز دیده می‌شد، ولی در این فرهنگ گسترده‌تر به کار رفته: نشر: پراکندن و مشهور کردن و چیز پراکنده و مشهور اصل نداشت. (عا)، مثال: فلان مشغول نشر خبرهای دروغ بی‌نمک: ... حرف‌های فلان خیلی بی‌نمک است است. مثال دیگر: خبری که نشر شده بود، مثل خودش. شاعرانی که شعر آن‌ها در فرهنگ آمده از دوره‌های گوناگون‌اند (به‌جز قاجار) و نام شاعرانی مانند عنصری، فردوسی، اسدی و انوری در کنار نام شاعران قرن دهم و یازدهم ایران و شبه‌قاره، مانند شفایی، طالب آملی، ظهوری، ثنایی و شیخ آذری، دیده می‌شود. علت اینکه مؤلف به شعر شاعران دوره قاجار و هم عصر خود استناد نکرده آن است که «آنان الفاظ ادبی خود را از برهان قاطع گرفته‌اند که غلط است» (همان، ج ۵، ص ۱).

برخی شاهد‌های فرهنگ نظام برگرفته از فرهنگ‌های دیگر است: بره‌دومادری: بره که آن را از دو میش شیر دهند تا (شع) خاقانی: عشق تو را نواله شد گاه دلو گهی خوب جقاق شود و آن را شیرمست هم گویند جگر / لاغر از آن نمی‌شود چون بره‌دومادری.

شاهد در فرهنگ رشیدی (تتوی ۱۳۳۷، ج ۱، ص ۲۸۰) نیز آمده است. بادرم: ۱. بیهوده و تباه و ازکاربازمانده. (شع) بادرم. ۲. رعیت. (شع) صاحب فرهنگ منظومه عنصری: چون به ایشان بازخورد آسیب شاه و گوید: جلد بشکول دان و خوش پدرام / بادرم شد شهریار / جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان رعیتان را نام.

هر دو شاهد در فرهنگ جهانگیری (انجوی شیرازی ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۱۸۶) نیز آمده است. شاهد برخی مدخل‌ها، مانند عشق‌باز، غالیه و غانغرایا، برگرفته از متنی منشور است: عقابین، بیهقی در تاریخ مسعودی لفظ عقابین را صفحه ۴۴۹ چاپ طهران گوید: و آخر آن بود که مکرر استعمال کرده که معلوم می‌شود در عصر بوالمظفر را هزار تازیانه عقابین بزدند. سلطنت غزنوی در استعمال دولت بوده. در

مؤلف سرودن شاهد از سوی فرهنگ‌نویسان را نادرست می‌داند: چرویدن این شعر را شمس فخری در معیار جمالی دخش جهانگیری سند از شعر شمس فخری آورده و خودش ساخته برای شاهد لفظی که ضبط کرده، چون شمس فخری لغت‌نویس بوده و برای شاهد لیکن لغت‌نویس حق ندارد از خودش شاهد، از خود شعر می‌ساخته معتبر نیست. لهذا نقل بلکه باید از کلام اساتذۀ قدیم شاهد بیاورد. پس نکردم. این لفظ مشکوک است.

۹-۱- کاستی‌ها و لغزش‌ها

۱- نامتناسب بودن مدخل با شاهد: گاه شاهد برای مشتقات مدخل مناسب است:

بازو ... آن حصه از دست که مابین دوش و آرنج فولادبازو پنجه کرد / ساعد سیمین خود رارنجه است و نام عربی‌اش عضد است ... هرکه با کرد.

شاهد باید در مدخل فولادبازو بیاید.

قلیاق ... کلاه چهارگوشه (نث و شع). سیفی: مرا درویش را کلاهی هست. محبت قلیاق دوز ماهی هست / از این نمدمن

شاهد باید در مدخل قلیاق دوز بیاید.

فوطه ... پیش‌لنگ و لنگ و پارچه دست‌وروپاک‌کنی بدیعی: فوطه‌بافی که مرا هست ز جان شیرین‌تر / کی شود با من دل سوخته چون شیر و شکر. سیفی

شاهد باید در مدخل فوطه‌باف بیاید.

کیا ... نوعی از طعام که روده باریک گوسفند را ابواسحاق اطعمه گوید: کیاپزان که صبح سر کله پاک کرده، در جوف آن گوشت و قیمه و دال‌نخود و برنج و مصالح پر کرده، در روغن می‌ریزند ...

شاهد باید در مدخل کیاپز بیاید.

تیسر و تیسره: ... دهل و نقاره (شع) ... ایضاً منوچهری: تیره‌زن بزد طبل نخستین / شتربانان همی بندنند محمل.

شاهد باید در مدخل تیره‌زن بیاید.

کردار: ۱. کار و عمل و عادت (ع). ۲. مجازاً طرز و روش (شع). نظامی: یکی نامه‌نغزپیکر نوشت / به نغزی به کردار باغ بهشت.

شاهد باید در مدخل به‌کردار به معنی «مانند» و «همچون» بیاید.

کمی ... ۳. کمین باشد. خسروی گفت: ای سراپای معدن خرمی / چشم تو بر دلم نهاده کمی.

شاهد باید در مدخل کمی نهادن به معنی «کمین نهادن» و «کمین کردن» بیاید.

۲- ذکر شاهد برای مترادف: گاه برای مترادف شاهد آورده‌است:

کاسه بر سر شکستن، مورد افشای راز شدن یا کردن کسی را و کاسه بر سر کسی شکستن. کنایه از رسوا کردن او را و قدح بر سر کسی شکستن نیز بشکنی. به همین معنی: کس چه می‌داند که پیمانانت نمی‌ماند درست / گر ز بدمستی قدح را بر سر ما بشکنی.

در شاهد ترکیب قدح بر سر کسی شکستن به کار رفته، نه کاسه بر سر شکستن.

کهد ... زاهد مرتاض (شع). نظامی: لبی و صد نمک چشمی و صد ناز / به ره بر زاهدی در دادش آواز.

در شاهد واژه زاهد به کار رفته، در حالی که مدخل کهید است.

۱۰- منابع مؤلف

داعی الاسلام واژه‌های عمومی و تخصصی را «از خود تکلم که زبان زنده است» و واژه‌های نشر را نیز از «کتب نثری» گرفته، «نه فرهنگ اسلاف»، ولی واژه‌های شعری را از «فرهنگ‌های اسلاف» نقل کرده است (داعی الاسلام ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۹). در مقدمه نام این فرهنگ‌ها یاد نشده، ولی در برخی مدخل‌ها به این منابع اشاره شده است: «بتواری گودالی که غله را در آن مدفون سازند (شع) (جهانگیری)». منابع مورد استفاده مؤلف به چند دسته قابل تقسیم است:

الف) فرهنگ‌ها: فرهنگ‌های عربی: السامی فی الاسامی، دستوراللغة، صحاح اللغة، قاموس، کنزاللغات، منتخب اللغات و مهذب الاسماء.

فرهنگ‌های فارسی: بهار عجم، چراغ هدایت، فرهنگ ابراهیمی، مصطلحات الشعراء، برهان قاطع، لغت فرس، معجم شاهنامه محمد طوسی علوی، ادات الفضلا، غیث اللغات، مجمع الفرس، لغت فرس، فرهنگ رشیدی، انجمن آراء، آندراج، بحرالفضایل، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ شیرخانی، فرهنگ حسین وفایی، کشف اللغات، مجمع اللغات، معیار جمالی، مفتاح الفضلا، مؤیدالفضلا و فرهنگ منظومه.

منابع فرنگی: «من در این کتاب به قاعده السنه اروپایی بعد از هر لفظ تلفظ آن را هم در حروف مقطعه فارسی نوشتم» (داعی الاسلام ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۵۳).

ب) کتاب‌های منشور: مؤلف از کتاب‌های تاریخی، طبی، تذکره‌ها و جز آن‌ها نیز کمک گرفته است: تذکره نصرآبادی، تذکره الاولیا، تاریخ بیهقی، معیارالاشعار، عالم‌آرای عباسی، جواهراللغه، روضه الصفا، جامع الحکایات، مراسلات اکبرشاه، معجم البلدان، رساله مقادیر از میرمحمد مؤمن، عجایب المخلوقات، اکبرنامه، تحفه حکیم مؤمن، روضه المنجمین، شرح بیست باب ملاظفر، بازنامه ناصری، مکاتبات عین القضاة همدانی، و جمع الجوامع.

منابع

الرسولی (۱۳۸۰)، «داعی الاسلام»، دانشنامه ادب فارسی: ادب فارسی در شبه‌قاره، به سرپرستی حسن انوشه، جلد ۴، بخش ۲، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
انجوی شیرازی، جمال‌الدین (۱۳۵۱)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیقی، دانشگاه مشهد، مشهد.

انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن.

- تتوی، عبدالرشید (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد عباسی، تهران، بارانی.
- جمال‌الدین انجو (۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیقی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- حاج‌سیدجوادی، کمال و عبدالحسین نوایی (۱۳۷۸)، اثرآفرینان، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران، نشر آثار.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۳)، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۴)، «کلمات روسی در زبان فارسی و تاریخچه ورود آن‌ها»، مجله زبان‌شناسی، سال ۲۰، شماره ۲.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۳)، «فرهنگ نظام»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- طیب‌زاده، امید (۱۳۶۸)، «شیوه‌های آوانگاری در لغت‌نامه‌های فارسی و ضرورت تغییر آن‌ها»، مجله زبان‌شناسی، سال ۶، شماره ۱.
- محمدبن منور (۱۳۷۵)، آن سوی حرف و صوت: گزیده اسرارالتوحید، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن.
- معلوف، لوئیس (۱۳۷۷)، المنجد، ترجمه محمد بندریگی، تهران.



فرهنگ توصیفی عصب‌شناسی زبان، هانیه یارمند و حسن عشایری، ویراسته پریسا بخشنده، نویسه پاریسی، ۲۳۲ صفحه.

در عصب‌شناسی زبان به مطالعه چگونگی پردازش اطلاعات زبانی در مغز پرداخته می‌شود. علم عصب‌شناسی محل تلاقی نظریه عصب‌شناسی و نظریه زبانی است. از جمله منابع اصلی عصب‌شناسی می‌توان به زبان‌شناسی و روان‌شناسی زبان اشاره کرد. ارتباط تنگاتنگی بین عصب‌شناسی و روان‌شناسی وجود دارد با این تفاوت که در عصب‌شناسی تمرکز بر روی مغز است. نظر به بینارشته‌ای بودن حوزه عصب‌شناسی زبان، منابع در دسترس برای پژوهندگان این حوزه بسیار نادر است.

هدف از این فرهنگ در دسترس قرار دادن اصطلاحات و مفاهیم پایه و کلیدی این رشته برای دانشجویان و پژوهشگران این حوزه است. مخاطبان این فرهنگ می‌توانند پژوهشگران حوزه‌های عصب‌شناسی زبان، عصب‌شناسی، روان‌شناسی، زبان‌شناسی و حتی آواشناسی باشند. به گفته مؤلف، برای معادل‌گزینی تا حد امکان از منابع موجود در فرهنگستان زبان و ادب فارسی استفاده شده است؛

همچنین برای توصیف اصطلاحات از منابع تخصصی تألیفی و ترجمه‌ای این رشته و رشته‌های مرتبط بهره گرفته شده است. این فرهنگ از پنج بخش تشکیل شده است: دو بخش آغازین پیشگفتار و نشانه‌های اختصاری را تشکیل می‌دهند. پس از آن بخش عمده کتاب است که در بردارنده اصطلاحات این حوزه، معادل انگلیسی آن و توصیف آن‌ها است. دو بخش پایانی کتاب به فهرست واژه‌ها براساس ترتیب الفبای لاتین و فهرست منابع اختصاص یافته است. فرهنگ شامل بیش از هفتصد اصطلاح حوزه عصب‌شناسی است. مؤلف در هر مدخل اصطلاح انگلیسی، معادل فارسی آن و سپس توصیف آن اصطلاح را در اختیار کاربر قرار می‌دهد. در این فرهنگ برای مدخل‌ها تلفظ آوایی، هویت دستوری و مانند آن ضبط نشده است. از جمله مزایای این فرهنگ نسبت به دیگر فرهنگ‌های توصیفی فارسی آن است که مدخل‌ها به ترتیب الفبای فارسی مرتب شده‌اند و نه لاتین. در هر مدخل چنانچه اصطلاح با دیگر اصطلاحات این فرهنگ ارتباطی داشته باشد به آن ارجاع می‌شود؛ به عبارت دیگر در انتهای مدخل پس از پیکان نام مدخل مورد نظر ذکر می‌شود. در ادامه پیشنهادهایی برای بهتر شدن این

فرهنگ آمده‌است. همان‌گونه که مؤلف در مقدمه عنوان کرده‌است برای ارائه توصیف‌ها از منابع ترجمه‌شده بهره‌گرفته‌است که ردپای ترجمه کاملاً در توصیف‌ها آشکار است؛ روان نبودن و گاه دشواری درک جمله از جمله ایرادهایی است که به توصیف‌های این فرهنگ وارد است.

یکنواخت نبودن ساختار نحوی یا به عبارت بهتر جمله‌بندی توصیف‌ها ایراد دیگری است که به این فرهنگ وارد است؛ برای مثال، دو مدخل «سیناپس» و «شبکه عصبی» هر دو می‌تواند به صورت عبارتی توصیف شوند؛ «سیناپس: سیناپس، انتقال واقعی فعال‌سازی بین نورون‌ها است.»؛ «شبکه عصبی: گروهی به هم مرتبط از نورون‌ها».

توصیفی که برای بیشتر مدخل‌ها ارائه شده‌است یا مبهم است یا آن‌قدر کوتاه و تلگرافی که کمکی به کاربر نمی‌کند. چند نمونه از این موارد را در اینجا ذکر می‌کنم: «عصب‌شناس زبان: فردی که متخصص عصب‌شناسی زبان است.» «آواشناس: پژوهشگر علم آواشناسی»؛ «غان و غون کردن: در تکامل عادی زبان در کودک مرحله غان و غون از مراحل اولیه زبان گفتاری است.» هیچ‌کدام از این توصیف‌ها بر دانش و اطلاعات کاربر نمی‌افزاید.

در برخی مدخل‌ها ذکر مثال یا نمونه کمک شایانی به روشن‌تر شدن موضوع برای کاربر خواهد کرد، برای مثال، مدخل «فورانی: آوای حاصل از جریان هوای چاکنای برون‌سو» مؤلف می‌توانست با ذکر نمونه‌ای از آوای فورانی اطلاعات بیشتر و مفیدتری در اختیار کاربر قرار دهد. در برخی موارد نیز توصیف‌ها بسیار مبهم است؛ از جمله آن‌ها

توصیفی است که برای اصطلاح ابهام آمده‌است: «ابهام ژرف‌ساختی: صورتی از ابهام که در آن جمله‌ای را می‌توان از دو ژرف‌ساخت متفاوت به‌دست آورد»؛ «آوا: در مطالعات مربوط به زبان، آوا کوچکترین واحد آوایی قابل تقطیع گفتار است.»؛ «قصدمندی: خصوصیتی از یک بازنمایی یا حالت ذهنی که درباره جنبه‌ای از جهان است.» موارد این‌چنینی را می‌توان با توضیحات بیشتر و ذکر مثال برای کاربر روشن ساخت. این فرهنگ، فرهنگی تخصصی است و شامل اصطلاحات تخصصی این حوزه می‌شود و مؤلف نباید با این پیش‌فرض کار خود را دنبال کند که کاربر احتمالاً با این اصطلاحات آشناست و نیازی به توضیح بیشتر و یا ذکر مثال ندارد. در ارجاعات نیز یک‌دست عمل نشده‌است، برای مثال، در برخی مدخل‌ها ارجاعات دوسویه است و برخی موارد این موضوع رعایت نشده‌است. نمونه‌ای از آن در مدخل «آغاز»، «آغاز ساده»، «آغاز مرکب» مشاهده می‌شود. اشکال‌های بسیاری در ویرایش صوری کتاب وجود دارد. ناهماهنگی در ترتیب الفبایی مدخل‌ها نیز در برخی صفحات کتاب به چشم می‌خورد؛ همچنین بیگانگی ویراستار با همزه نیز موردی است که زیاد به چشم می‌آید. نکته آخر، چنانچه مؤلف در واژه‌نامه‌ای که در انتهای کتاب آمده، شماره صفحه‌ای که اصطلاح در آن ثبت و ضبط شده‌است را نیز در مقابل آن ذکر می‌کرد، کاربر بسیار سریع‌تر به مدخل مورد نظر دسترسی پیدا می‌کرد.

معصومه حاجی‌زاده

فهرنگ توصیفی معنی‌شناسی، راحله گندمکار، تهران، علمی، ۱۳۹۹، ۴۱۴ صفحه.

فهرنگ توصیفی معنی‌شناسی، فرهنگ تازه‌چاپ از مجموعه «فهرنگ‌نامه‌های زبان‌شناسی» نشر علمی است که برای استادان و دانشجویان زبان‌شناسی مجموعه‌ای کاملاً شناخته‌شده است. مؤلف در مقدمه‌ای بسیار کوتاه، از ویژگی‌های این فرهنگ و مسائلی ویژه معنی‌شناسی سخن گفته است. به گفته او یکی از مهم‌ترین نکات در مواجهه با اصطلاحات معنی‌شناسی، نبود مرزبندی دقیق بین آن‌هاست؛ اصطلاحاتی گسترده که هم‌زمان باید در فرهنگ‌های توصیفی شاخه‌های دیگر زبان‌شناسی مانند «فلسفه زبان»، «صرف»، «نحو» و حتی «کاربردشناسی» نیز ذکر شوند. نویسنده همچنین یادآور شده است که این فرهنگ ویژگی‌های خاص خود را دارد و در عین حال از نظر روش، هماهنگ با دیگر کتاب‌های این مجموعه تدوین شده است. فرهنگ دربرگیرنده بیش از چهارصد مدخل است که بر اساس الفبای فارسی مرتب شده و در برابر هر مدخل معادل انگلیسی آن آمده است و دو واژه‌نامه فارسی-انگلیسی و انگلیسی-فارسی راهنمای کاربر فرهنگ در مراجعه به مدخل‌هاست. افزون بر آن، پیش از شروع متن فرهنگ و در ضمن فهرستی، تمام مدخل‌ها به ترتیب الفبای فارسی تنظیم شده است، بنابراین، خواننده در زمان کوتاه‌تری می‌تواند از مدخل‌های موجود در متن اطلاع یابد. با توجه به فراوانی و گستردگی اصطلاحات این حوزه، مدخل‌ها بر اساس بسامد وقوع و اهمیت کاربردی‌شان انتخاب شده‌اند، به همین سبب با نگاهی اجمالی به اثر حاضر می‌توان

دریافت که بیشتر اصطلاحات معمول و رایجی را که خواننده در متون معنی‌شناسی خوانده است، دربر دارد. در مقابل اصطلاحاتی که هنوز کاربرد عام نیافته و چه‌بسا از سوی یک پژوهشگر یا مترجم مطرح شده‌اند، به‌درستی ثبت نشده‌اند. در واقع آن‌چنان‌که گندمکار گفته این فرهنگ همچون هر فرهنگ توصیفی دیگری به‌ناچار تقلیل‌گراست. وی همچنین ادعان داشته که سعی او این بوده است که ترجمه را به حساب تألیف نگذارد.

از ویژگی‌های این فرهنگ آنکه، مانند دیگر فرهنگ‌های این مجموعه، ارجاعات متقابل فراوانی دارد که در توضیحات هر مدخل با قلم توپُر مشخص شده است و خواننده را جهت آگاهی از آن مفهوم به مدخل موردنظر ارجاع می‌دهد. مؤلف هنگام تعریف اصطلاحاتی که در حوزه مشخصی مطرح شده‌اند، در همان آغاز حوزه کاربردی آن‌ها را تعیین کرده و گاه پیشینه تاریخی یا منشأ پدید آمدن اصطلاح را بیان کرده است. در مقابل نام‌های خاص، اسم کتاب‌ها، مقالات و اصطلاحات موجود در متن، معادل انگلیسی آن‌ها آمده که فایده آن مشخص است. از دیگر ویژگی‌های کتاب اینکه در ترجمه مدخل‌ها عمدتاً از معادل‌های رایج استفاده شده است و اگر لازم بوده اصطلاح جدیدتری بیان شود، در ضمن تعریف مدخل به آن اشاره شده است؛ برای مثال در ذیل مدخل «حُسن تعبیر» به معادل کمتر رایج آن یعنی «به‌گویی» اشاره رفته است. توصیفات و تعاریف ساده، و حجم آن نیز مناسب فرهنگ توصیفی است. از اصلی‌ترین محسنات کتاب اینکه نویسنده تلاش کرده است برای تفهیم

مطلب از مثال‌های متعدّد فارسی بهره برد و البته تنها به ذکر مثال بسنده نکند، بلکه آن را برای خواننده شرح دهد. این ویژگی برای زبان‌شناسان یا علاقه‌مندان به زبان‌شناسی که در منابع ترجمه‌شده عمدتاً از مثال‌های فارسی بی‌بهره‌اند، بسیار قابل‌توجه است. هرچند این نکته را نباید از نظر دور داشت که برخی موارد و ویژگی‌های صوری، در همه زبان‌ها نمونه و نظیر ندارد و طبعاً امکان ذکر مثال فارسی برای آن‌ها نیست. افزون‌بر مثال‌های فارسی، در برخی موارد جهت فراهم آوردن فرصتی برای قیاس، مثال‌هایی از زبان‌های دیگر آمده‌است و گاه مثال‌های بسیار رایج و معروفی از بزرگانی مانند راسل یا زبان‌شناسانی چون لیکاف، جانسون و دیگران ترجمه شده که ذکر آن در درک آن مدخل ضروری بوده‌است. نیز نمودارها و انگاره‌های معروف ترجمه و از آن‌ها استفاده شده‌است.

اکنون پیشنهادهایی اندک درباره فهرست‌ها و ارجاعات کتاب مطرح می‌شود که تنها مربوط به اثر حاضر این مجموعه نیست، اما با مثال‌هایی از این کتاب بیان می‌شود: نخست آنکه بهتر است علاوه بر اصطلاحاتی که مدخل شده‌اند و در واژه‌نامه‌ها و فهرست‌ها می‌آیند، فهرستی از اصطلاحات دیگر همان حوزه که تعریف مختصری از آن در ضمن مطلبی دیگر ارائه شده، به صورت جداگانه یا در همان فهرست اصلی با قلمی متفاوت ذکر شود تا خواننده با رجوع بدان بهره بیشتری از فرهنگ برد. اگر اصطلاحی در ذیل مدخلی مرتبط با آن تعریف می‌شود و نیاز به تعریف دوباره آن در مدخلی جداگانه هم حس نمی‌شود، بهتر است ثبت و به

مدخل اصلی ارجاع داده شود یا اینکه دست‌کم در فهرستی که از آن یاد شد، ذکر شود. برای مثال، در این کتاب، معنی‌شناسی قالبی مدخل شده‌است، و خود قالب ذیل آن تعریف شده که چه‌بسا چاره‌ای از آن نیست، اما بهتر است اصطلاح قالب نیز مدخل شود و اگر تعریف کوتاهی هم از آن ارائه نمی‌شود به معنی‌شناسی قالبی ارجاع داده شود. مثال دیگر صدق پس‌تجربی که همان صدق تجربی است و به‌درستی در ذیل مدخل صدق تجربی اشاره‌ای به هم‌معنایی آن دو شده‌است، اما از روی فهرست یا واژه‌نامه نمی‌توان دریافت که در کتاب هست یا نه. این امر به‌ویژه برای کسانی که هنوز اطلاعات کافی از اصطلاحات و ارتباطات بین آن‌ها ندارند مفید و گاه ضروری است. البته این قاعده همیشگی کتاب نیست. برای مثال، انواع ارجاع (ارجاع به لاجرم، ارجاع کلی، ارجاع مشخص، ارجاع مفرد و ارجاع نامشخص)، ذیل ارجاع تعریف شده‌اند، و در ردیف الفبایی خود نیز ثبت و به مدخل اصلی ارجاع داده شده‌اند. نمونه دیگر معنی‌شناسی درزمانی است که ثبت و به معنی‌شناسی تاریخی ارجاع داده شده‌است. مسئله دیگر آنکه در برخی مدخل‌ها دو یا چند معادل رایج برای یک اصطلاح انگلیسی آمده‌است و مبنا برای ثبت اصطلاح در متن و واژه‌نامه، حرف نخست اصطلاح اول است. نبود اصطلاح یا اصطلاحات بعدی در متن یا واژه‌نامه، شاید برای کاربر به معنای ثبت نشدن آن در فرهنگ باشد، به‌ویژه برای کسی که معادل‌های فارسی دیگر را نشنیده‌است یا معادل انگلیسی اصطلاح را نمی‌داند تا از واژه‌نامه انگلیسی - فارسی بهره گیرد. بنابراین،

می‌توان با ارائه فهرستی کامل‌تر به فواید این دست
فهرنگ‌ها افزود.

ندا حیدرپور نجف‌آبادی